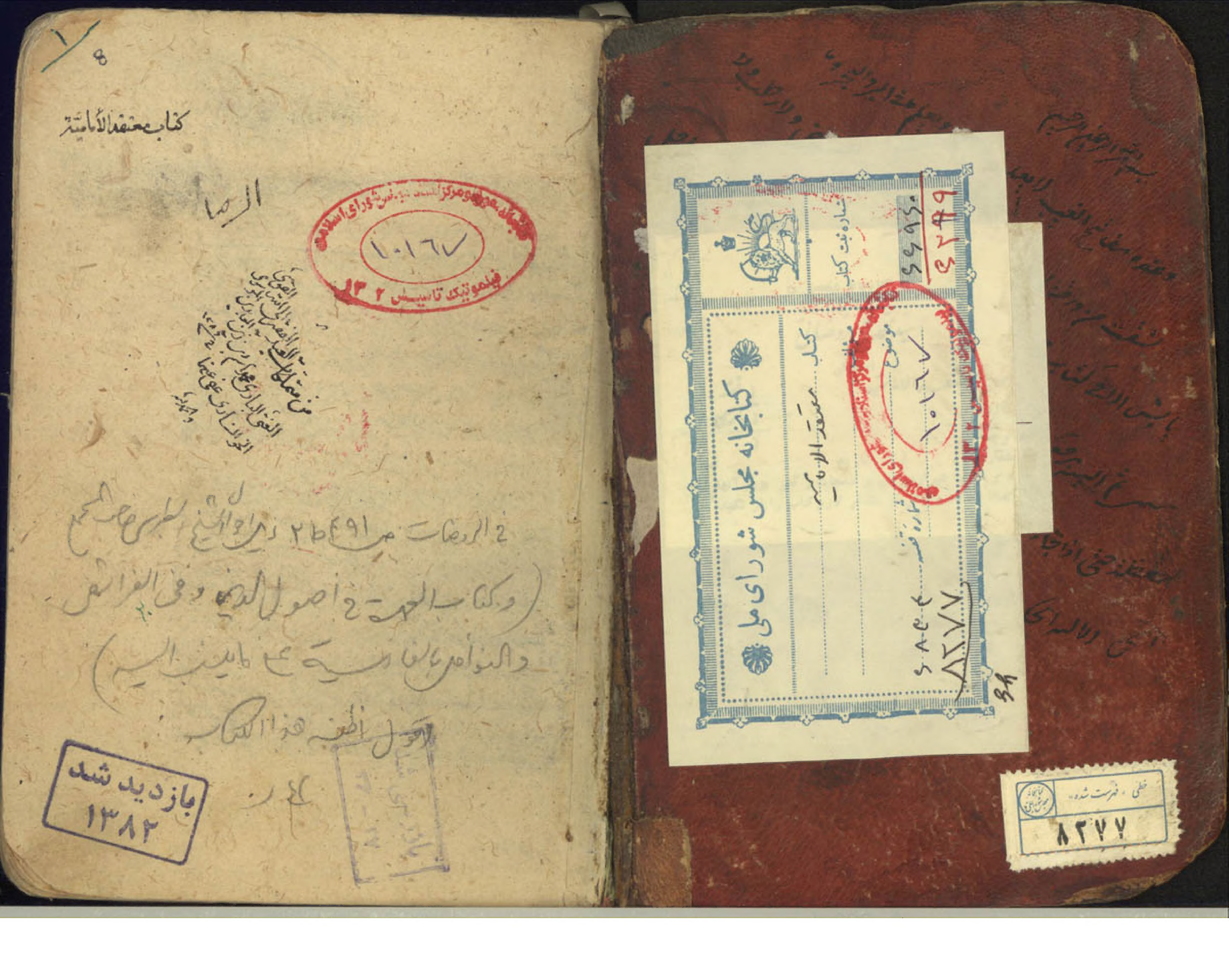



كتاب معتقد الامامية
كتابخانه مجلس شوراى ملى
بازديد شد
۱۳۸۲
۸۲۷۷



بسم الله الرحمن الرحيم

شکر و سپاس خدایرا که او پدید آرندهٔ جهانست و دانندهٔ آشکار و نهانست
الحمد لله که از میان خلق پیغمبر محمد بن عبد الله را برگزید و خلعت نبوت و امامت در وی
پوشانید و تاج کرامت بر سرش نهاده و بر پیغمبری بجن و انس فرستاد و صد
هزار صلوات و سلام بر او باد و بر آلش و بر اصحاب و بر اقوال و برهان و افعالش
اما بعد بدان ای جوینده راه و گوینده لا اله الا الله که دینی که خدای تعالی
از بهر این بندگان خود پسندیده اسلام است که و رضیت لکم الاسلام
دینا و غیر از این دین هیچ دینی را هیچ بر نگزیده و از هیچکس از این نپذیرد
که و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین
و اسلام پسندیده و دین مقبول جز یکی نیست که و ان هذه امتکم امة
واحدة یعنی دین شما یکی است که انا ربکم فاتقون و من خدای شمایم از
من بترسید و این دینها مختلف و راههای پراکنده مگردانید چون خدای
تعالی دانست که امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بعد از وی خلاف کنند و بر راهها
پراکنده شوند ایشان را در قرآن از آن نهی کرد تا حجت بر ایشان لازم باشد گفت
ان هذا صراطی مستقیما یعنی این دین و اسلام راه منست انگاه مر شما را بمتابعت آن
راه فرمود فاتبعوه و نهی کرد از رفتن براههای دیگر و گفت و لا تتبعوا

۲

و از جانب راست و چپ خطها دیگر کشید آنگه گفت این راهها دیگرانست
فلا تتبعوا السبل پیروی این راهها مکنید آنگه فرمود علی کل سبیل منها شیطان
یدعو الیه بر هر راهی شیطانی هست که بآن دعوت میکند و خدای تعالی رسول
خود را خبر داد و گفت ای محمد آنانکه از دین خود مفارقت کنند و جدا کردند
و دین خود را پاره پاره کردانند و آن یک دین را دینها پراکنده کردانند تو از ایشان
در هیچ چیزی نیستی و ایشان امت تو نیستند و تو پیغمبر ایشان نیستی بدلیل این آیه
ان الذین فرقوا دینهم و کانوا شیعا لست منهم فی شیء یعنی آنها که از دین خدا شدند
و دین خود را یکجا شدند تو از ایشان بر چیزی نهٔ یعنی چون هر گروهی امامی گرفته باشند
و آن امام برای ایشان دینی نهاده باشد و ایشان بران دین روند بر دین تو نرفته
باشند و تو از ایشان بر هیچ کار نباشی و رسول صلعم خبر داد و گفت ستفترق امتی
علی ثلث و سبعین فرقة کلهم فی الهاویة الا واحدة یعنی زود بود و بسیار نپاید
که امت من پس از من بر هفتاد و سه گروه شوند همه در دوزخ باشند مگر یک گروه
که ایشان بهشت روند و آنچه خدای و رسول از آن خبر داده بود واقع شد از دین
مفارقت کردند و بهفتاد و سه ملت شدند چنانکه او را گردن خدا ست فرو
گذاشتند و خدای فرموده است که چنگ در ریسمان زنید که و اعتصموا بحبل الله
جمیعا و گفته است که متفرق مشوید و لا تفرقوا و ایشان متفرق شدند و
هر طایفهٔ از ایشان خود را بر حق دانند و دین خود را دین حق شناسند

ودین حق جز یکی نیست بقول خدای و رسول و دیگری را ضال و کمراه خوانند
و کافر و بددین گویند و بر ایشان لعنت کنند و روا دارند چنانکه کفته اند که حنفیان
جبری حنفیان معتزلی را و ایشان را با یکدیگر در اصول و فروع خلاف نیست مگر
در مسئلهٔ چند در اصول که خلاف است باین قدر یکدیگر را لعنت میکنند و در کتابها
خود می نویسند و معتزلی هم چنین و طایفهٔ دیگرند که ایشان را روافض نام نهاده اند
و بددین و بدمذهبشان خوانند و هر جا که نام ایشان برند و نویسند بر ایشان لعنت
کنند و این هفتاد و دو ملت در اهل یک ملت را منکر باشند و ایشان را بر باطل دانند
و بدترین اهل اسلام ایشان را گویند و تمکنان بر انکار این طایفه اتفاق کرده اند و
ایشان طایفه اند که ایشان را امامیه گویند و اثنا عشریه خوانند زیرا که بامامت دوازده
امام گویند اولین ایشان علی بن ابی طالب و آخرین ایشان الحجة بن الحسن و این امامان را
حجتان خدای دانند و هر یکی را از [illegible] بامامت مخصوص و منصوص گویند و برین دعوی
حجتها عقلی و نقلی آرند باندکی از انچه گفته شد اشارتی کرده شود تا خوانندهٔ این
کتاب در ان نظر کند و بر ان واقف شود و حقیقة مذهب ایشان بداند ان شاء الله
چون معلوم شد که این هفتاد و دو منکر ایشانند پس اگر کسی نظر کند تا حق را بداند
گوید حال از دو بیرون نیست یا حق این طایفه است که بدوازده امام میگویند یا
با غیر ایشان زیرا که اگر چنین باشد حق از میان اهل اسلام بر خیزد و همه بر باطل
باشند و این باطل است پس نماند الا که ایشان بر حق باشند و دوازده امام ایشان

یا آن هفتاد و دو بر حق باشند و امامان ایشان اگر این هفتاد و دو بر حق
بودندی بایستی که میان ایشان خلاف نبودی زیرا که حق جز یکی نیست و چون خلاف
کردند هم در اصول و هم در فروع باید که بر باطل باشند اگر گویند در مذهب امامیان
هم خلاف هست باید که ایشان نیز بر باطل باشند جواب گویند که میان امامان
دوازده کانرا خلاف نیست نه در اصول و نه در فروع خلاف در میان فقهاء ایشانست
بسبب اختلاف روایت راویان چنانکه در روایت راویان اخبار رسول است دلیل
دیگر بر صحت مذهب ایشان و بطلان مذهب دیگران آنست که گویند اگر دین و مذهب
ایشان باطل باشد دین و مذهب امامان ایشان که اهل بیت رسول اند از علی بن ابی طالب
و حسن و حسین تا بقائم آل محمد علیهم الصلوة والسلام باطل باشد و مذهب این امامان
حق است پس مذهب این طایفه که ایشان را دوازده امامی میگویند حق باشد و مذهب
غیر ایشان باطل باشد اما آنکه مذهب [illegible] امامان حق است اتفاق جملهٔ اهل اسلام است
و درین خلاف نکند الا کافری بی دین و منافقی پر از عداوت و کین و اما آنکه مذهب
این طایفه مذهب ایشانست آنست که ایشان را امامیه میخوانند و دوازده امامی میگویند
و نسبت هر گروهی با امام ایشان از برای متابعت ایشانست مذهب آن امام را چنانکه
یکی را شافعی گویند و یکی را حنفی و یکی را مالکی و یکی را حنبلی اگر گویند ایشان را روافض خوانند
و بدین معروف شده اند گویند این لقب ایشان را دشمنان نهاده اند و بدین عیب ایشان
میخواهند و این نام ایشان را عیب نیست بلکه مدح و ثنا است و زیب و زینت ایشانست

چنانکه در حدیثی مشهور است و راویان معتمد از رسول صلعم روایت کرده اند که
فرمود در شب معراج من در بهشت کوشکها و سراها و بوستانها و خیمها و ولدان
و غلمان و حوریان دیدم که کس صفت آن نتواند کرد جبرئیل را پرسیدم که یا اخی
جبرئیل لمن هذه القصور و ما شأنها ای جبرئیل این کوشکها چیست و این ولدان
و غلمان و حوریان کراست و ازان کیست جبرئیل گفت ای محمد این که می بینی و اضعاف
اضعاف این شیعه برادر تراست و خلیفه تر علی بن ابی طالب و ایشان گروهی اند
که در آخر زمان ایشانرا رافضی خوانند و باین نام ایشانرا دشنام دهند و عیب کنند
و انما هو زین لهم لانهم رفضوا الباطل و تمسکوا بالحق و این خود زینت و مدح
ایشان باشد زیرا که باطل را بگذاشتند و دست در حق زدند و لشیعة ابنه الحسن
من بعده و لشیعة اخیه الحسین من بعده و از پس علی شیعه پسرش حسن را رافضی
خوانند و پس از وی شیعه برادرش حسین علی را رافضی خوانند و پس از حسین علی
شیعه پسرش را علی بن الحسین را رافضی خوانند و بعد از وی شیعه پسرش را محمد بن علی الباقر را
رافضی خوانند و پس از وی شیعه جعفر بن محمد الصادق را رافضی خوانند و پس از وی
شیعه موسی بن جعفر الکاظم را رافضی خوانند و پس از وی شیعه علی بن موسی الرضا را
رافضی خوانند و پس از وی شیعه محمد بن علی الجواد را رافضی خوانند و پس از وی شیعه علی
بن محمد الهادی را رافضی خوانند و پس از وی شیعه الحسن بن علی العسکری را رافضی خوانند
و پس از وی شیعه محمد بن الحسن المهدی را رافضی خوانند یا محمد هؤلاء الائمة من بعدک

اعلام الهدی ای محمد اینان امامان اند پس از تو نشانها هدایت اند و چراغهاء
تاریکی اند شیعه ایشان شیعه حق اند و هم الذین رفضوا الباطل و اجتنبوه
و قصدوا الحق و اتبعوه ایشان آنانند که باطل را بگذاشتند و از وی دور شدند
و قصد حق کردند و متابع او شدند رحمة الله علیهم انه غفور رحیم دلیل دیگر بر آنکه
اهل حق ایشانند آنست که مخالفان ایشانرا اشرار خوانند یعنی بدان و بدمردان
اگر ایشان اشرار باشند در دوزخ باشند و در دوزخشان ببینند لیکن ایشان در
دوزخ نباشند و در دوزخشان نه بینند پس ایشان اشرار نباشند اخیار باشند
و اخیار اهل حق باشند پس ایشان اهل حق باشند و دیگران اهل باطل اما آنکه اشرار
بدوزخ باشند اتفاق مسلمانانست و قرآن و اخبار بدان ناطق است و اما آنکه ایشان
در دوزخ نباشند و در دوزخشان نه بینند قوله تعالی حکایة عن مخالفیهم ما لنا لا نری
رجالا کنا نعدهم من الاشرار چون اهل باطل را بدوزخ برند حجاب از پیش ایشان
بردارند ایشان از هر طرفی و جایی نگاه کنند هیچکس را ازان جماعت که ایشانرا در دنیا
اشرار و بد دین و بد مذهب خوانده اند نه بینند گویند ما لنا لا نری رجالا کنا نعدهم
من الاشرار چیست ما را و چگونه است که نمی بینیم گروهی را که ما ایشانرا از بدان و بد مذهبان
می شمردیم در خبر است که درین وقت حجاب از پیش بهشت بردارند نگاه کنند این جماعت را
در بهشت بینند همچون پادشاهان بر تختها نشسته و ولدان و غلمان در پیش ایشان
ایستاده با انواع نعمت آنگه بدانند که آنچه ایشان در حق ایشان اعتقاد کرده بودند

باطل بوده است وآنانرا که اشرار دانستند اخیار بودند واز امام محمد باقر ع
روایت کرده اند که او گفت باین اشرار شما را می خواهند والله لا یرون احدا
منکم فی النار یعنی بخدای که ایشان هیچ یکی را از شما در دوزخ نه بینند شما با ما باشید
وما با رسول خدای باشیم چنانکه در دنیا چنگ در ما زده اید و با ما ئید در آخرة
با ما باشید والحمد لله رب العالمین دلیلی دیگر بر صحة مذهب ایشان آنست که ایشان
دست در قرآن و عترة پیغمبر زده اند و هر که دست در هر دو زند بر حق باشد و هر که
این دو را یا یکی را بگذارد گمراه باشد پس ایشان بر راه راست باشند و دیگران گمراه
اما آنکه ایشان چنگ در کتاب خدای زده اند و عترة رسول آنست که با مامة این عترة
گفته اند که امامان اند و متابعة مذهب ایشان میکنند و هر که دست در ایشان زد
دست در کتاب خدای زده باشد زیرا که ایشان با کتاب اند و کتاب با ایشانست چنانکه
رسول خدای گفت انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا
ابدا وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی من می روم و در میان شما دو ثقل
میگذارم یکی کتاب خدای و دوم عترة من ما دام که چنگ در ایشان زده باشید گمراه
نگردید و ایشان از یکدیگر جدا نگردند تا که بحوض بمن رسند دلیل دیگر ایشان از بر صحة
مذهب خویش و بطلان مذهب دیگران آنست که میگویند دین حق دین رسولست
و ما بر دین رسولیم و هر که بر دین رسول باشد دین او حق باشد پس دین ما حق باشد
و دین دیگران باطل اما آنکه دین حق دین رسولست درین نزاعی نیست الا کافرانرا

واما آنکه دین ما دین رسولست آنست که هر آینه دین رسول را بعد از وی حافظ
ونگهبانی می باید که بر وی از تغییر و تبدیل ایمن باشند تا آن دین و شریعة را بهر قرنی
و گروهی که می رسند می رسانند و این حافظ و نگهبان امام معصوم باشد که اگر معصوم
نباشد از تغییر و تبدیل دین ایمن نتوان بود و هیچ زمانی از امامی خالی نباشد و هر که
دین و شریعة از امام معصوم گرفت آن دین دین رسول باشد و ما ئیم که دین رسول
از ائمه معصومین گرفتیم پس دین ما دین رسول باشد و این از برای آن گفتیم که
از امة هیچ طائفه دعوی نکرده اند که ما دین از حافظان گرفته ایم که ائمه معصومند
الا ما وبالله التوفیق دلیل دیگر آنکه ایشان بر حق اند و از ین هفتاد و سه فرقه اهل
نجاة ایشانند آنست که ایشان در کشتی نجاة اند و هر که در کشتی نجاة باشد ایمن باشد
و ناجی و هر که در انجا نباشد هالک باشد پس ایشان ایمن باشند و دیگران هالک
و کشتی نجاة اهل بیت رسول است اما بیان آنکه ایشان در کشتی نجاة اند آنست که
ولایة ایشانرا قبول کرده اند و با مامة ایشان گفته اند و با ایشان تولی کرده اند و از
دشمنان ایشان تبرا کرده اند اما آنکه کشتی نجاة اهل بیت رسولست آنست که رسول
خدای صم فرموده است که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجا ومن تخلف
عنها غرق یعنی مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است هر که در ان کشتی نشست نجاة یافت
و هر کس که از ان تخلف کرد و باز پس استاد از ان غرق شد و نشستن در کشتی متابعت
ایشان کردنست و با مامة و ولایة ایشان گفتن دلیل دیگر بر صحة مذهب ایشان آنست

که خدای تعالی فرموده است یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین
یعنی ای مؤمنان از خدای بترسید و با صادقان و راست گویندگان باشید
و ایشانند که با صادقانند و این صادقان امامان معصوم اند از اهل بیت رسول
که هر یکی بامامت مخصوص اند و از قبل خدای و رسول منصوص و هر که با صادقان
باشد بر حق باشد و با حق باشد پس ایشان بر حق باشند و با حق باشند آنکه
این صادقان آل محمد اند آنست که از امام محمد باقر ع روایت کرده اند که او فرمود
که این صادقان امامانند از آل محمد علیهم السلام و از عبدالله عباس و عبدالله مسعود
و سلمان فارسی و ابوذر غفاری همین روایت کرده اند و چون خدای تعالی فرموده که با صادقان
باشید و صادق آنست که بدل و زبان صادق باشد و دل را جز خدای نشناسد باید
که بیان کرده باشد که این صادقان کیستند و اگر نکرده باشد تکلیف ما لا یطاق
باشد از آنکه تو صادق را نشناسی با وی نتوانی بودن و تکلیف ما لا یطاق قبیح است
و این از حکمت خدای تعالی قبیح بود و وی منزه است از قبایح پس باید که خدای تعالی
نص کرده باشد برین صادقان و هر که این گفت صادقان را این دوازده امام را
گفت و چون درین کتاب بیان اعتقاد این طایفه خواهد کرد از اصول و فروع
چون باین موضع رسد در باب امامت باین اشارتی کرده شود ان شاء الله تعالی

فصل در بیان کردن اعتقاد ایشان در اصول بدانکه اعتقاد ایشان
آنست که اصول دین سه جزاست معرفت خدای و معرفت رسول و معرفت امام

در توحید و نبوت همگنان را با ایشان اتفاق است که از اصول دین است و در امامت
خلاف است بنزدیک ایشان از اصول است و بنزدیک دیگران از اصول نیست دلیل
بر صحت مذهب خود درین مسئله این میگویند که طاعت امام واجبست و طاعت
وی نتوان داشت تا وی را نشناسی پس شناختن وی واجب بود گفتیم که طاعت
امام واجبست لقوله تعالی اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم پس خدای تعالی
طاعت اولی الامر را با طاعت خویش و طاعت رسول خویش قرین گردانیده است پس
بمقتضی عطف چنانکه طاعت خدای و رسول واجبست طاعت اولی الامر واجب باشد
و اولوا الامر که خداوندان فرمانند امامان معصوم اند از فرزندان رسول که خدای تعالی
بطاعت ایشان و پیروی ایشان فرموده و دلیل برین آنست که اگر این اولوا الامر
امامان معصوم نباشند علما و امرا باشند که خطا و معصیت از ایشان صادر شود
چون ایشان معصیت کنند شاید که بمعصیت فرمایند و این ممکن است پس اگر فرمان ایشان
برند معصیت کرده باشند و خدای تعالی از معصیت نهی کرده است و اگر فرمان ایشان
نبرند خلاف امر خدای کرده باشند و خلاف امر خدای معصیت باشد و چون حمل کردن
اولوا الامر بر علما و امرا نامعصوم و جایز الخطا ادا باین فساد میکند نشاید که
اولوا الامر ایشان باشند **دلیل دیگر** بر آنکه شناختن امام واجبست آنست که
رسول صلعم فرموده است من مات ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة
یعنی هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد مردن وی چون مردن کسانی باشد که

در جاهلیت پیش از آمدن پیغمبر برسالت مرده باشند یعنی کافر مرده باشد و
هر که بنا شناختن وی کافر شود شناختن آن از اصول دین باشد چون شناخت
خدای و رسول او والله الموفق **باب در بیان** اعتقاد کرده اند
که آفریدگار عالم یکیست قدیم است و واجب الوجود و هر چه جز وی است محدث است
و ممکن الوجود و کس را درین معنی از مسلمانان با ایشان خلاف نیست و دلیل بر آنکه
آفریدگار عالم یکیست آنست که اگر دو باشند هر دو قدیم باشند یا هر دو محدث نشاید که
هر دو محدث باشند از برای آنکه محدث محتاج محدِث باشد در وجود و هر چه در وجود
خود محتاج غیری بود خدائی را نشاید و نشاید که هر دو قدیم باشند زیرا که از فرض
دو قدیم حدوث هر دو لازم آید و این باطل است پس هر چه ادا با باطل کند آن باطل
باشد و ما گفتیم که از فرض دو قدیم حدوث هر دو لازم آید زیرا که آن دو قدیم در
قدیمی با یکدیگر برابر باشند و در تعیین با یکدیگر برابر نباشند پس هر یکی از ایشان مرکب
باشند از آنچه ایشان را با یکدیگر برابری باشد و از آنچه برابری نباشد و هر چه مرکب
ممکن باشد و هر چه ممکن باشد محدث باشد و چون این هر دو قسم باطل است بماند آنکه
یکی قدیم باشد و دیگری محدث آنکه قدیم باشد خدای باشد و آنکه محدث باشد خدای
را نشاید و دلیل بر آنکه عالم محدث است آنست که اگر قدیم بودی همیشه بر یک حال
بودی و چون می بینیم که بر یک حال نمی ماند معلوم می شود که قدیم نیست و چون قدیم
نباشد محدث باشد و چون محدث باشد وی را محدثی و آفریدگاری باید و آن آفریدگار

خداست یگانه واجب الوجود و او قادری مختار است فعل کند و تواند که نکند
که اگر قادر مختار نباشد موجب باشد و موجب آنرا گویند که او را در کردن و ناکردن
اختیاری نباشد پس اگر موجب باشد از قدیمی وی قدیمی عالم لازم آید و از محدثی
عالم محدثی وی و این هر دو باطلست پس نشاید که موجب باشد و عالمست یعنی دانا
زیرا که افعال او همه خوبست و نیکو و هر که افعال او خوب و نیکو باشد دلیل کند
بر آنکه او عالم است **دلیلی دیگر** اگر خدای عالم نباشد جاهل باشد و جهل صفتی
نقص است و نقص بر خدای تعالی روا نیست و خدای تعالی حی است یعنی زنده زیرا که
قادر است و عالم و قادر نباشد الا زنده و موجودست یعنی هست که اگر موجود
نبودی معدوم بودی و معدوم قادر و عالم و حی نباشد و سمیع و بصیرست یعنی
شنوا و بینا است و این دو صفت راجع است با عالمی وی از آنجا که وی عالم است
بجمله معلومات پس عالم باشد بآنچه او را ببینند و آنچه او را بشنوند و مدرکست
یعنی دریابنده و این صفت هم راجع است با عالمی وی و مریدست و کاره یعنی
خواهنده آنچه صلاح در آن باشد و ناخواهنده آنچه در وی فسادی باشد و
این دو صفت نیز راجع است با عالمی وی و دلیل بر مریدی وی آنست که افعالی کرده است
و با فعال فرموده است اگر مرید آن نبودی نکردی و بآن نفرمودی و دلیل بر آنکه
کاره است آنست که چیزها که نکرده است و چیزهاست که از آن نهی کرده است اگر
کاره آن نبودی از آن نهی نکردی **فصل** بدانکه اعتقاد کرده اند که این صفات

خدا را تبارك وتعالی ثبوتی واضافی است واعتقاد آن ندارند که خدای تعالی
قادرست بقدرت قدیم وعالم است بعلم قدیم وحی است بحیاة قدیم چنانکه
دیگران گویند واعتقاد کرده اند واین نه صفت را قدیم گویند وزاید بر ذات
وی تعالی وچون درست شده است که قدیم وواجب الوجود یکی است نشاید که با وی
قدیمان دیگر باشند **فصل** واعتقاد کرده اند که جسم نیست وجوهر نیست که اگر باشد
با اجسام وجواهر برابر باشد در همه چیزها یا نباشد اگر باشد چون وی قدیمست
باید که اجسام وجواهر قدیم باشند وچون اجسام وجواهر محدث اند باید که وی نیز
محدث باشد واین هر دو باطلست واگر بوجهی با اجسام برابر باشد وبوجهی نباشد
لازم آید که وی مرکب باشد از انچه با اجسام برابرست واز انچه برابر نیست وهرچه
مرکب باشد ممکن باشد وعرض نیست زیرا که عرض در وجود محتاج محل است ووی تعالی
محتاج محل نیست واعتقاد کرده اند که وی تعالی دیدنی نیست بچشم سر زیرا که هرچه در
نظر بصر آید در مقابل بیننده بود یا در حکم مقابل بود وهرچه چنین بود یا جسم بود
یا جسمانی وخدای تعالی نه جسم است ونه جسمانی پس در مقابل نباشد ودیدنی که نه در مقابل
باشد معقول نباشد **دلیلی دیگر** هرچه دیدنی باشد چون حاسه چشم بسلامت
باشد وموانع مرتفع بضرورت آنرا بینند پس اگر خدای تعالی دیدنی بودی با سلامت چشمها
ونابودن موانع ویرا دیدندی وچون نمی بینند معلوم شد که دیدن وی محالست وآنچه
مانع می آید از دیدن دوری بغایت است ونزدیکی بغایت ولطافت بافراط وخوردی خرد

چنانکه در چشم نیاید وآنکه در پیش بیننده حجابی باشد وآنکه در خلاف جهة باشد
دیگر آنکه خدای تعالی خود را مدح کرده است بآنکه ویرا نبینند چنانکه گفت لا
تدرکه الابصار وهو یدرك الابصار وهرچه نفی آن مدح بود اثبات آن ذم بود
پس چون نفی رؤیت مدح باشد باید که اثبات رؤیت مذمت باشد پس نشاید که وی تعالی
دیدنی بود اما معنی این آیت که خدای تعالی میگوید که وجوه یومئذ ناضرة الی ربها
ناظرة آنست که الی نعمة ربها ناظرة بنعمت خدای بر رحمت وی نگرنده باشند پس
مضاف محذوف باشد ومثل این در قرآن بسیارست دیگر آنکه نظر گردانیدن حدقه
باشد بجهة مرئی واین بر خدای تعالی روا نیست زیرا که جسم وجسمانی نیست ونیز هرجا
که نظر باشد رؤیت که دیدارست لازم نباشد چنانکه عرب گویند نظرت الی الهلال
ولم اره یعنی بماه نگه کردم وندیدم واگر بمعنی رؤیت بودی سخن متناقض بودی
وآنکه فرموده فمن کان یرجو لقاء ربه لقا دیدنی باشد در مقابله این دلیل خصم ودیدنی
در مقابله بر خدای روا نیست واگر لقا دیدار بودی وخدای تعالی لقا منافقانرا اثبات
کرده است چنانکه فرموده فاعقبهم نفاقا فی قلوبهم الی یوم یلقونه تا روزی که ایشان
بخدا رسند وباتفاق جمله مسلمانان منافقانرا دیدار خدای نخواهد بود پس معلوم
شد که هرجا که در قرآن ذکر لقاست مراد از آن دیدار نیست اگر مؤمنانراست ثواب
خدایست ورحمت وی واگر در حق کافرانست ومنافقان مراد بآن عذاب خدایست وخشم
وی واما آنکه موسی ع از خدای تعالی رؤیت خواست اگر دیدار وی درست نبودی ع

نخواستی جواب آنست که ایشان از موسی درخواستند که خدا را بما نمای چنانکه
خدای تعالی از این خبر داد که لَن نُؤمِنَ لَکَ حَتّی نَرَی اللهَ جَهرَةً یعنی ما ایمان نیاوریم
تا آنگاه که خدای را معاینه ببینیم و موسی که رؤیت خواست بطریق بیان خواست
چون وی را گفتند أَرِنَا اللهَ جَهرَةً یعنی خدا را معاینه بما نمای و خدای تعالی صاعقه
فرستاد و آنها را که رؤیت خواسته بودند همه را بسوخت تا موسی عم گفت أَتُهلِکُنا
بما فَعَلَ السُّفَهاءُ مِنّا یعنی ما را هلاک میکنی بآنچه سفیهان ما کردند از خواستن
دیدار و اگر رؤیت در دنیا ممکن نبود و در آخرة ممکن بودی در جواب این گفتی که
لَن تَرانی فی الدُّنیا مراد در دنیا نه بینی و لیکن در آخرة بینی مطلق نگفتی که هرگز نه بینی
و خدای تعالی در جهة نیست که اگر در جهة و جای بودی از دو بیرون نبودی یا لازم
بودی وی را در آن جهة بودن یا لازم نبودی اگر لازم باشد چون جهة و جای محدثست
لازم آید که خدای نیز محدث باشد و چون خدای قدیمست باید که آن جهة نیز قدیم باشد
و این هر دو محالست و اگر بودن وی را در جهة لازم نباشد از آن مستغنی باشد و چون
مستغنی باشد از جهة در جهة نباشد و اتحاد یعنی دو چیز یک چیز شدن بر خدای تعالی
محالست زیرا که از سه وجه بیرون نباشد یا هر دو موجود باشند یا هر دو معدوم
یا یکی موجود باشد و یکی معدوم و هیچ از این اقسام اتحاد نیست پس اتحاد بر خدای تعالی
محال بود و خدای تعالی در چیزی حلول نکند که اگر کند یا بر سبیل وجوب بود یا بر سبیل جواز
اگر بر سبیل وجوب بود از قدم وی قدم آن چیز لازم آید و از حدوث آنچه حدوث

خدای لازم آید و این هر دو باطلست و اگر بر سبیل جواز بود وی مستغنی بود
از حلول در آن چیز پس محال بود که وی حلول کند و الم و لذت بر خدای تعالی روا نیست
زیرا که الم و لذت تابع مزاجست و مزاج از توابع اجسام و خدای تعالی جسم نیست
پس الم و لذت بر وی محال بود و این فصل را از صفات خدای تعالی صفات سلبیه
خوانند و صفات سلبی هر صفتی را گویند که بر خدای تعالی روا نبود

باب در عدل

و مراد این طائفه امامیه از عدل آنست که خدای تعالی فعل قبیح نکند
و اخلال بواجب نکند و قبیح آن فعل را گویند که منافی عقل بود و فاعل آن را که در آن
اختیار دارد مستحق مذمة باشد و واجب آن بود که تارک آن مستحق عقاب و مذمة
باشد و فاعلش مستحق مدح و ثواب و فعل دو گونه است قبیح و حسن و حسن دو گونه بود
اگر ترک آن منافی عقلست واجب بود و اگر ترک آن منافی عقل نیست اگر بر فعل آن
مستحق مدح است سنة و اگر مستحق مدح نیست اگر فعل آن اولیست حسن مطلق
یعنی نه واجب و نه سنة و اگر فعل آن اولی نیست اگر ترکش اولیست مکروه و اگر اولی
نیست مباح

فصل

و اعتقاد کرده اند که واجبات و مقبحات دو گونه اند یا واجب
عقلی و شرعی و واجبات عقلی چنانکه شکر منعم و قضاء دین و رد ودیعه و دفع ضرر از نفس
و مقبحات عقلی چون ظلم کردن و دروغ گفتن و حسن و قبح این جمله عقلا را معلوم است
از کافر و مسلمان ملی و غیر ملی و اگر عقلی نبودی و شرعی بودی بایستی که جز اهل شرع ندانستندی
و چون میدانند معلوم شد که عقلی است و خدای تعالی قبیح نکند اگر چه بدان قادر باشد

زیرا کہ قبیح کسی کند کہ قبیح را نشناسد یا بدان محتاج بود وچون خدای تع
عالم است واز آن مستغنی است وهر کہ عالم باشد بقبح چیزی واز آن مستغنی
باشد آن چیز نکند واگر کسی چیزی کند آن از وی نپسندد و نخواهد از برای آنکہ
ارادهٔ قبیح قبیح بود پس درست شد کہ خدای تع قبیح نکند فصل واعتقاد
کرده اند کہ کفر کافران وظلم ظالمان وفسق فاسقان از خمر خوردن وزنا ولواط
کردن ودزدی وانواع فسق ومعاصی ازین جمله هیچ چیز بارادهٔ وخواست خدا
نیست ودلیل برین آنست کہ اگر این همہ بخواست خدای بودی ازین نهی نکردی
وتهدید وتخویف نفرمودی وچون نهی کرده است دلیلست بر آنکہ این همہ بخواست
خدای نیست از آنکہ هیچکس چیزی را کہ مرید آن باشد از آن نهی نکند دیگر آنکہ اگر
بخواست خدای بودی امر ونهی وثواب وعقاب باطل شدی ومذهب جملهٔ مسلمانان
برخلاف اینست وخدای تع ظلم نکند ولا یظلم ربک احدا وظلم نخواهد وما الله
یرید ظلما للعباد وبکفر راضی نشود ولا یرضی لعباده الکفر وبنده باختیار
کافر شود وکفر فعل بنده است نه فعل خدای ان تکفروا اگر کافر شوید وما تشتم
بکفرون وبدانچہ کافر شوید وبنده باختیار ایمان مؤمن باشد وایمان فعل او
بود ان تؤمنوا اگر ایمان آرید وان کنتم مؤمنین واگر مؤمن شوید خدای
اسناد کفر وایمان با بنده کرده است واگر فعل خدای بودی اسناد با بنده نکردی
فصل واعتقاد کرده اند کہ خدای تع ایمان از بنده باز نگیرد از آنکہ ایمان

اگر کسبی است وفعل بنده است باز گرفتن ایمان از وی ظلم بود وظلم از خدای
روا نیست واگر عطائی است وخدای داده است باز گرفتن عطا از کریمان
قبیح بود واز اکرم الاکرمین قبیح تر دیگر آنکہ خدای تع پیغمبران فرستاد تا
کافران را دعوت کند واز کفر بایمان خوانند پس اگر ایمان از مؤمنان باز گیرد
وکافران را از ایمان آوردن منع کند با آنکہ قوة وقدرة وارادة وداعی از ایشان
باز گیرد وتمکین نکند فرستادن رسولان قبیح وبیهوده باشد وعبث واین از
عاقلان زشت بود واز حکیمان ناخوش واز احکم الحاکمین زشت وناخوشتر
فصل چون معلوم عقلاست کہ باز گرفتن ایمان وگمراه گردانیدن مخالف
عقلست ومضاد ارسال رسل وفرستادن پیغمبران وآیاتی کہ ظاهر آن اقتضا
آن میکند کہ خدای تع هدایت کند آنرا کہ خواهد یهدی من یشاء وگمراه کند آنرا کہ
خواهد ویضل من یشاء ومهر نهد بر دل وگوشهای ایشان وبر چشمهای ایشان پوشش
وغطائی ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة وامثال این آیات
بنزدیک این طائفهٔ امامیه محمول است ومأول بر وجهی کہ موافق ومطابق قضاء
عقولست زیرا کہ قضایا عقول متناقض نگردد وآیات قرآن متفاوت نشود بدانکہ
هدایت را معانی بسیارست ومرجع همہ با دو معنی است یکی بمعنی ارشاد وبیان ودیگر
بمعنی لطف واین هر دو معنی عام است جملهٔ مکلفان را از مؤمنان وکافران وهرچہ
در حق مؤمنان کرده است از الطاف وارشاد وارسال رسل وقدرة وقوة وتمکین

وعقل وازاحت علت ونصب ادله این همه در حق کافران کرده است که اگر
نکرده باشد کافرانرا بر خدای حجت باشد وخدای تع فرمود که ما این همه ازبرا
آن کردیم تا مردمانرا بر ما حجت نباشد لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل
وحجت خدایرا باشد بر مردمان فلله الحجة البالغة وچون این معلوم شد باید
دانست که هرجا که ذکر هدایت کرده است مقید بمشیت مراد بآن زیادت الطاف است
که واجب نباشد یا راه نمودن باشد در آخرت یا راه بهشت کسانی را که از ایشان
طاعت ومعصیت در وجود آمده باشد اگر خواهد بتفضل از سر گناه وی درگذرد
وراه بهشتش نماید ودر بهشتش برد وآنکه گفت ولو شئنا لآتینا کل نفس هداها
یعنی اگر خواهیم هر نفسی را هدایت کنیم مراد بدین هدایت است بر سبیل قسر وقهر واین
نخواهد از برا آنکه تکلیف اختیاری است نه اجباری تا بدان مستحق تعظیم وتبجیل
وثواب عظیم ودایم گردد وهرچه بجبر وقهر باشد فاعل آن مستحق مدح وثنا وتعظیم
وتبجیل نباشد وهم برین وجه است آنکه گفت ولو شاء ربک لآمن من فی الارض
کلهم جمیعا یعنی اگر خدای خواستی ایمان هرکه در زمین است هرآینه همه ایمان آوردندی
یعنی بجبر وقهر دلیلش آنست که فرمود افانت تکره الناس حتی یکونوا مؤمنین یعنی
ای تو ایشانرا اکراه کنی تا ایشان ایمان آورند این تو نتوانی کردن ومقدور تو
نباشد چنانکه فرمود انک لا تهدی من احببت یعنی تو راه نتوانی نمود هرکسی را که دوستش
داری ولکن الله یهدی من یشاء ولیکن خدای راه نماید آنرا که خواهد بقسر وقهر

وضلال

وضلال را در معانی بسیار استعمال کرده اند واصل او هلاکت گویند
ضل الماء فی اللبن آب در شیر گم شد یعنی هلاک شد أئذا ضللنا فی الارض یعنی
چون نیست شویم در زمین وهرچیزی که ادا کند بهلاک وعذاب یا طریق آن باشد
آنرا بر توسع ضلال خوانند واضلال که با خدای اسناد بود بمعنی اهلاک وعذاب
بود ویضل الله الظالمین یعنی عقاب کند ظالمانرا از آن روی که ظالمان گمراه شدند
وگمراه را گمراه گردانیدن تحصیل حاصل باشد واین محالست وخدای تع این معنی را
با غیر خود حوالت کرده است با شیطان چنانکه فرمود ولقد اضل منکم جبلا کثیرا یعنی
شیطان گمراه کرد از شما بسیاری را وبا فرعون نیز اسناد کرده که واضل فرعون قومه
وما هدی یعنی فرعون قوم خود را گمراه کرد وراه ایشان ننمود وبا سامری نیز اسناد
کرده که واضلهم السامری وبا اصنام وبتان که انهن اضللن کثیرا من الناس اگر
خدای گمراه گردانیدی اسناد با غیر خود نکردی پس گفتن که همه کافرانرا خدای گمراه
میگرداند افترا ودروغ باشد واین کفر باشد انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون
وچون چنین است واجب باشد که تاویل آیاتی که در آنجا اضافت اضلال با خدای است
بشناسند چنانکه فرمود یضل من یشاء یعنی خذلان کند آنرا که خواهد چون لطف را
در وی اثری نباشد ولطف کند با آنکه خواهد چون لطف را در آن اثری باشد واضلال
نسبت کردن باشد باضلالت وحکم کردن بران چون ایشان گمراه باشند ومعنی حرمان
باشد از زیادتی الطاف که در حق مؤمنان کند ودر حق کافران راست نیاید ازبرا

مقام کردن ایشان بر کفر چنانکه فرمود ومن یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا
حرجا یعنی اذهاب بود از راه بهشت در قیامت از انکه مومنان با کافران باشند
کافران را براه دوزخ برد و مومنان را براه بهشت چنانکه فرمود فریق فی الجنة وفریق
فی السعیر وچون خدای تع بنده را بواسطه اصرار وی بر کفر وعصیان خذلان کند
و وی را با خود گذارد چنان باشد که گوئی که وی اضلال کرده است وضلالت خود از بنده
باشد چنانکه فرمود ویمدهم فی طغیانهم یعمهون وچون بامر وی تع دعوت رسول
انکار ایشان ظاهر گشت وضلالت ایشان پیدا شد آنرا با خود اسناد کرد چنانکه در
سورة کرد فی قوله تع واذا ما انزلت سورة فمنهم من یقول ایکم زادته هذه ایمانا
وقوله تع فزادتهم رجسا الی رجسهم واما اضافة مهر بر دل وگوش وپوشش بر چشم
بر سبیل تمثیل است یعنی ایشان در مقام کردن بر کفر بمنزله کسی اند که گوئی که خدای
با ایشان این کرد تا نتوانند که ایمان آرند وختم وطبع ومهر مانع نیست از ایمان که
اگر مانع بودی ازانک وبسیار مانع بودی وخدای تع میفرماید بل طبع الله علیها
بکفرهم فلا یؤمنون الا قلیلا و دعوت ایشان قبیح بودی وخدای تع را لازم بودی
که رسول را از آن اعلام کردی وگفتی که فلان وفلان را دعوت مکن که ایشان ایمان نتوانند
آوردن از آن سبب که من ایمان ایشان نمیخواهم وایشان را از ایمان آوردن منع کرده ام
تا دعوت رسول عبث نباشد وخدای تع آن هدایت که مومنان را کرد کافران را کرد مومنان
چون راه شناختند قدم در نهادند وکافران ننهادند ونرفتند وبر راه نماینده

راه نمودن است وما علی الرسول الا البلاغ وبر راه نموده وراه یافته راه رفتنست
حق تع کافران ثمود را راه نمود که واما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی
ایشان بر راه نرفتند وکفر را بر ایمان اختیار کردند وجائی دیگر فرمود انا هدیناه
السبیل اما شاکرا واما کفورا ما هر دو را راه نمودیم شاکر را که مومن است وهم
کفور را که کافر است وچون حال چنین باشد چگونه توان گفتن واعتقاد کردن
که خدای تع کافر را راه نمود فصل وهمچنین این طایفه امامیه که ایشان را دوازده
امامی گویند ودیگران رافضی شان میخوانند اعتقاد کرده اند قضا وقدر خدا را
وبدان رضا داده وبحکم وخواست خدای گویند اما نه چنان که دیگران گویند که هر چه
هست در عالم از کفر وزندقه ومعاصی از زنا ولواطه وخمر خوردن وخون ناحق
ریختن وانبیا واولیا را کشتن این همه بقضا وقدر وحکم خدا است وخواست او اعتقاد
ایشان آنست که ازین جمله هیچ بقضا وقدر وحکم وخواست وی نیست که اگر بقضاء وی
باشد رضا دادن بکفر کافران وفسق فاسقان وکشتن پیغمبران واجب باشد
وانکار کردن ایشان ازین افعال ومنع کردن قبیح باشد واین مذهب هیچ طایفه
نیست از مسلمانان وخدای تع میفرماید ان الحکم الا لله یقضی الحق یعنی نیست حکم الا
خدا را وخدای حکم بحق کند واز پیغمبران روایتست که خدای تع فرموده است من لم
یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی فلیعبد ربا سوائی یعنی هر که
بقضاء من راضی نشود وبر بلاء من صبر نکند ونعمت مرا شکر نکند گو برو وبغیر از من خدائی طلب

و ویرا پرستیدن معلوم شد که حکم خدای حق است و رضا بقضای خدای
دادن واجب پس قضاء خدای بر بنده کانش حکم و فرمانست بشناختن خدای
و پرستیدن وی و ادا طاعات و گزاردن فرایض از نماز و روزه و زکوة
و حج و غیر این چنانکه فرمود وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا
یعنی حکم کرد خدای تو که نپرستند مگر ویرا و آنکه مادر و پدر را نیکویی کنند و قدر خدای
تقدیر کردن ثواب است بر طاعات و عقاب بر معاصی و حکم وی بر بنده بآن باشد
که بنده بران باشد اگر بر کفر بود حکم کند بکافریش و اگر بر ایمان بود حکم کند بر
مؤمنیش و اگر بر فسق بود حکم کند بر فاسقیش نه آنکه حکم کند بر بنده بکافر شدن
و عصیان آوردن و خون بناحق ریختن از امیر المؤمنین علی ع پرسیدند از قضا
و قدر گفت این راهیست تاریک در وی مروید و دریاییست ژرف در وی مروید
و سر خداست تکلیف آن بر خود منهید روایة کرده اند که پیری بصفین حاضر بود
با امیر المؤمنین ع از وی پرسید که ما را خبر ده از آمدن ما بشام بقضا و قدر
خدای بود گفت نعم یا اخا اهل شام بدان خدای که بنده آفرید و دانه شکافت
که هیچ جای پای بر ننهادیم و بهیچ وادی نگذشتیم مگر بقضا و قدر خدای تع شامی گفت
پس مرا هیچ مزد نباشد درین سعی که کردم چون بقضا و قدر خدای بوده باشد
امیر المؤمنین ع فرمود بلکه شما را مزد بود در آمدن و مقام کردن و در هیچ حالی از
حالها مکروه نبودی و بر هیچ فعلی از افعال مضطر نبودی شامی گفت چگونه بودین

۱۳

قضا و قدر ما را آورده باشد امیر المؤمنین ع فرمود مگر تو قضا لازم و قدر
واجب می پنداری که چنین بودی ثواب و عقاب باطل بودی و وعد و وعید
ساقط و امر و نهی باطل گشتی این مقالة بت پرستان بود و اعداء خدای و
حزب شیطان و گواهان بدروغ و قدریان که مجوس این امت اند خدای تع
امر کرد باختیار و نهی کرد باکراه و ویرا طاعت ندادند و بقهر و غلبه در وی عاصی
نشوند شامی گفت پس قضا و قدر که آمدن ما بران بود چه باشد فرمود امر باشد
بدان از خدای و حکم کرد آنگه این آیة برخواند وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا شامی
چو بشنید شاد گشت و برخاست و گفت أَحْسَنْتَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مرا فرج دادی
خدای تع ترا از همه غمها فرج دهاد امیر المؤمنین را ع پرسیدند از توحید و عدل
فرمود توحید آن بود که ویرا در وهم نیاوری و عدل آن بود که ویرا بتهمت نداری
امام جعفر صادق ع فرمود توحید آن بود که بر خدای خویش روا نداری آنچه بر تو
روا بود و عدل آن بود که با خالق خویش حوالت نکنی آنچه ترا بدان ملامت کنند
ابو حنیفه گفت بنزد امام جعفر صادق ع رفتم در مدینه چون بیرون آمدم موسی
بن جعفر پسر ویرا دیدم در مکتب ویرا گفتم جُعِلْتُ فِدَاكَ معصیت از که باشد در من
نگاه کرد آنگه گفت بنشین تا بگویم من بنشستم گفت خالی نباشد از آنکه معصیت از
بنده بود یا از خدای یا از هر دو بهم اگر از خدای بود خدای تع از آن عادل تر است
که بر بنده ستم کند بفعلی که بنده نکرده باشد و ویرا عذاب کند و اگر از بنده باشد خدای

خدای دران فعل یا بنده شریک بود و شریک قوی اولی‌تر بود که انصاف ضعیف بدهد
وچون این هر دو نشاید نماند الا آنکه از بنده بود و از بهر آنست که امر و نهی باوی است
و ثواب و عقاب وی راست ابو حنیفه گفت چون این بشنیدم گفتم ذریةً بعضها
من بعض والله سمیعٌ علیمٌ **فصل** وخدای تعالی چون داند که کافر ایمان نخواهد
آورد از وی نیکو بود که ایمان وی را مرید بود و ارادهٔ ایمان وی محال نبود و قبیح نباشد
زیرا که وی تعالی چنانکه می داند که وی ایمان نخواهد آورد می داند که وی را قدرت و
قوة ایمان آوردن هست چنانکه شاهد از خود می یابیم که خواهان و مرید آنیم که شخصی
طاعت خدای دارد و کافر مؤمن شود و گمراه با راه مذهب حق آید و اگر چه می دانیم که
نیاید و این اراده از ما قبیح و محال نیست **فصل** و اعتقاد کرده اند که روا نباشد
که خدای تعالی بی گناه را عذاب کند و پیغمبر را بدوزخ برد و کافر را به بهشت برد چنانکه
دیگران اعتقاد کرده اند از برای آنکه این ظلم و سفاهت باشد و بر خدای روا نباشد
این معنی اگر گویند وی مالک الملک است هر چه خواهد در ملک خود کند جواب گویند
که مالک الملک حکیم است آن کند که از حکمت وی آید چنانکه اگر شخصی خانهٔ خود را بی
خراب کند و غلامان خود را بی عصیانی عذاب کند و جامها و درم و دینار خود را
بسوزاند و تلف کند نزد جمله عقلا قبیح و ناپسندیده باشد اگر چه وی مالک این همه است
و این از خدای تعالی اگر کند همچنین قبیح باشد **فصل** و اعتقاد کرده اند که افعال خدای تعالی
همه حسن است و هیچ چیزی نه غرضی و حکمتی نیست و آن نفع خلقانست یا نفع آنچه بدان
خلقان

نفع کنند یا از برای دفع ضرر است از ایشان و روا نباشد که بی غرضی بود از برای آنکه
فعل بی غرض عبث باشد و آن غرض باوی راجع نباشد زیرا که نفع و ضرر و حاجت
بروی روا نیست پس نماند الا آنکه راجع با خلقان باشد **فصل** و اعتقاد کرده اند
که تکلیف حسن است و آن تعریض منافع است که جز بتکلیف نتوان یافت و بی استحقاق
رسانیدن بآن منافع حسن نباشد بلکه قبیح باشد چنانکه قبیح است آحادی را از امت
با پیغمبر خدای در تعظیم و ثواب برابر داشتن و جاهل را با عالمی یکسان گردانیدن
فصل و کافر مکلف است بایمان باجماع مسلمانان و اعتقاد این طائفه آنست
که کافر مخاطب است بعبادات از نماز و روزه و زکوة و حج و غیر آن و دلیل برین آنست
که آنچه شرائط تکلیف است از حیاة و قدرة و آلة و عقل و نصب دلیل و تمکین و شهوة
قبیح و نفرت از حسن این همه کافر را حاصل است پس چنانکه مؤمن با این شرائط مخاطب است
کافر نیز هم مخاطب باشد و آنکه عبادت کافر از وی صحیح نباشد با وجود کفر لازم نیاید
که مخاطب نباشد بعبادات شرع و وجود کفر مر کافر را چون وجود حدث است مر محدث را
و با وجود حدث نماز صحیح نیست پس چنانکه بر محدث واجب است که طهارة کند تا نماز
از وی صحیح باشد بر کافر نیز واجب است که ایمان آرد تا عبادات از وی صحیح باشد و حق
خدای تعالی میفرماید که یا ایها الناس اعبدوا ربکم و کافر درین خطاب داخل است پس
عبادت بروی واجب باشد اگر گویند که اگر بر کافر عبادت واجب بودی قضاء نماز و عبادات
دیگر چون اسلام آرد بروی واجب بودی و چنین نیست جواب گویند که وجوب قضا تابع

وجوب ادا نیست بلکه آن بدلیلی دیگر معلوم باشد که قضا اگر تابع ادا بودی
بایستی که چون نماز جمعه فایت شود قضاء آن واجب باشد و بر زن حائض
قضای نماز ایام حیض واجب باشد و نیست پس معلوم شد که وجوب قضا تابع وجوب
ادا نیست **فصل** واعتقاد کرده اند که خدای تعالی تکلیف ما لا یطاق نکند زیرا که
تکلیف کردن کسی را بچیزی که وی نتواند و بران قادر نباشد قبیح باشد و خدای تعالی
قبیح نکند چنانکه عاجزی بر جای بمانده را تکلیف دویدن کردن و نابینا را تکلیف
نوشتن کردن و عجم را نقط راست بر زدن و این در وسع قدرت ایشان نیست
پس تکلیف بدین قبیح بود **فصل** وخدای تعالی متکلم است و دلیل برین اجماع انبیا
و رسل است و متکلمی خدا را از صفات جلال و کمالست و ضد این نقص است و نقص
بر خدای تعالی روا نیست و کلام حروف و اصواتست و صوت را از محل چاره نیست
پس کلام را از محل چاره نباشد و خدای تعالی محل نیست پس محل کلام او غیر او باشد
و آن غیر متکلم نباشد زیرا که متکلم آن بود که بحسب قصد و دواعی کلام از وی صادر
شود و آن کلام بحسب قصد و دواعی خداست پس متکلم وی باشد **فصل** و اعتقاد
کرده اند که کلام خدای تعالی محدث است از برای آنکه حروف و اصواتست و صوت از قبیل
محدثاتست پس نشاید که قدیم باشد دیگر آنکه وجود هر حرفی موقوفست بر انقضا
و انتفاء دیگری و هرچه چنین بود محدث بود اگر گویند که قرآن آنست که قائم است
بذات باری تعالی و ذات باری قدیم است پس قرآن قدیم بود جواب گوییم که قرآن آنست

که مقروء است و آنچه قائم است بذات باری تعالی مقروء نیست پس قرآن نباشد
و نیز قرآن و کلام آنست که مسموع است و آنچه مسموع نباشد کلام نباشد
پس آنچه قائم باشد بذات باری کلام نباشد و دیگر متکلم فاعل کلام است و
فعل محدث است پس کلام نیز محدث باشد والله اعلم **باب در نبوت**
بدانکه محمد بن عبدالله بن عبد المطلب رسول خداست برای آنکه دعوی پیغمبری کرد
و بر عقب دعوی معجزه نمود و هر که دعوی پیغمبری کند و بر عقب دعوی معجزه نماید
وی پیغمبر باشد اما آنکه دعوی پیغمبری کرد بتواتر معلوم است و اما آنکه معجزه ظاهر
گردانید و آن قرآنست هم بتواتر معلوم است و اما آنکه قرآن معجز است آنست که
لفظ و معنی او در فصاحت و بلاغت بغایتی رسیده است که فصحاء عرب از معارضه
آن عاجز آمدند و دلیل بران آنست که ایشان بشمشیر بیرون آمدند و جان و مال
خود را و زن و فرزند خود را در معرض غارات و تاراج نهادند پس اگر قادر بودندی
و توانستندی معارضه قرآن آوردن این اختیار نکردندی زیرا که هیچ عاقل چون
خصم خود را بآسانترین وجهی دفع تواند کردن دست بچیزی که دشوارتر باشد
نزند و دران باوی نکوشد اما آنکه هر که معجزه بر دست وی ظاهر شود بر عقب دعوی
وی پیغمبر باشد آنست که چون در روز بار عامه بر تخت ملک نشسته باشد یکی از
میان برخیزد و گوید که مردمان من رسول این پادشاهم نزد شما یا وزیر اوم آنگه
گوید که ای پادشاه اگر چنین است که من میگویم برخلاف عادت خویش بپای خیز و از تخت

بزرآی چون پادشاه برخیزد حاضرانرا معلوم شود صدق دعوی وی
فصل واعتقاد کرده اند که پیغمبر ما و جمله پیغمبران معصوم اند از گناهان
صغیره و کبیره پیش از پیغمبری و بعد از پیغمبری از برای آنکه با جواز گناه از ایشان
عقل از متابعت ایشان نفرت گیرد و لایق نباشد از حکیم واجب کردانیدن متابعت
کسی که عقل متنفر بود از متابعت وی دیگر آنکه اگر گناه کنند فاسق باشند و
گواهی فاسق مقبول نیست پس گواهی ایشان را نچه دهند و خبر دهند قبول نباشد
و دیگر آنکه تبرا از فاسق و عاق با ایشان واجبست پس روا نباشد که انبیا
فاسق باشند فصل و پیغمبر ما صلعم بهترین پیغمبرانست از برای آنکه هرچه پیغمبران را
حاصل بود و یرا حاصل بود و آنچه همه پیغمبران را دادند و یرا دادند و آنچه و یرا
دادند پیغمبران دیگر را ندادند پس وی فاضلترین و بهترین پیغمبران باشد و این
اجماع همه مسلمانانست و چون مسلمانان همه برین اجماع کرده اند پس اگر وی پیش از
پیغمبری معصوم نبوده باشد یحیی بن زکریا و عیسی بن مریم که معصوم بوده اند
باید که از وی فاضلتر باشند و اعتقاد این طایفه با دیگران آنست که وی از همه انبیا
فاضلترست پس باید که پیش از پیغمبری معصوم بوده باشد و چون گویند که بعد از پیغمبری
از کبایر معصوم بوده و از صغایر نبوده است و بضرورت آنکس که از صغیره و کبیره
معصوم باشد بهتر و فاضلتر بود پس قول ایشان لازم آید که یحیی و عیسی از وی بهتر باشند
و درین قضیه چون اسباب فضل و شرف دو گونه است حسبی و نسبی از جهة نفس و از جهة

مادر و پدر و اجداد پس هر که این دو سبب حاصل باشد وی بهتر و فاضلتر بود
از آنکس که و یرا یک سبب بود پس لازم آید کسانی را که مادر و پدر رسول را کافر میگویند
و او حبیب الله است که اکثر انبیا از و فاضلتر باشند و این خلاف اجماع مسلمانانست
و خلاف اجماع باطل است پس گفتن که مادر و پدر وی کافر بوده اند گفتاری باطل
و دروغ باشد فصل و این طایفه دوازده امامی اعتقاد کرده اند که مادر
و پدر رسول کافر نبوده اند باین دلیل که گفته شد و دیگر آنکه بودن مادر و پدر
رسول و انبیا دیگر متنفر بود از قبول قول ایشان و هرچه نفرت بود از قبول قول ایشان
باید که آن نباشد پس لازم آید که مادر و پدر هیچ یکی از پیغمبران کافر نبوده باشند اما
آنکه بودن کافری پدران و مادران ایشان متنفرات از قبول قول ایشان آنست
که چون پدر و مادر ایشان کافر باشند ایشانرا گویند شما کافر بچه اید و پدران و مادران
شما کافر بوده اند اکنون آمده اید و دینی دیگر می نهید ما قبول نکنیم اما اگر ایشان
پیش از پیغمبری معصوم باشند و خدای دان و خدای پرست و پدران و مادران ایشان
همچنین خداپرست باشند این سخن نتوانند گفتن و اعتراض نتوانند کردن پس باید که
مسلمان و خداپرست بوده باشند دیگر آنکه اصل اسلامست و ایمان در اول
فطرة و این معلوم است و یقین چنانکه رسول صلعم فرمود کل مولود یولد علی الفطرة
فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه یعنی هر مولود که در وجود می آید بر فطره اسلام
در وجود می آید اما مادر و پدر وی و یرا جهود و ترسا و گبر میگردانند و کفر عارضیست

وآنچه عارضی بود وقوع او مشکوک بود پس واجب باشد حکم کردن بایمان انبیا
در اصل فطرة ویقین بشک نا دادن دیگر آنکه اگر پدران ومادران پیغمبران کافر
باشند پیغمبران کافرزاده باشند وکافر پلیداست لقوله تعالی انما المشرکون نجس
وپلیدزاده پلید بود پس پیغمبران پلید باشند وپلید هیچ چیز را پاک نتوانند کرد
وهیچ پلید بوی پاک نکرده فصل وچون اعتقاد این طایفه در حق پیغمبران آنست
که ایشان معصوم اند از گناه صغیره وکبیره وآیاتی را از قرآن که ظاهر آن اقتضا
میکند که ایشان گناه کرده اند آنرا تاویل کنند وتفسیر گویند آنرا بر وجهی که مطابق
ادلهٔ عقلی بود بر آنکه ایشان معصوم بوده اند زیرا که ادلهٔ عقل قوی تر است از نقل
پس نقل را بر عقل حمل کردن واجب باشد وایشان را کتابیست که آنرا تنزیه الانبیا
خوانند که سید مرتضی علم الهدی تصنیف کرده است وجملهٔ پیغمبران را در آن کتاب از
معاصی وزلات تنزیه کرده بدلایل عقلی ونقلی وآیات قرآن را تاویل کرده کسی را که باید
طلب آن کند وغیر این طایفه را کتابیست که آنرا زلة الانبیا نام نهاده اند ودر آنجا
هر پیغمبری را بگناهی منسوب کرده اند عاقلان باید که درین نظر کنند تا حال کدام طایفه
بهترست حال آنان که پیغمبران را معصوم گویند بدلیل عقل وآیات را تاویل کنند
یا حال آنان که پیغمبران را مجرم وگناهکار گویند ودرین کتاب چاره اند وحجت ودلیل آرند
واز آن پیغمبران که ایشان را بگناه نسبت کنند یکی آدم است علیه السلام که گویند گناه
او اینست که خدای تعالی وی را بهشت ونعیم بهشت حلال کرد واز درختی وی را نهی کرد

آنجا که فرمود یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة وکلا منها رغدا حیث شئتما
ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین یعنی ای آدم تو وزن تو در بهشت ساکن
شوید واز میوهٔ بهشت بخورید ونزدیک آن درخت مشوید واز و مخورید که آنگاه
ظالمان وستمکاران باشید ایشان از آن درخت بخوردند واز ستمکاران گشتند
این طایفه امامیهٔ اثنا عشریه گویند که این نهی آدم را از خدای نهی تحریم نبود نهی
تنزیه بود نهی تحریم آن باشد که بارتکاب آن مستحق ملامت وبا نخواست باشند ونهی
تنزیه آن باشد که بارتکاب آن از مصلحتی وفایده که در آن باشد از خود فاتت کرده باشند
اما بر آن مستحق ملامت نباشد وحقیقة این آنست که نهی طلب ترک است مر فعل را
وترک دو گونه است واجبست که ترک کنند که اگر نکنند مستحق عقاب گردند وسنت وآن
آنست که اگر ترک کرد مستحق ثواب شد واگر نکرد مستحق عقاب نشد پس آدم که ترک
تناول آن درخت کردی مستحق ثواب گشتی وچون نکرد مستحق عقاب نشد لیکن آن
مصلحت وفایده که ویرا در آن بود از وی فوت شد اگر گویند چون چنین باشد وی
از ظالمان نباشد وخدای تعالی فرمود فتکونا من الظالمین جواب گویند ظلم وضع الشیء
فی غیر موضعه باشد یعنی نهادن چیزی نه در جای خود پس کردن چیزی در جای ناکردن
وناکردن چیزی در جای کردن وضع الشیء فی غیر موضعه باشد از ینجا گفت فتکونا من
الظالمین از جملهٔ آنان باشید که در جای که فعل نباید کرد کنید پس سنت که ترک کنند
وضع الشیء فی غیر موضعه باشد وناکردن که سنت بود کردن وضع الشیء فی غیر موضعه باشد

پس ظلم باشد بدین معنی و ازینجا گفته اند که ظلم کم کردنست چنانکه در حق بوستان
گفت ولم تظلم منه شیئا یعنی ازان میوه که هر سال می آورد هیچ کم نکرد پس معنی من
الظالمین این باشد که از آن کسان باشید که حظ نفس خود از ثواب کم کردانید
اگر گویند آدم و حوا چرا گفتند ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن
من الخاسرین چون آنچه کردند گناه نبود بلکه ترک مندوب بود جواب گویند اعتراف
آوردن ایشان بظلم بر نفس خود و بخشش و مهربانی خواستن و گریستن از خدای تعالی دلیل
نکند بر گناه زیرا که ظلم یعنی نقصانست و فوات منفعت و مصلحت از ایشان نقصان
شود و رحمت و غفران خواستن عبادتیست که بدان مستحق ثواب و فضل خدای گردند
هم دلیل نکند بر آنکه ایشان گناه کرده اند و رسول صلعم فرموده است وانا استغفر الله
فی کل یوم سبعین مرة یعنی من در هر روزی هفتاد بار استغفار میکنم و رسول را
هیچ گناه نبود دیگر آنکه عادة انبیا و اولیا آنست که طاعة انبیا خود را اندک
دانند و اندک ترک اولی و سنتی را جرمی عظیم شمرند و گناه بزرگ شناسند و خود را
بغایة اجتهاد و کوشش در طاعة و بندگی خدای مقصر دانند و اگر چه از ایشان هیچ گناهی
صغیره و کبیره در وجود نیامده باشد از برای تذلل و مسکنت خود را مجرم و جانی
خوانند پس اعتراف ایشان بظلم و اقرار ایشان بگناه و استغفار ایشان دلیل نکند
بر گناه ایشان والله الموفق اگر گویند چون چنین باشد آدم را هم عاصی و غاوی
نشاید گفتن و خدای فرموده است وعصی آدم ربه فغوی جواب گویند که عصیان

مخالفتست و مخالفت چنانکه در واجبات باشد در مندوبات نیز باشد و در
آداب نیز باشد اما مخالفة مندوبات و آداب مستحق ملامت و عقاب نباشند
و غوایة در آیة یعنی گمراهی نیست بمعنی خیبة و بی بهره ماندنست یعنی مخالفة آن
کرد که ما ویرا بترک آن فرموده بودیم و از ثواب آنچه بدان وعده داده بودیم بی بهره ماند
و آنرا ضایع کرد و غوایة بمعنی خیبة در اشعار عرب بسیار آمده است اگر گویند
ترک ندب را و اولی را چون عصیان نخوانند و هیچ پیغمبر نباشد تا از وی این وجود
نیامده باشد پس روا باشد که پیغمبر را عاصی خوانند جواب گویند که از روی لغة
توان اما از روی عرف و استعمال نتوان که هر چه عاصی در عرف کسی را گویند که ترک واجبی
کرد یا ارتکاب حرامی و معصیتی و این پیغمبران نکنند زیرا که همه معصوم اند اگر گویند
آدم توبه کرد و توبه جز از گناه نباشد جواب گویند که توبه بازگشتن بود و از گناه
باز ایستادن و توبه پیغمبران بازگشتن باشد بخدای و منقطع گشتن از هر چه جز
از ویست و باز بریدن از آن و این خود علی حده عبادتی باشد که بدان مستحق ثواب شوند
اگر گویند چون آدم معصیت نکرد چرا ویرا و حوا را برهنه کردند و از بهشت بیرون
کردند و بزمین فرستادند جواب گویند که آدم را از برای خلافة زمین آفریده بود چنانکه
فرمود انی جاعل فی الارض خلیفة و اگر آن درخت تناول نکردی ویرا از بهشت بزمین
فرستادندی از برای خلافة زمین و این فرستادن وی از بهشت بزمین و بیرون کردن
لباس از تن وی عقوبة گناه نباشد زیرا که عقاب بهر رنجی باشد که بعضی میرسانند بر سبیل

استخفاف واهانة بلکه آن بر حسب مصلحت بود چون خدای تع دانست که
مصلحت ایشان در آنست که ایشان را از بهشت بدان حالت بزمین فرستد پس
بدان حالت فرستاد و چنانکه درویشی و رنجوری بر حسب مصلحت دهد نه از روی
عذاب و عقوبت محروم گردانیدن ایشان از نعمت بهشت و برهنه کردن ایشان را
از لباس بهشت هم از برای مصلحت بود والله الموفق اگر گویند درین آیت که خدای تع
میفرماید هو الذی خلقکم من نفس واحدة یعنی اوست آن خدای که بیافرید شما را از
یک نفس یعنی آدم را ع وخلق منها زوجها و بیافرید از آن نفس یعنی نفس آدم
زن وی را که حوا است تا اینجا که فلما اثقلت چون حوا گران بار شد بفرزند
دعوا الله ربهما آدم و حوا خدای خود را بخواندند و گفتند لئن آتیتنا صالحا
لنکونن من الشاکرین یعنی اگر ما را فرزندی صالح دهی ما از شاکران نعمت تو باشیم
فلما آتیهما صالحا جعلا له شرکاء فیما آتیهما یعنی چون خدای ایشان را فرزندی صالح
بداد ایشان خدای را شریکان پیدا کردند و آنچنان بود که در اخبار روایت کرده اند
که حوا را فرزندی می آمد و می مرد ابلیس بنزدیک او رفت و گفت اگر میخواهید که
این فرزند شما نمیرد وی را عبد الحارث نام نهید چون فرزند بزمین آمد وی را
عبد الحارث نام کردند و حارث نام ابلیس است اکنون این جماعت امامیه را
درین آیت چه تاویل است جواب ایشان گویند که چون عصمت انبیا از گناه صغیره
و کبیره بدلیل عقل معلوم است معلوم باشد که آدم و حوا مثل این گناه نکنند

و از مثل این گناه منزه باشند و در تاویل این آیت وجوه بسیار گفته اند
یکی از آنجمله آنست که خطاب با قریش است و خدای ایشان را از یک نفس آفرید
و آن قصی بن کلاب بود و زن وی را هم از جنس نفس وی کرد یعنی عربی قرشی
چون ایشان فرزند خواستند و خدای تع ایشان را فرزند بداد ایشان خدای را
شریکان پیدا کردند با آنکه فرزندان خود را یکی را عبد العزی نام نهادند و یکی را
عبد مناف و یکی را عبد الدار و یکی عبد قصی و وجهی دیگر آنست که ضمیر راجع
با صالحات است و معنی آنست که آدم ع و حوا مرین فرزندان را شریکان بدید کردند
یعنی برادران و برادر شریک برادر باشد و خداست که وی را شریک نیست پس از برای
این گفت فتعالی الله عما یشرکون **دوم نوح** پیغمبر را ع مخالفان این طائفه
گفته اند که نوح ع گفت رب ان ابنی من اهلی یعنی خدایا پسر من از اهل منست و این
دروغی بود که وی گفت و خدای تع وی را تکذیب کرد بآنکه گفت انه لیس من اهلک
یعنی او از اهل تو نیست این طائفه گویند پیغمبر دروغ نگوید و نوح دروغ نگفت
و آنچه خدای تع فرمود تکذیب نوح نیست برای آنکه خدای تع وی را وعده داده بود
که وی را و اهل وی را از طوفان نجات دهد مگر یکی را از اهل وی چون نوح گفت
پسر من از اهل منست خدای تع گفت او از آن کسان نیست که اهل تو باشد که من
وعده داده ام بنجات ایشان زیرا که وعده نجات مؤمنان راست که عمل صالح کنند
انه عمل غیر صالح ای ذو عمل غیر صالح یعنی وی خداوند عمل صالح نیست برای آنکه کافر است

سوم ابرهیم پیغمبر را عم مخالفان ایشان کنند که ظاهر آیهٔ فلما جنّ علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربّی یعنی چون شب درآمد ابرهیم عم ستارهٔ بدید گفت این ستاره خدای منست اقتضا میکند که وقتی از اوقات بالهیهٔ ستارکان اعتقاد داشته است این طایفهٔ اثنا عشریه گویند این روا نباشد برهیچ پیغمبری پس ابرهیم عم این سخن که گفت هذا ربّی بر سبیل فرض و تقدیر گفته است تا قوم خود را تنبیه کند برانکه آفتاب و ماه و ستارکان خدای را نشاید یعنی اگر ایشان خدای باشند فنا و زوال و حرکت و انتقال و طلوع و افول بر ایشان روا نباشد زیرا که این جمله دلیلست بر حدوث ایشان و محدث خدائی را نشاید و چون این جمله بر ایشان رواست پس خدائی را نشایند دیگر گویند که ابرهیم عم بتان را بشکست و تبر بر دوش بت مهین نهاد و چون از وی پرسیدند که این تو کرده که بتان را شکسته گفت نه که این بت مهین کرد و این دروغی بود که ابرهیم گفت جواب این طایفه آنست که سخن ابرهیم عم دروغ نیست زیرا که خبر وی مشروط است بسخن گفتن بتان یعنی این بتان را بت مهین شکسته باشد از ایشان بپرسید اگر سخن توانند گفتن و چون سخن گفتن از ایشان محال بود شکستن بتان از بت مهین هم محال بود دیگر آنکه ساره را گفت خواهر منست و ساره خواهر وی نبود زن وی بود و این دروغ باشد جواب گویند مراد او آن بود که خواهر منست در دین نه آنکه خواهر منست در نسب دیگر گفتند که ابرهیم گفت من رنجورم و رنجور نبود چنانکه گفت

فنظر نظرةً فی النجوم فقال انی سقیم جواب گویند مراد وی آن نبود که من در این حال رنجورم مرادش آن بود که رنجور خواهم شد بعلاماتی که می بینم و مراد بنجوم علامات است و شاید که مرادش این بوده باشد که من رنجور دلم از سبب پرستیدن شما یوسف پیغمبر را علیه السلام گویند که وی قصد کرد تا با زلیخا زنا کند چون با یکدیگر خلوت کردند و بند ازار بگشادند یوسف عم یعقوب را دید که انگشت بدندان میگزید و اورا ازان منع میکرد تا که ازان باز استاد چنانکه خدای تع حکایت کرد از ایشان ولقد همّت به وهمّ بها لولا ان رای برهان ربّه یعنی زلیخا قصد یوسف کرد و یوسف قصد زلیخا اگر برهان خدای تع ندیدی آن فعل کردی و آن ناشایست از وی در وجود آمدی و همّت بمعصیت معصیة باشد اعتقاد این طایفه آنست که یوسف عم با جملهٔ پیغمبران نه معصیة کردند و نه همّت بمعصیة کردند بدلایل عقلی که ذکر آن کرده شد و در تاویل این آیه وجوه بسیار گفته اند که وافق دلایل عقلیست و ازان جمله یکی اینست که در آیه نیست که یوسف عم قصد زلیخا کرد بانکه تا با وی زنا کند و چون این معنی در ظاهر آیه نیست و دلیل عقلی دلالت کرده است بر عصمت وی نشاید که گویند که مراد باین قصد زنا بوده باشد و چون این روا نباشد واجب باشد حمل بر چیزی کردن که از وی روا بود و آن آنست که یوسف زلیخا را از خود دفع میکرد چون از وی دور نمی شد قصد آن کرد که ویرا بزند و برنجاند تا زلیخا دست از وی بدارد آنگه اندیشه کرد که اگر ویرا برنجاند دو فساد لازم آید یکی آنکه کسان زلیخا

ویرا برنجانند یا هلاک کنند دیکر آنکه تهمة بر یوسف زیاده کردد کویند زلیخا
فرمان وی نمی برد یوسف ویرا برنجانید و بند از ین سبب و معنی لولا ان رای برهان
ربه اینست واین لطفی بود ویرا از خدای تع از برای این کفت کذلک لنصرف عنه
السوء والفحشاء یعنی ما این لطف از برای آن کردیم تا بدین رنجانیدن و تا شایست
تهمة ازوی دفع کنیم و بکردانیم واین آیة دلیلست بر انکه یوسف عم نه معصیة کرد و نه
عزم کرد بر معصیة که اکر معصیة کرده بودی یا عزم آن خدای تع ویرا از سوء و فحشا
منع نکرده بودی و خدای تع فرموده است که ما ویرا از آن بکردانیدیم و باز داشتیم
و دیکر آنکه زلیخا کفت ولقد راودته عن نفسه فاستعصم یعنی من اورا بخویش
خواندم و وی خودرا از من نکه داشت وجای دیکر کفت انه لمن الصادقین یوسف
از صادقانست راست میکوید قصد من نکرد بیدی من قصد وی کردم دیکر آنکه
زلیخارا باستغفار فرمودند که واستغفری لذنبک نه یوسف را اکر یوسف را نیز
کناه بودی باستغفارش فرمودندی اکر کویند پس این را چه معنی باشد که یوسف
کفت وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء من نفس خود را از معاصی منزه
و مبرا نمیکردانم که نفس بدی فرماینده است جواب کویند که این سخن یوسف بکفت
و سخن او نیست سخن زلیخاست بدلیل آنکه در اول کفته است قالت امراة العزیز
الآن حصحص الحق یعنی زن عزیز کفت اکنون حق ظاهر شد وهویدا کشت انا راودته
عن نفسه یعنی من طلب وی کردم نه وی طلب من وانه لمن الصادقین یعنی و او در انچه کفت

ازجمله

ازجمله راست کویانست آنکه زلیخا کفت که یوسف حاضر نیست غایبست این از برای
آن کفتم تا بداند که در غیبت او با او خیانت نکردم آنکه کفت وما ابرئ نفسی ان
النفس لامارة بالسوء نفس خود را مبرا نمی کنم و بی کناه نمی کویم از انکه نفس بدی
فرماینده است از نسق و ترتیب آیة معلوم می شود که آن سخن زلیخاست نه سخن یوسف عم
دیکر کفته اند که یوسف عم فرمود تا سقایة را در بار برادرش نهادند و آواز در دادند
که شما دزدانید تهمة نهادند بدزدی و دزد خواندن کسی را که دزد نباشد کناه
باشد این طایفه ازین سؤال دو جواب کفته اند یکی آنکه یوسف عم آن بفرمان
خدای کرد دلیلش کذلک کدنا لیوسف ما کان لیاخذ اخاه فی دین الملک الا ان
یشاء الله دیکر آنکه یوسف برادر خود را کفت چنین و چنین خواهند کرد تا ترا
رها کنند بنزد من و بکذارند تو ازین اندوهکین مباش چنانکه خدای تع ازین خبر داد
که یوسف کفت انی انا اخوک یعنی من برادر توام فلا تبتئس بما کانوا یعملون یعنی تو
اندوهکین مباش آنچه کنند و آنکه کفت ایتها العیر انکم لسارقون آن خواست که
ایشان یوسف را بجلد و مکر از پیش پدرش بیاوردند و در چاهش افکندند و آنکه
ویرا بفروختند واین صفت دزدان و احوال ایشانست و آنکه یوسف عم کفت بعد
ان نزغ الشیطان بینی وبین اخوتی یعنی پس از آن که شیطان میان من و برادران
من وسوسه کرد دلیل نکند که شیطان یوسف را وسوسه کرده باشد زیرا که چون
یکی کوید که میان من و فلان شری و بدی هست آن نخواهد که من با وی بدی میکنم و

یامن بلکه مراد وی آن باشد که بدی از جهت وی است پس درین سخن همچنین است
وسوسهٔ شیطان برادران یوسف را بود در بدی کردن با یوسف ع لبن والله الموفق
ایوب پیغمبر را ع گویند آن همه رنج که بوی رسید در نفس و مال و فرزندان وی
همه جزا گناهی بود که وی کرد و گفتار ایوب أنی مسنی الشیطان بنصب وعذاب
برین دلیل میکند زیرا که عذاب و عقاب جزای گناهی باشد که کرده باشد و آلام و
رنجوری که بر سبیل امتحان باشد آنرا عذاب و عقاب نخوانند و جمعی مفسران گفته اند
و روایة کرده اند که خدای تع ایوب را عم عقاب کرد بآن بلا و رنج از برای ترک
امر معروف و نهی منکر جواب این طائفه ازین آنست که هیچ آیتی از آیات قرآن
دلیل نیست برانکه خدای تع ایوب را بدان بلا عقاب کرده است اما این آیه که و اذکر
عبدنا ایوب اذ نادی ربه أنی مسنی الشیطان بنصب وعذاب نصب رنج است
و این بر سبیل اختبار و امتحان باشد و مطلق عذاب که رنج و مضرت است بجهتی دون
جهتی خاص نیست ظالمی را که شخصی رنجاند بر ابتدا گویند که ویرا عذاب میکند و وی رنجاند
ونیز گویند که عقاب میکند بر سبیل مجاز زیرا که ظاهر لفظ عقاب مبنی است از رنجی
که بر عقب گناهی باشد بخلاف لفظ عذاب و اضافت رنج و تعب با شیطان نیست و آن
رنج از شیطان بوی نرسانیده است و نه آنکه شیطان ویرا وسوسه کرد تا بواسطه
آن ایوب ع در رنجی و عذابی افتاد از هلاک شدن مالها وی و مردن فرزندانش
و رنجوری و درد هشت اندام مدة هشت سال و چند ماه این هیچ از شیطان نبود

وخدای تع شیطان را باین نفر موحد و بر مال و فرزند و نفسش متسلط نگردانید
چنانکه دیگران گویند و اعتقاد کرده اند و این همه که گویند آنست که هیچ عاقلی
که عقل را کار فرماید بر خدای روا ندارد اما آن نصب و عذاب آن بود که شیطان
قوم ویرا وسوسه کرد تا ویرا فروگذاشتند و از وی دور شدند و از میان خود
دور کردند و میگفتند که رنجوری وی رنجوری زشتست مبادا که با ما سرایت کند
و ایوب ع ازین سبب می رنجید و این همه از جهة شیطان و وسوسهٔ وی بود
با قومش ازین جهة این رنج مخصوص را اضافت و نسبت با شیطان کرد نه آن رنجوری
و بلاها در نفس و مال و فرزندانش روایت کرده اند که زن ایوب در سراها رفتی
و خدمت ایشان کردی و از آنجا طعام و شرابی پیش ایوب ع آوردی شیطان در دل
ایشان افکند که زن ایوب خدمت ایوب میکند و دست در ریشها و جراحتهای وی
میکند و ویرا می شوید آنگه پیش شما می آید و دست در طعام و شراب و دیگ و کاسه شما
میکند و آن رنج ایوب رنجیست که تعدی کند و بدیگری از رود از وی دور باشید
و خود را نگاه دارید از و دیگر زن ایوب را بخود راه ندادند ایوب ازین رنجور دل شد
و در خدای بنالید و گفت أنی مسنی الشیطان بنصب وعذاب و آیتی دیگر و ایوب
اذ نادی ربه أنی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین گفت خداوندا رنجی و المی
بمن رسید و تو خدای بخشنده ترین بخشایندگانی ظاهر این کلام اقتضا نمیکند
که این ضر ویرا بر سبیل عقاب و جزا گناه باشد و در آیه برین هیچ دلیلی نیست

و این ضرر چنانکه عقوبت باشد محنت و بلا بر سبیل ابتلا و امتحان نیز باشد و اعتقاد
این طایفه که جمله با ایشان بانکار اند از آن سبب که معتقد و مذهب ایشان نمی دانند
آفت که هر رنجی و بلائی و مصیبتی که خدای تعالی ایوب را بآن مبتلی کرد اختبار و امتحان
بود و تعریض ثواب بصبر کردن بر آن و عوض عظیم در مقابله آن و رسیدن بدرجه
که جز بدان بلا نتوان رسیدن بآن و سنت خداست در حق دوستان و گزیدگان
و رسول را صلعم سؤال کردند که ایّ الناس اشدّ بلاءً یعنی کدام مردمان را بلا
سخت تر است جواب داد الانبیاء ثم الصالحون ثم الامثل فالامثل من الناس یعنی
پیغمبران را بلا سخت تر است آنگه صالحان را آنگه کسانی را که نیکو تر و بهتر باشند ایوب در آن
بلا و محنت صبر کرد و هرگز شکایتی نکرد و دلتنگی ظاهر نکردانید و چنان شد که تا قیامت
در صبر و شکیبائی بوی مثل خواهند زدن و خدای تعالی وی را عوض داد نعمت آخرت
دائم و اهل و مال و فرزندانش را باوی رد کرد و هم چندان دیگر زیاده و پس از آنکه وی را
شفا داد و از آن بلا و رنج بیرون آورد چنانکه گفت و آتیناه اهله و مثلهم معهم
رحمةً منّا و ذکری لاولی الالباب موسی پیغمبر را عم آنچه در حق وی گفته اند آنست
که وی قبطی را بکشت اگر قبطی مستحق قتل بود ندامت و استغفار موسی را هیچ معنی نباشد
و اگر مستحق قتل نبود کشتن وی معصیت باشد جواب گفته اند که قصد موسی عم بآن
مشت که بر آن قبطی زد کشتن وی نبود بلکه قصد وی آن بود که وی را از آن بلا اسرائیلی
منع کند و ضرر وی از وی باز دارد و هر الم که بر وجه مدافعت بکسی رسد آن قبیح نباشد

اگر گویند پس موسی عم چرا گفت هذا من عمل الشیطان یعنی این از کار دیو بود
جواب گویند هذا اشارة نیست بآنچه موسی کرد بلکه اشارتست بآنچه قبطی کرد
یعنی آنچه او کرد از گرفتن اسرائیلی و زدن و رنجانیدن از کار شیطانست اگر گویند
پس آنچه موسی گفت ربّ انّی ظلمتُ نفسی فاغفر لی یعنی خدایا بر خود ستم کردم مرا
بیامرز چرا گفت اگر گناهی نکرده بود جواب گویند این انبیا و اولیا بر سبیل انقطاع
و رجوع باشد با خدای و اعتراف آرند بتقصیر و اگر چه از ایشان گناهی نبوده باشد
و مراد بآن که گفت فاغفر لی آنست که این قربت و طاعت و انقطاع مرا با تو قبول کن
و قبول استغفار و توبه را غفران خوانند و این سؤالها را جوابها بسیار گفته اند
ما برین اختصار کردیم تا کتاب دراز نگردد و خوانندگان ملول نشوند گفتند که موسی عم
خود را ضال خوانده است درین آیه و فعلت فعلتک التی فعلت و انت من الکافرین
قال فعلتها اذاً و انا من الضالین و فرعون وی را کافر خوانده است جواب گویند
مراد بکافر کفران نعمت است یعنی من ترا پروردم حق نعمت من نگه نداشتی و در نعمت
من کافر شدی بآن فعل که کردی از کشتن قبطی موسی عم گفت من آن کردم که قبطی را
مشت زدم و من گمراه بودم از آنکه وی بآن مشت بمیرد یعنی من ندانستم و از ین گمراه بودم
گویند چه میگویید در قصه موسی عم با خضر که موسی وی را گفت هل اتّبعک علی ان تعلّمنی
مما علّمت رشدا با تو بیایم تا آنچه ترا آموخته اند بمن آموزی و پیغمبر نزد شما باید که
در علم محتاج غیری نباشد جواب گویند پیغمبر باید که محتاج امت خود نباشد در علم

و خضر پیغمبر بود روا بود که موسی را فرماید که علم از وی بیاموز چنانکه از فرشته
و آن جبرئیل است دیگر آنچه آن عالم کرد یعنی خضر از کشتن آن غلام و شکستن
کشتی چون در حقیقة منکر نبود چرا گفت لقد جئت شیئا نکرا گویند از برای آنکه
که ظاهر آن منکر بود زیرا که شکستن کشتی در ظاهر غرقه کردن اهل کشتی باشد
و شخصی را کشتن در ظاهر ظلم باشد دیگر آنکه موسی ع گفت لا تؤاخذنی بما نسیت
و نسیان بر پیغمبران روا نمیدارید جواب گویند که مراد نسیان ترکست چنانکه
گفت ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی ای ترک و نسیان بر پیغمبران در آنچه
بخلق می رسانند از امر و نهی و تحریم و تحلیل روا نباشد و در آن چیز که باین تعلق
ندارد روا بود دیگر آنکه نفس زکی را کشتن چگونه روا بود جواب گویند که مراد
بزاکیه نامیه است یعنی بالنده و افزون شونده نه آنکه پاک بود از گناه و این
سخن موسی پیغمبر است و این بر سبیل استفهام است از وی پرسید که تو نفسی پاک را
از گناه بکشتی و کشتن این نفس چون بفرمان خدای بود اگر پاک و نابالغ بوده باشد
همچنان باشد که ملک الموت را فرماید بقبض روح وی و اگر کافر بوده باشد وی را
باشد بجهاد وی دیگر گویند که آن عالم که خضر بود در جواب موسی گفت که من آن غلام
از برای آن کشتم که پدر و مادر وی مؤمن بودند ترسیدم که پدر و مادر را بکفر و طغیان
رساند یعنی آنچه بسبب وی کافر شوند باین سبب چگونه روا باشد کسی را کشتن جواب
گویند که خدای تع چو دانست که کشتن وی لطفست مادر و پدر وی را خضر را فرمود

بکشتن وی و آنچه لطف باشد در باب تکلیف خدای تع آن بکند یا بدان فرماید
این منکر نباشد والله الموفق داود پیغمبر را ع گویند که در محراب نماز میکرد
مرغکی نیکو پیش وی آمد و بنشست و آن ابلیس بود که خود را بصورت وی بر آورده
بود داود قصد وی کرد تا بگیرد مرغ از پیش وی بپرید و بر بام اوریا نشست داود
از پی او برفت مرغ در سرای اوریا فرو رفت داود در سرای اوریا نگاه کرد زن اوریا را
دید برهنه غسل میکرد بروی عاشق شد اوریا را بجنگ دشمن فرستاد تا کشته
شد و زن وی را بخواست در قصه دراز و خدای تع این از وی نپسندید و وی را بر آن
تنبیه کرد تا بدانست توبه و استغفار کرد و آن ماندین آیه گویند و هل اتاک
نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم تا انما کو ظن داود
انما فتناه فاستغفر ربه وخر راکعا و اناب جواب گویند که آیه را برین هیچ دلالت
نیست زیرا که خدای تع میفرماید وهل اتاک نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب یعنی هیچ آمد
بتو خبر حکومة خصمانی که از در محراب پیش داود آمدند و این خصمان از ابنا معلوم
نمیشود که فرشتگان بودند آنکه گفت ففزع منهم یعنی داود از ایشان بترسید بر
داود از آن نبود که ایشان فرشتگان بودند از آن بود که ایشان نه در وقت حکم قضا
آمدند بلکه در وقت عبادة بود و نه از در آمدند که معهود بود از آن در آمدن
بحکومة آمدند و یکی از آن خصمان کردا بنت که گفت ان هذا اخی این شخص برادر
منست له تسع و تسعون نعجة ولی نعجة واحدة وی را نود و نه میش است و مرا یکی میش

فقال اکفلنیها و عزّنی فی الخطاب یعنی مرا میگوید آن یک را نیز بمن ده و با من
سخن سخت گفت و درشتی کرد و بر من غلبه کرد حقیقة سخن اینست و نعجه را
بر زن حمل کردن مجاز است و استعاره بی دلیلی نتوان کرد داود گفت لقد
ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه یعنی بر تو ستم کرد بآن که خواست تا آن یک ماده
میش که تو داری با نود و نه ماده میش خود اضافه کند و ان کثیرا من الخلطاء لیبغی
بعضهم علی بعض یعنی و بسیاری از دوستان و آمیختگان با یکدیگر میخواهند که
بر یکدیگر ظلم کنند الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم یعنی مگر آن کسانی
که ایمان آورده اند و عمل صالح کرده اند و ایشان اندکند و ظن داود انما فتناه
یعنی داود گمان برد و بدانست که ما او را ابتلا و امتحان کردیم و ابتلا و امتحان مکلّف را
عام است هر کسی را بنوعی دیگر از تکلیف امتحان کنند فاستغفر ربه و خر راکعا و اناب
یعنی داود از خدای استغفار کرد و آمرزش خواست در آیة نیست که این استغفار
از گناهی کرد که از وی در وجود آمد و استغفار و انابت در ابتدا عبادتیست
مر خدایرا و انقطاع است با درگاه وی و از ما سوی الله بریده گشتن و روی بحضرة
وی آوردن آنکه گفت فغفرنا له ذلک یعنی ما بیامرزیدیم ویرا یعنی قبول کردیم از وی
آن قربت و طاعت و انابت که کرد و غفران در موضع قبول بسیار استعمال کرده اند
و چون این آیة بر هیچ معصیتی و قبحی دلالت نیست و دلایل عقل بر عصمت وی و
جمله پیغمبران بسیارست چگونه روا باشد ویرا معصیة نسبت کردن و از برای خبری

مطعون ترک ظاهر قرآن کردن و از جمله آنچه روایت کرده اند درین قصه که
از ان فسادی نیست آنست که اوریا زنی میخواست صاحب جمال داود را رغبت
افتاد که ویرا بخواهد بخواهندگی فرستاد آن زن را و کسان ویرا رغبت بداود
بر داود دادند و به اوریا ندادند اوریا از آن تنگدل شد و رنجور گشت خدای تع
داود را بران تنبیه کرد بآنکه دو فرشته را فرستاد بر صورت دو خصم یکی از ایشان
گفت بر سبیل فرض و تقدیر ای داود من یک ماده میش دارم و این برادر من نود و نه
دارد میخواهد که آن یکی نیز ویرا باشد و این از برای آن گفت که داود را نود و نه زن
بود و اوریا را هیچ زن نبود میخواست که آن زن را بخواهد داود خواهندگی کرد و بر
اوریا غلبه کرد که آن زن را بخواست معنی و عزّنی فی الخطاب اینست که غلبه کرد بر
اوریا در خواستن آن زن بآنکه بداود دادند و براوریا ندادند از برای آنکه داود
پیغمبر بود و پادشاه و اولی آن بود که چون اوریا آن زن را میخواست داود ویرا نخواستی
تا اوریا بخواستی چون داود ترک اولی کرد خدای ویرا بران تنبیه کرد از آن پشیمان
شد و استغفار کرد و این را روایت از اهل بیت رسول کرده اند و از امیر المؤمنین علی
بن ابی طالب ع روایت کرده اند که گفته است هیچ مردی را نزدیک من نیارند که
دعوی کند و گوید که داود زن اوریا را بخواست الا که من او را دو حد بزنم حدی
از برای نبوة و حدی برای اسلام سلیمان پیغمبر را ع گویند در قول خدای تع ولقد
فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسدا ثم اناب که یکی از زنان سلیمان بت

ساخته بود بر صورة پدر خود و آنرا می پرستید و سلیمان را از آن خبر نبود
خدای تعالی بر وی خشم گرفت دیوی بر صورة سلیمان آمد و انگشتری پادشاهی
و نبوة از دست کنیزک وی بستد چون وی در مستراح بود و بر تخت سلیمان
بنشست و صورة دیو بر سلیمان افکند تا ویرا در خانه نگذاشتند و او در ماند
تخت و مملکت فرو گذاشت و آن دیو مدة چهل روز بر تخت سلیمان بود و فسادها
ظاهر کرد در خاندان سلیمان و در مملکت وی تا عاقبت خدای تعالی بر سلیمان رحمت
کرد و او را با تخت و مملکت خود رسانید در قصه دراز کرده بر خدای و رسول او
افترا کرده اند چیزهائی که هیچ عاقل روا ندارد آنرا اما این طایفه این قصه هیچ
روا ندارند خدا را عادل گویند و پیغمبر را معصوم دانند و گویند که ظاهر آیة
ولقد فتنا سلیمان یعنی بحقیقة که ما بیازمودیم و امتحان کردیم سلیمان را و
القینا علی کرسیه جسدا و بینداختیم بر کرسی و تخت وی تنی را ایشان گویند
که این جسد آن دیو بود و این طایفه گویند خدای تعالی جسد گفته است و جسد
دیو نباشد بلکه تنی باشد بی جان و قالبی باشد بی روح و این چنان بود که
سلیمان روزی گفت لاطوفن اللیلة علی مایة امراة یعنی من امشب گرد
صد زن خود برآیم هر زنی از ایشان پسری آرد که در راه خدای جهاد کند و
شمشیر زند وی [illegible] کرد از زنان وی هیچکس حامله نشد مگر یک زن و چون وقت
ولادت رسید فرزندی مرده بزمین آمد آنرا پیش سلیمان آوردند و بر تخت وی نهادند

آن جسد این تن مرده بود بی روح و در روایتی دیگر آنست که رنجور شد بر تخت
افتاده بود از رنجوری چنان بود که گفتی تن بی جان است یونس پیغمبر را ع
درین آیة که و ذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی
فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین گویند که بر خدای
خشم گرفت چون بقومش عذاب نفرستاد بخشم از میان قوم خود بیرون شد
و گمان چنان برد که خدای تعالی بر وی قادر نباشد تا کار وی بجائی رسید که ویرا
در دریا انداختند ماهی بیامد و ویرا بدهان خود بگرفت و فرو برد یونس دانست
که آنچه کرد نیکو نکرد بظلم خود اعتراف آورد و گفت سبحانک انی کنت من الظالمین
اما این طایفه گویند که این از هیچ مومنی روا نباشد پیغمبر بر خدای چگونه خشم
گیرد و با آنکه خدا قوم ویرا عذاب نکند چگونه راضی نباشد و یونس که عارفترین
خلق بود بخدای چگونه گمان برد که خدای بر وی قادر نباشد و این جمله بر پیغمبر خدا
کی حوالت کند که نه خدای را شناسد و نه پیغمبر را خشم یونس بر خدای نبود
بلکه برای خدا بود از آنکه قوم فرمان وی نبردند و ویرا دروغ داشتند و بکفر
نشستند از میان ایشان برفت تا چون عذاب فرو آید در میان ایشان نباشد
و معنی فظن ان لن نقدر علیه آن نیست که او گمان برد که ما بر وی قادر نباشیم آنست
که ما تکلیف بر وی سخت نگردانیم و کار بر وی تنگ نگیریم چنانکه در آیتی دیگر فرمود
ومن قدر علیه رزقه یعنی هر که تنگ کرده اند خدا بر روزی وی و آنکه گفت سبحانک

وخضر پیغمبر بود روا بود که موسی را فرماید که علم از وی بیاموز چنانکه از فرشته
و آن جبریل است دیگر آنچه آن عالم کرد یعنی خضر از کشتن آن غلام و شکستن
کشتی چون در حقیقت منکر نبود چرا گفت لقد جئت شیئا نکرا گویند از برای آن گفت
که ظاهر آن منکر بود زیرا که شکستن کشتی در ظاهر غرق کردن اهل کشتی باشد
و شخصی را کشتن در ظاهر ظلم باشد دیگر آنکه موسی ع گفت لا تؤاخذنی بما نسیت
و نسیان بر پیغمبران روا نمی دارید جواب گویند که مراد نسیان ترک است چنانکه
گفت ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی ای ترک و نسیان بر پیغمبران در آنچه
بخلق می رسانند از امر و نهی و تحریم و تحلیل روا نباشد و در آن چه که بدین تعلق
ندارد روا بود دیگر آنکه نفس زکی را کشتن چگونه روا بود جواب گویند که مراد
بزاکیه نامیه است یعنی بالنده و افزون شونده نه آنکه پاک بود از گناه و این
سخن موسی پیغمبر است و این بر سبیل استفهام است از وی پرسید که تو نفسی پاک را
از گناه بکشتی و کشتن این نفس چون بفرمان خدای بود اگر پاک و نابالغ بوده باشد
همچنان باشد که ملک الموت را فرماید بقبض روح وی و اگر کافر بوده باشد و برو مرتد
باشد بجهاد وی دیگر گویند که آن عالم که خضر بود در جواب موسی گفت که من آن غلام را
از برای آن کشتم که پدر و مادر وی مؤمن بودند ترسیدم که پدر و مادر را بکفر و طغیان
رساند یعنی آنچه بسبب وی کافر شوند بدین سبب چگونه روا باشد کسی را کشتن جواب
گویند که خدای تعالی چو دانست که کشتن وی لطف است مادر و پدر وی را خضر را فرمود

کشتن

بکشتن وی و آنچه لطف باشد در باب تکلیف خدای تعالی آن بکند یا بدان فرماید
این منکر نباشد والله الموفق داود پیغمبر ع گویند که در محراب نماز میکرد
مرغکی رنگین پیش وی آمد و بنشست و آن ابلیس بود که خود را بصورت وی بر آورده
بود داود قصد وی کرد تا بگیرد مرغ از پیش وی بپرید و بر بام اوریا نشست داود
از پی او برفت مرغ در سرای اوریا فرو رفت داود در سرای اوریا نگاه کرد زن اوریا را
دید برهنه غسل میکرد بروی عاشق شد اوریا را بجنگ دشمن فرستاد تا کشته
شد و زن وی را بخواست در قصه دراز و خدای تعالی این از وی نپسندید و وی را بر آن
تنبیه کرد تا بدانست توبه و استغفار کرد و این معنی از این آیت گویند وهل اتاک
نبؤ الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم تا انما وظن داود
انما فتناه فاستغفر ربه وخر راکعا و اناب جواب گویند که آیه را برین هیچ دلالت
نیست زیرا که خدای تعالی میفرماید وهل اتاک نبؤ الخصم اذ تسوروا المحراب یعنی هیچ آمد
بتو خبر حکومت خصمانی که از زبر محراب پیش داود آمدند و این خصمان از ایشان معلوم
نمی شود که فرشتگان بودند آنکه گفت ففزع منهم یعنی داود از ایشان بترسید بر
داود از آن بود که ایشان فرشتگان بودند از آن بود که ایشان نه در وقت حکم قضا
آمدند بلکه در وقت عبادت بود و نه از در آمدند که معهود بود از آن در آمدن
بحکومت آمد دعوی که یکی از آن خصمان کرد این است که گفت ان هذا اخی این شخص برادر
منست له تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة وی را نود و نه میش است و مرا یکی میش

فقال اكفلنيها وعزّني في الخطاب يعني مرا ميكويد آن يك را نيز بمن ده و با من
سخن سخت كفت و درشتی کرد و بر من غلبه کرد حقیقة سخن اینست و نعجه را
برزن حمل کردن مجاز است و استعاره بی دلیلی نتوان کرد داود کفت لقد
ظلمك بسؤال نعجتك الى نعاجه یعنی بر تو ستم کرد بآن که خواست تا آن یك را ده
میش که تو داری با نود و نه میش خود اضافه کند و ان كثيرا من الخلطاء ليبغي
بعضهم على بعض یعنی و بسیاری از دوستان و آمیختکان با یکدیکر میخواهند که
بر یکدیکر ظلم کنند الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم یعنی مکر آنکسانی
که ایمان آورده اند و عمل صالح کرده اند و ایشان اندکند و ظن داود انما فتناه
یعنی داود کمان برد و بدانست که ما ویرا ابتلا و امتحان کردیم و ابتلا و امتحان نیکوکار
عام است هر کسی را بنوعی دیکر از تکلیف امتحان کنند فاستغفر ربه و خر راكعا و اناب
یعنی داود از خدای استغفار کرد و آمرزش خواست در آیه نیست که این استغفار
از کناهی کرد که از وی در وجود آمد و استغفار و انابت در ابتدا عبادتست
مر خدایرا و انقطاع است با درکاه وی و از ما سوی الله بریده کشتن و روی بحضرة
وی آوردن آنکه کفت فغفرنا له ذلك یا بیامرزیدیم ویرا یعنی قبول کردیم از وی
آن فروتنی و طاعت و انابت که کرد و غفران در موضع قبول بسیار استعمال کرده اند
و چون این آیه بر هیچ معصیتی و قبیحی دلالت نیست و دلائل عقلی بر عصمت وی و عصمت
جمله پیغمبران بسیار است چکونه روا باشد ویرا معصیة نسبت کردن و از برای خبری

مطعون ترك ظاهر قرآن کردن و از جمله آنچه روایت کرده اند درین قصه که
از آن فسادی نیست آنست که اوریا زنی میخواست صاحب جمال داود را رغبت افتاد
که ویرا بخواهد بخواهند کی فرستاد آن زنرا و کسان ویرا رغبت بداود
بر داود دادند بر اوریا ندادند اوریا از آن تنکدل شد و بیجود کشت خدای تع
داود را بران تنبیه کرد بآنکه دو فرشته فرستاد بر صورت دو خصم کی از ایشان
کفت بر سبیل فرض و تقدیر ای داود من یك ماده میش دارم و این برادر من نود و نه
دارد میخواهد که آن یکی نیز ویرا باشد و این از برای آن کفت که داود را نود و نه زن
بود و اوریا را هیچ زن نبود میخواست که آن زن را بخواهد داود خواهد که کرد و بر
اوریا غلبه کرد که آن زن را بخواست یعنی و عزنی فی الخطاب اینست که غلبه کرد بر
اوریا در خواستن آن زن بآنکه بداود دادند و بر اوریا ندادند از برای آنکه داود
پیغمبر بود و پادشاه و اولیتر آن بود که چون اوریا آن زنرا میخواست داود ویرا نخواستی
تا اوریا بخواستی چون داود ترك اولی کرد و خدای ویرا بران تنبیه کرد از آن پشیمان
شد و استغفار کرد و این را روایت از اهل بیت رسول کرده اند و از امیر المؤمنین علی
بن ابی طالب ع روایت کرده اند که کفته است هیچ مردی را بنزدیك من نیارند که
دعوی کند و کوید که داود زن اوریا را بخواست الا که من او را دو حد بزنم حدی
از برای نبوة و حدی برای اسلام سلیمان پیغمبر ع کویند در قول خدای تع ولقد
فتنا سلیمان و القینا على کرسیه جسدا ثم اناب که یکی از زنان سلیمان بچی

ساخته بود بر صورة پدر خود و آنرا می پرستید و سلیمانرا از آن خبر نبود
خدای تع بر وی خشم گرفت دیوی بر صورة سلیمان آمد و انگشتری پادشاهی
و نبوة از دست کنیزک وی بستد چون وی در مستراح بود و بر تخت سلیمان
نشست بر صورة دیو بر سلیمان افکندند تا ویرا در خانه نگذاشتند و او در ماند
تخت و ملکت فرو گذاشت و آن دیو مدة چهل روز بر تخت سلیمان بود و فسادها
ظاهر کرد در خاندان سلیمان و در ملکت وی تا عاقبت خدای تع بر سلیمان رحمت
کرد و اورا با تخت و ملکت خود رسانید در قصه دراز کرد بر خدای و رسول او
افترا کرده اند چیزهائی که هیچ عاقلی روا ندارد آنرا اما این طائفه این قصه هیچ
روا ندارند خدایرا عادل گویند و پیغمبررا معصوم دانند و گویند که ظاهر آیة
ولقد فتنا سلیمان یعنی بحقیقة که ما بیازمودیم و امتحان کردیم سلیمانرا و
القینا علی کرسیه جسدا و بینداختیم بر کرسی و تخت وی تنی را ایشان گویند
که این جسد آن دیو بود و این طائفه گویند خدای تع جسد گفته است و جسد
دیو نباشد بلکه تنی باشد بیجان و قالبی باشد بی روح و این چنان بود که
سلیمان عم روزی گفت لاطوفن اللیلة علی مائة امراة یعنی من امشب گرد
صد زن خود بر آیم هر زنی از ایشان پسری آرد که در راه خدای جهاد کند و
شمشیر زند و بمیان کرد از زنان وی هیچکس حامله نشد مگر یک زن و چون وقت
ولادت رسید فرزندی مرده بزمین آمد آنرا پیش سلیمان آوردند و بر تخت وی نهاد

آن جسد این تن مرده بود بی روح و در روایتی دیگر آنست که رنجور شد بر تخت
افتاده بود از رنجوری چنان بود که گفتی تن بیجان است یونس پیغمبر را عم
درین آیة که وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی
فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین گویند که بر خدای
خشم گرفت چون بقوم وی عذاب نفرستاد بخشم از میان قوم خود بیرون شد
وگمان چنان برد که خدای تع بروی قادر نباشد تا کار وی بجائی رسید که ویرا
در دریا انداختند ماهی بیامد و ویرا بدهان خود بگرفت و فرو برد یونس دانست
که آنچه کرد نیکو نکرد بظلم خود اعتراف آورد و گفت سبحانک انی کنت من الظالمین
اما این طائفه گویند که این از هیچ مؤمنی روا نباشد پیغمبر بر خدای چگونه خشم
گیرد و بآنکه خدا قوم ویرا عذاب نکند چگونه راضی نباشد و یونس که عارفترین
خلق بود بخدای چگونه گمان برد که خدای بروی قادر نباشد و این جمله بر پیغمبر خدا
کی حوالت کند که نه خدایرا شناسد و نه پیغمبرانرا خشم یونس بر خدای نبود
بلکه برای خدا بود از آنکه قوم فرمان وی نبردند و ویرا بدروغ داشتند و بگفته
نشستند از میان ایشان برفت تا چون عذاب فرو آید در میان ایشان نباشد
و معنی فظن ان لن نقدر علیه آن نیست که او گمان برد که ما بروی قادر نباشیم آنست
که ما تکلیف بروی سخت نکردانیم و کار بروی تنگ نگیریم چنانکه در آیتی دیگر فرمود
ومن قدر علیه رزقه یعنی هر که تنگ کردانند خدا بر روزی وی و آنکه گفت سبحانک

إنّي كنتُ من الظالمين بر سبیل انقطاع گفت چنانکه عادة انبیا و اولیا باشد
که خود را در مقام مقصّران دارند و اعتراف بتقصیر کنند و اگرچه تقصیر نکرده
باشند از برای خضوع و فروتنی را خاتم پیغمبران محمد رسول الله صلعم را گویند
که خدای تع درین آیة فرموده که وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ وی را ضالّ و گمراه خوانده است
این طائفه گویند که ضالّ درین آیة از ضلالت و گمراهی نیست بلکه معنی اینست که
ترا نبوّة و شریعت نبوده ما ترا پیغامبری دادیم و بعالم و شرایع اسلام راه نمودیم
چنانکه در آیتی دیگر گفت ما كنتَ تدري ما الكتابُ ولا الإيمانُ و آنکه تو در شعب
مکه راه گم کرده بودی ما ترا هدایة کردیم و بمکه رسانیدیم و درین روایات بسیار
و در تفاسیر مذکور و مسطور است دیگر آنست که گفتند درین آیة که وإذ تقول
للذي أنعمَ الله عليه وأنعمتَ عليه أمسك عليك زوجك واتّق الله وتخفي في
نفسك ما الله مبديه وتخشى الناس والله أحقّ أن تخشاه خدای تع با رسول خود
محمد صلعم عتاب کرده و سبب آن بود که رسول صلعم در خانه زید بن حارثه رفت زینب را
دید خود را بیاراسته دلش بر زینب میل کرد و وی را دوست داشت در دل آورد
که اگر زید وی را طلاق دهد من وی را بخواهم اتفاقاً چنان اتفاق افتاد که زید پیش رسول صلعم
آمد و گفت یا رسول الله من زینب را میخواهم که طلاق دهم رسول وی را گفت أمسك عليك
زوجك واتّق الله یعنی زن خود را نگه دار و طلاق مده از خدای بترس و در دلش آن بود
که اگر وی را رها کند وی بخواهد وی را خدای تع گفت وتخفي في نفسك ما الله مبديه یعنی

در دل خویش باز می‌پوشی آنچه خدای آنرا آشکارا میکند و از زبان مردم می‌ترسی
و خدای سزاوارتر است که از وی بترسی و این عتابیست که خدای تع با وی کرد جواب
ازین همه آنست که گویند که این همه روا باشد الا آنکه روا نباشد که رسول صلعم عاشق
شود از آن که عشق منفّر باشد و خدای تع پیغمبرانرا از منفّرات نگاه دارد
تا مؤدّی نباشد بنقض غرض او از اجابة دعوة ایشان و نیز نشاید که در
زن بیگانه چندان نگاه کند که شهوة او در حرکت آید و عشق بروی مستولی شود و
آنچه در اخبار این طائفه است آنست که روزی رسول صلعم در سرای زید رفت زینب را
دید در میان حجره نشسته طیب می‌سود چون چشمش بر وی افتاد گفت سبحان خالق
النور تبارك الله أحسن الخالقين و باز گشت چون زید در آمد زینب وی را ازین
خبر کرد زید گفت شاید که تو در دل رسول افتاده باشی خواهی ترا رها کنم زینب گفت
ترسم که مرا رها کنی رسول مرا نخواهد زید پیش رسول آمد و گفت میخواهم که زینب را
رها کنم گفت چرا هیچ تهمتی افتاده است گفت لا والله من از وی جز خیر و نیکی ندیده ام
و لیکن وی بر من بزرگی میکند برای شرفی که دارد رسول صلعم فرمود وی را از خدای بترس
زن خود را نگه دار و طلاقش مده و در خاطرش بود که اگر وی رها کند رسول صلعم
وی را بخواهد زیرا که دختر عمه رسول بود تا ضایع نماند و این از پیغمبران روا بود
امّا این که وتخشى الناس از مردمان می‌ترسی و خدای اولیتر است که از وی بترسی آن
بود که رسول صلعم اندیشه کرد که مردمان او را ملامت کنند و در پس او گویند بگفت

تا زید زن خود را رها کرد تا وی بخواهد و مراد بدین خشیة حیات از مردمان
نه خشیة تقوی و آن که گفت وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه آن بود که خواستن زینب
در دل می داشت و آشکارا نمیکرد تا آنکه خدای تعالی فرمود که زوّجناکها یعنی ما زینب را
بتو دادیم تو ویرا نکاح کن تا معلوم شود مؤمنان را که زن پسرخوانده خود را بعد
از طلاق روا باشد که پسرخوانده بخواهد دیگر گفته اند در الم نشرح لک صدرک
ووضعنا عنک وزرک این صریح است در آن که معصیة از وی واقع آمده گویند
که خدای تعالی فرشته را فرستاد تا سینه رسول را بشکافتند و دل ویرا بیرون گرفتند
و بشکافتند در آن میانه پاره خون سیاه بود از آن خون پاک کردند و بشستند آنگه
دل وی بجایگاه خود نهادند و سینه وی بدوختند و معنی الم نشرح لک صدرک را
این گویند و معنی ووضعنا عنک وزرک را آنکه گناه ویرا از وی بنهادند اما این
طایفه دوازده امامی ازین معنی هیچ روا ندارند و رسول را صلعم پاک و پاکیزه و معصوم
مطهر گویند و نور مطلق خوانند بجزی که جمله مخالفان در دو امر آن با ایشان
موافق اند و آن خبر اینست که وی صلعم فرموده است اول ما خلق الله نوری و نور پاک
و مطهر باشد دیگر آنکه اگر ویرا سینه شکافتند و دل ویرا شستند از آنکه وی
پلید بود و با هیچ پیغمبران این نکردند از آنکه ایشان پاک بودند و پاک از پلید بهتر
باشد لازم آید که محمد صلعم پیغمبران از وی بهتر باشند و این خلاف مذهب مسلمانانست
دیگر با شکافتن سینه و دریدن دل هرگز حیاة باقی نماند اگر گویند خدای ویرا زنده

داشت گویند که با این حالت محل قابل حیاة نباشد لازم آید که ویرا کشته باشند
و آنگاه زنده گردانیده و این سخن هیچکس نگفته است پس اعتقاد کردن این اعتقادی
فاسد و باطل باشد معنی الم نشرح لک صدرک اینست که چون رسول را صلعم به رسالت
فرستادند و بار نبوت بر کتف وی نهادند و ویرا بجن و انس فرستادند از این دلتنگ
بود خدای تعالی ویرا بمعجزات مؤید گردانید و باد غم و اندوه از دل وی برداشت
و ویرا وعده داد که دین اسلام را بر جمله ادیان ظاهر و غالب گردانم چنانکه
فرمود لیظهره علی الدین کله شرح گشادن دلست از بند اندوه و زایل گردانیدن
تنگی و قبض از دل و معنی ووضعنا عنک وزرک این وزر گناه نیست تا گویند که
رسول صلعم گناه کار بود بلکه وزر درین آیه ثقل است و گران و از اینجا سلاح را
وزر خوانند از آنکه بر پوشنده گران باشد و گناه را نیز وزر خوانند که بر گناهکار
گران باشد بار آن و مراد باین گران همان غم و اندوه است که ویرا بود از سبب کافران
و منکران نبوة وی و این دلیلست که مراد بشرح صدر گشادن دلست از بند اندوه
والله الموفق اگر گویند که اگر رسول را گناه نبود خدای تعالی چرا گفت لیغفر لک الله
ما تقدم من ذنبک وما تأخر و این آیه صریح است بر آن که رسول را گناه بود و خدای
آن گناه را بیامرزید و از وی فرو نهاد جواب این طایفه ازین آیه از چند وجه است
یکی آنست که مسلمانان را اتفاق است بر آنکه در وقت پیغمبری رسول صلعم از گناه کبیره معصوم
بود و خدای تعالی مطلق گفته است لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر پس آنانکه

از ظاهر رجوع میکنند ومیگویند که مراد باین گناه صغیره است اولی تر نیست
از آن کسانی که از ظاهر عدول کنند و گویند مراد باین گناه وی نیست بلکه گناه امت
ویست و تقدیر چنین است لیغفر لك الله ما تقدم من ذنب امتك امت را که مضاف
بود بینداختند و ضمیر مجرور را که کاف خطابست بجای وی بنهادند و این در قرآن
بسیار است و خدای تع رسول را صلعم وعده داده است که امتان وی را بیامرزد ؟ دیگر
آنکه مراد باین ذنب ترک مندوبست و ترک مندوب و ادب انبیا و اولیا را ذنب خوانند
از برای تعظیم و بزرگی آن دیگر آنکه ذنب مصدری باشد مضاف با مفعول یعنی
تا بیامرزد گناهی را که امت تو با تو کردند و آن آن بود که تا در مکه بود وی را رنجانیدند
بدست و زبان تا وی از دست ایشان بگریخت در شعب و غار و چون بمدینه آمد
بجنگ او آمدند و با او حرب کردند و دندانش بشکستند و چون قصد مکه کرد وی را
از مکه باز داشتند و معنی مغفرة برین تاویل باطل کردن کید دشمنانست و ازالت
احکام ایشان و ظفر دادن رسول و غالب گردانیدن بر ایشان و گشادن فتح
مکه بر دست وی و شکستن اصنام و بتان ایشان از دران روز و از برای این بود
که گفت انا فتحنا لك فتحا مبینا یعنی ای محمد ما از برای تو مکه را بگشادیم و ترا بر مکیان
ظفر دادیم از برای آن تا آنچه ایشان کردند از بدی و بیرون کردن تو از مکه و باز داشتن
از زیارت کعبه آنرا در جنب این فتح و ظفر بپوشانیم و آن محنت از یاد تو ببریم و دل
ترا باین خوش گردانیم و نزول این آیة در وقتی بود که رسول را صلعم از حج منع کردند

چون از حدیبیه باز گردید و بلفظ ماضی یاد کرد تا معلوم شود که گویی که
این وعده واقع شده است و بر کون آمده اینست آنچه بعضی از انجا این طایفه
گویند در تنزیه انبیا از معاصی والله الموفق فصل و اعتقاد ایشان در حق
پدران و مادران انبیا آنست که همه خداپرست و خداشناس بوده اند و هیچ یکی
از پدران و مادران ایشان کافر نبوده اند و برین دلیلها عقلی و نقلی گویند آنچه
در فصل تفضیل پیغمبر صلعم گفته شد از ادلهٔ عقلی همه دلیلست بر آنکه پدر و مادر
پیغمبر صلعم کافر نبوده اند اعاده آن تکرار بود دران فصل طلب باید داشت اما
آنچه از قرآن بدان تمسك سازند در آنکه پدران و مادران رسول صلعم تا بآدم همه مومنان
و موحدان بوده اند این آیة است که خدای تع فرموده و توکل علی العزیز الرحیم الذی یریك
حین تقوم و تقلبك فی الساجدین یعنی توکل و اعتماد بر خدا کن که عزیز و مهربانست
آن خدائی که ترا می بیند در وقتی که قیام میکنی برای نماز و گردیدن ترا از حالی بحالی در میان
سجده کنندگان عکرمه از عبدالله بن عباس روایة کرده است که معنی اینست که می بیند
تقلب ترا و گشتن ترا و گردیدن از پشت پیغمبری به پشت پیغمبر دیگر تا آنکه که بعبدالله رسید
و مقوی این تاویل آنست که از رسول صلعم روایت کرده اند که وی گفت لم یزل الله تعالی
ینقلنی من اصلاب الطاهرین الی ارحام الطاهرات لم یخبثنی بدنس الجاهلیة یعنی
همیشه خدای تع مرا نقل میکرد از پشت پاکان بارحام پاکان تا آنگاه که بزمین آمدم
مرا بدنس جاهلیة پلید نگردانید امام جعفر بن محمد الصادق ع روایت کرد از پدر (؟) علیهم السلم

که جبرئیل پیش رسول آمد و گفت یا محمد خدای ترا سلام می رساند و میگوید که من حرام
کردم آتش دوزخ بر صلبی که ترا بنهاد و بر بطنی که ترا برداشت و بر کناری که ترا بپرورد
رسول صلعم گفت یا جبرئیل این سخن مرا بیان کن گفت آن صلب که ترا بنهاد است عبد الله
بن عبد المطلب است پدر تو و آن بطن که ترا برداشت آمنه بنت وهب است مادر تو
و آن کنار که ترا پرورده است ابوطالب بن عبد المطلب است و فاطمه بنت اسد و این
حدیث چنانکه دلیلست بر ایمان عبد الله و آمنه که پدر و مادر رسول اند دلیلست بر
ایمان ابوطالب و فاطمه بنت اسد که پدر و مادر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب اند ع
در حدیثی دیگر است که رسول را صلعم پرسیدند که تو کجا بودی آن وقت که آدم در بهشت
بود گفت من در صلب وی بودم و در صلب وی بودم که وی بزمین آمد و در صلب نوح بودم
که در کشتی بود و در صلب ابرهیم بود که ویرا در آتش انداختند هرگز مادر و پدر من
در سفاح نبودند همیشه خدای مرا نقل میکرد از پشت پاکان با رحم پاکان هادی
و مهدی تا که عهد من بر نبوت قرار گرفت و میثاق من با سلام لیث بن سعد گفت من از
کعب الاخبار شنیدم که در پیش معاویة بن ابی سفیان گفت در حدیثی دراز من هفتاد و
دو کتاب بر خوانده ام که خدای تعالی از آسمان فرستاده است در جمله ذکر رسول و عترتش
خوانده ام هیچ پیغمبری را نزادند الا آنکه فرشتگان برای مولود وی بزمین آمدند الا عیسی ع
و احمد و فرشتگان را بر هیچ زن باردار موکل نکردانیدند مگر بر مریم مادر مسیح و بر آمنه
مادر احمد از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده اند که وی گفت که من گفتم یا رسول الله

مردمان میگویند که ابی طالب کافر مرد گفت ای جابر خدای بهتر داند از مردمان
دران شب که مرا باسمان بردند من بعرش خدای رسیدم چهار نور دیدم گفتم الهی
این نورها چیست گفت یا محمد این یکی عبد المطلب است جد تو و این یکی عم تست ابوطالب
و این یکی پدر تست عبد الله و این یکی برادر تست طالب گفتم یا الهی ایشان این درجه
بچه یافتند گفت ایمان پنهان داشتند و بظاهر کفر می نمودند از ضرورة و بر آن صبر
میکردند تا از دنیا برفتند و هم از جابر روایتست که گفت پرسیدم رسول را صلعم از
مولد امیر المؤمنین علی ع گفت آه آه پرسیدی مرا از بهترین مولودی که بزاد پس از
من بر سنت مسیح ع بدانکه خدای تعالی بیافرید مرا و علی را از یک نور پیش از آنکه خلق آفریند
بپانصد هزار سال آن نور ما خدایرا تسبیح و تقدیس میکرد چون خدای تعالی آدم را بیافرید
ما را در صلب وی نهاد من در جانب راست وی بودم و علی در جانب چپ وی آنکه ما را
از صلب وی نقل کرد بصلبهای پاکان و رحمهای پاکان تا آنگاه که خدای تعالی مرا از صلب طهر
طاهر عبد الله بن عبد المطلب برحم زنی نیک و پاک آورد و آن آمنه بود آنکه خدای تع
علی را از صلب طهر طاهر ابوطالب برحم زنی نیک و پاک آورد و آن فاطمه بنت اسد بود
و این اخبار دلیلست بر آنکه پدران و مادران رسول و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع
همه مؤمن بودند و درین باب اخبار بیش از آنست که درین کتاب توان آورد فصل
و از جمله آنچه دلیلست بر ایمان پدر و مادر رسول صلعم عبد الله و آمنه و پدر و مادر علی
بن ابی طالب ع ابوطالب و فاطمه بنت اسد آنست که این طائفه اجماع کرده اند بر ایمان ایشان

و اجماع این طائفه حق است از برای آنکه قول امامان معصوم در اجماع ایشان داخلست
و هر اجماعی که بر قول معصوم مشتمل بود آن اجماع حجت بود و بیان آن در کتب اصول
الفقه مستقصی گفته اند و نیز معروف و مشهور است از ابوطالب موالاة رسول خدای
و محبت و نصح کردن وی را و این را انکار نکند مگر کسی که جاهل بود بعلم اخبار و تواریخ
و آنچه دلیلست بر ایمان ابوطالب آنست که عبدالله عباس از پدر خویش عباس روایت کرد
گفت ابوطالب پیغمبر را صه گفت یا ابن الاخ خدای تع ترا برسالت فرستاده است گفت
نعم گفت دلیلی بنمای پیغمبر صه گفت آن درخت را بخوان وی آن درخت را بخواند آن
درخت بیامد تا پیش رسول صه و سجده کرد و باز گردید ابوطالب گفت أشهد أنك
صادق گواهی میدهم که تو راست میگوئی امام جعفر صادق عم فرمود چون ابوطالب را
وفات حاضر آمد وجوه قریش را جمع کرد و ایشانرا گفت شما را وصیت میکنم بزرگ داشتن
این خانه که در آن رضای خدای بود و صلهٔ رحم کنید که در صلهٔ رحم درازی عمر بود
و ... کنید که هلاک شوید و سائل را عطا دهید که در آن شرف حیاة
و ممات ... وصیت میکنم شما را بمحمد که او امین است در قریش و صدیق است در عرب
و وی کاری آورده است که دل آنرا قبول کرده است و زبان آنرا انکار میکند از بیم
بخدای که گوئی من می نگرم بصعلوکان عرب که وی را تصدیق کنند و با مخالفان اسلام
جهاد کنند ایشان رؤساء عرب گردند و رؤساء عرب ذلیل شوند و سرهاء ایشان خراب گردد
و شهرهاء ایشان وی را صافی گردد و ایشان وی را انقیاد کردند یا معاشر قریش ... کرید

برادر خویش را و اولیای وی باشید بخدای که هیچکس طریق وی نسپرد و راه وی نگیرد
الا که نیکبخت گردد و اگر نفس مرا مدتی بودی و اجل مرا تاخیری کفایت کردمی از وی کارها
و دفع کردمی از وی رنجها اما اکنون گواهی میدهم بدین وی و تعظیم میکنم مقالت وی را
و از جملهٔ اشعاری که ابوطالب گفته است و در انجا تصریح کرده است فرزندان را بمتابعت
رسول و اقرار آورده برسالت و نبوة وی آنست که عبدالله عباس گفت ابوطالب رض
خدای بگذشت و جعفر با وی بود و رسول صه در مسجد الحرام نماز پیشین میکرد و علی بن
ابی طالب بر جانب راست وی ایستاده بود با وی نماز میکرد ابوطالب جعفر را گفت صل
جناح ابن عمك جعفر فرا تر شد و علی باز پس آمد و هر دو در قفاء رسول صه نماز کردند
و ابوطالب درین معنی گفت از قصیده شعر

إن عليًا وجعفرًا ثقتي ∴ عند اختدام الهموم والكرب
لا تخذلا وانصرا ابن عمكما ∴ أخي ابن أمي من بينهم وأبي
والله لا أخذل النبي ولا ∴ يخذله من بني ذو حسب

و در قصیدهٔ دیگر گفته است شعر

ليعلم خير الناس أن محمدًا ∴ رسول كموسى والمسيح بن مريم
وإنكم تتلونه في كتابكم ∴ بصدق حديث لا حديث المخجم
فلا تجعلوا لله ندًا وأسلموا ∴ فإن طريق الحق ليس بمظلم

و در حال وفات گفته است شعر

أوصي بنصر النبي الخير مشهده ∴ عليًا ابني وشيخ القوم عباسا
وحمزة الأسد الحامي حقيقته ∴

کردی م

وجعفرا لیذودوا دونه البنا :: کونوا فدا لکم امی وما ولدت
فی نصر احمد دون الناس اتراسا :: آنچه بر ایمان ابوطالب رضی الله عنه
دلالت میکند از اخبار واشعار بیش از انست که این مختصر آنرا احتمال کند و ما
بدین قدر کفایت کردیم **فصل** اما ایمان مادر علی بن ابی طالب ع در آنکه وی به
رسول ایمان آورد و بر ایمان مرد هیچ خلاف نیست عبدالله عباس گفت روزی امیر
المؤمنین علی ع بنزد رسول خدای آمد گریان و میگفت انا لله وانا الیه راجعون
رسول خدای گفت چه بوده است ترا ای علی گفت مادرم فاطمه بنت اسد فرمان یافت
رسول خدای بگریست و گفت خدای بروی رحمت کناد که وی مادر تو بود مادر من نیز بود
این عمامه مرا ازار کن و این دو جامه من ویرا کفن کن و زنانرا بفرمای تا ویرا بشویند نیک
و ویرا بیرون میار تا که من بیایم و شغل وی کفایت کنم و بسپرم آنگه چون ساعتی شد
پیغمبر ص بیامد و فاطمه را بیرون آوردند و رسول ص بروی نماز کرد نمازی که پیش از آن
بر هیچکس چنان نکرده بود چهل تکبیر کرد بروی و آنگه در گور وی برفت و در انجا بخفت
آنگه علی را گفت ای علی در آی علی ع در گور رفت و ایشان هر دو فاطمه را در گور نهادند
آنگه گفت ای علی تو بیرون رو علی ع بیرون آمد و رسول ص بر بالین وی رفت و گفت
ای فاطمه چون منکر و نکیر بر تو در آیند و بپرسند از تو که خدای تو کیست بگو الله خدای منست
و محمد پیغمبر منست و اسلام دین منست و قرآن کتاب منست و پسرم امام منست آنگه گفت
ای بار خدایا فاطمه را برین قول ثابت دار آنگه دستها بهم باز زد و خاک از ان بیفشاند

وگفت بدان خدای که جان من بفرمان اوست که فاطمه پاک دست بهم باز زدن من
بشنید عمار یاسر بر پای خاست و گفت فداک ابی وامی یا رسول الله نماز کردی بر
فاطمه نمازی که بر هیچکس نکردی گفت یا ابا الیقظان وی اهل آن بود از من از آنکه
وی مرا پرورده است وی فرزندان خود را گرسنه داشتی و مرا پوشیده گفت چرا
چهل تکبیر کردی بروی گفت از آنکه چهل صف فرشته دیدم هر صفی را تکبیری کردم گفت
چرا در گور وی خفتی گفت تا ویرا فشار دادن گور نباشد و جامه خود ویرا کفن کردم تا وی را
روز قیامت پوشیده برانگیزانند و بان خدای که جان محمد بفرمان اوست که از گور وی
بیرون نیامدم تا که دو چراغ نور دیدم بنزد دو دست وی و دو چراغ نور بنزد دو پای
وی و دو فرشته که موکل باشند بگور وی و استغفار میکنند ویرا تا روز قیامت و
دری از بهشت بروی بگشادند و ویرا بستری از بسترها بهشت بگسترانیدند و ریحان
بهشت بوی فرستادند و گور ویرا روضه از روضها گردانیدند و آنچه دلیلست برآنکه
مادر امیر المؤمنین پیش از بعثت رسول ص مؤمن بود آنست که از یزید بن قعنب روایت
کرده اند که وی گفت من نشسته بودم با عباس بن عبد المطلب و قومی از عبد العزی
برابر خانه خدای فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین ع بیامد و وی باردار بود به
امیر المؤمنین و درد زه گرفته بود وی بدر خانه آمد و گفت اللهم انی آمنت بک و
بکل کتاب انزلته خداوندا من بتو ایمان آوردم و بهر کتابی که فرستاده و باور داشتم
بحرمت جد من ابرهیم خلیل که این خانه را وی بنا کرد و بحق این کودک که در شکم منست

که این ولادت بر من آسان گردانی یزید بن قعنب گفت آن دیوار خانه از هم باز
شد فاطمه در آنجای شد و دیوار باهم رفت و فاطمه از چشم ما غایب شد ما خواستیم
که قفل در خانه بگشائیم نتوانستیم دانستیم که آن کار خدای بوده است آنگه فاطمه
بعد از چهار روز بیرون آمد و امیر المؤمنین را ع بر دست داشت و میگفت مرا فضل
نهادند بر زنانی که پیش از من بودند من در خانهٔ خدای شدم و از میوه بهشت خوردم
چون خواستم که بیرون آیم از هاتفی شنیدم که گفت ای فاطمه ویرا علی نام کن که او علیست
و خدای تعالی اعلی است میگوید که نام ویرا از نام خود شکافتم و این فضیلت که ویرا در
خانهٔ خدای دادند فضیلتی است که هیچ مخلوق را درین باب شرکت نیست والحمد لله
رب العالمین فصل مخالفان این طائفه گویند که پدر ابرهیم ع که از دودمان پیغمبر است
کافر بود و ذکر وی در قرآنست در بسیار موضع پس چگونه توان گفتن که پدر هیچ پیغمبری
از پیغمبران کافر نبوده است جواب این طائفه ازین آنست که گویند هر چیزی که بدلیل
عقل ثابت باشد چون ظاهر قرآن بخلاف آن باشد مقصود از آن آن باشد که ظاهر
قرآن بران دلیل باشد چنانکه ثابت است در عقل که خدای تعالی جسم نیست و در قرآن
هست آنچه ظاهر آن اقتضا میکند که جسم است چنانکه ید الله دست خدای و وجه الله
روی خدای تعالی و جنب الله پهلوی خدای و دست و روی و پهلو جز جسم را نباشد و
خدای تعالی ازین منزه است باتفاق پس مقصود ازین آیات ظاهر آن نباشد بلکه وی را
باشد بتاویلی که مطابق و موافق عقلست و آن در تفاسیر مذکورست همچنین چون

معلوم است از وجوه چنانکه ذکر آن کرده شد که نشاید که پدران پیغمبران کافر
باشند چاره نباشد آن آیات را که ظاهر دلالت بر کفر پدر ابرهیم ع میکند از تاویلی
و تفسیری که موافق ادلهٔ عقلی باشد و آن آیات یکی آنست که در سورة الانعام است
و اذ قال ابرهیم لابیه آزر اتتخذ اصناما آلهة و در سوره مریم یا ابت لم تعبد ما
لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا و غیر این از آیاتی که ابرهیم ع آزر را پدر گفته است
و خدای تعالی ویرا پدر ابرهیم خوانده است آنجای که گفت و اذ قال ابرهیم لابیه آزر
یعنی چون گفت ابرهیم پدر خود را آزر اتتخذ اصناما آلهة این بنا بر اعتقاد
اما آنکه خدای تعالی آزر را پدر ابرهیم خوانده است نه از برای آن خوانده که آزر در حقیقت
پدر ابرهیم بود از آنکه اتفاق نسابه است و اصحاب تواریخ و اهل سیر که نام پدر ابرهیم
تارخ بوده نه آزر و بعضی گفته اند که آزر لقب تارخ بود و بعضی گویند آزر نام جد
مادر ابرهیم بود و بعضی گویند نام عم ابرهیم بود چون اجماع است بر آنکه تارخ پدر
ابرهیم بود و بر آن که آزر لقب تارخ است اجماع نیست آنچه بر آن اجماع باشد حق
باشد و آنچه در آن خلاف باشد باطل باشد و چون بودن آزر جد مادر ابرهیم عیب
نیست و نقصانی نیست و از قبول قول او نفرتی نیست و اگر پدرش باشد نقصان و نفرت
واجب باشد که آزر پدر وی نباشد و آزر را پدر ابرهیم از برای آن خوانده اند که جد وی
بود و عرب و عجم جد را پدر خوانند و پدر همین گویند و درین کسی خلاف نکند و این را
منکر نشود و همچنین عم را پدر خوانند و خدای تعالی در قرآن جد را و عم را پدر خوانده است

درین آیة ام کنتم شهداء اذ حضر یعقوب الموت اذ قال لبنیه ما تعبدون من
بعدی قالوا نعبد الهک واله آبائک ابرهیم واسمعیل واسحق الها واحدا ونحن له
مسلمون یعنی ای شما حاضر بودید در وقتی که یعقوب را عم وفاة حاضر آمد وی پسران
خود را گفت شما پس از من چه خواهید پرستیدن ایشان گفتند که ما خدای ترا
پرستیدیم و خدای پدران ترا آنکه بیان پدران کرد و گفت آن پدران ترا که ابرهیم
واسمعیل واسحق بودند اسحق پدر یعقوب بود واسمعیل عمش وابرهیم جدش جد را
وعم را با اسحق که پدرش بود پدر خواند همچنین آزر که جد مادریش بود یا عمش
اختلاف روایت پدر خوانده است با آنکه پدرش تارخ بود چنانکه ابرهیم واسمعیل
که جد وعم یعقوب بودند پدر خواند با آنکه پدرش اسحق بود **باب در امامت**
علی بن ابی طالب و یازده فرزند وی علیهم السلام در اول این کتاب بیان کردیم که اعتقاد این
طائفه آنست که امامت ومعرفت امام اصلی است از اصول دین که این دین ناقص
واسلام ناپسندیده چنانکه گفت الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت
لکم الاسلام دینا اتفاق این طائفه است وکبار صحابه رسول صلعم چون سلمان فارسی
وابوذر غفاری ومقداد اسود وغیر ایشان که این آیة الیوم اکملت لکم دینکم در روز
غدیر خم آمد واین هجدهم ذوالحجه بود که چون رسول صلعم امیر المؤمنین علی را عم بامامت
نصب کرد واین قصه چنان بود که خدای تع جبریل را عم بنزد رسول فرستاد جبریل گفت
ای محمد خدای ترا سلام میرساند ومیگوید من هیچ پیغمبر را مرگ نداده ام الا بعد از انکه

دین خویش را تمام کردانیده ام وحجت خویش ظاهر کردانیده ام اکنون ترا دو
فریضه مانده است که آنرا اظهار می باید کرد فریضه حج وفریضه ولایت ترا حج
می باید رفت وهر که استطاعت دارد از اهل بدو وحضر با تو بیایند حج بر ایشان آموز
وایشان را واقف کردان چنانکه بر دیگر شرایع واقف کردانیدی پیغمبر صلعم فرمود تا منادی
کردند آنکه بیرون رفت ومردمان با وی بیرون رفتند وحج کردند کسانی که با رسول صلعم آن
سال حج کردند هفتاد هزار بودند وزیاده از اهل مدینه واعراب اطراف مانند عدد اصحاب
موسی عم که ایشانرا بیعت گرفت بخلافت هرون چون رسول صلعم بموقف باستاد جبریل
آمد وگفت یا محمد خدای ترا سلام میرساند ومیگوید اجل تو نزدیک آمده است وصیت کن
وآنچه نزد توست میراث علوم پیغمبران که پیش از تو بوده اند وسلاح وتابوت وجمله
آنچه نزد توست از آلات انبیا عم تسلیم کن بوصی خود وخلیفه خود علی بن ابی طالب
وویرا بر سر مردمان بپای کن وبیعت وی از ایشان بستان که من امروز دین شما کامل
کردانیدم ونعمت خود بر شما تمام کردم واسلام را دین شما پسندیدم علی بن ابی طالب
مولای هر مؤمن ومؤمنه ایست وعلی بنده منست ووصی پیغمبر منست وخلیفه وی است و
حجة بلیغ منست بر خلق طاعة وی پیوسته است بطاعة محمد وطاعة محمد پیوسته بطاعة من
هر که ویرا اطاعة دارد مرا طاعة داشته باشد وهر که در وی عاصی شود در من عاصی
شده باشد وهر که ویرا داند مؤمن بود وهر که ویرا نداند وانکار کند کافر بود وهر که
بیعت وی انکار کند مشرک بود وهر که با ولایت وی بود بهشت رود وهر که با عداوت وی بود

بدو نخ رود رسول صم ترسید که قوم قبول نکنند و از اهل نفاق و شقاق اندیشه
کرد که باز سر کفر و جاهلیة روند و از انکه می دانست از باطن ایشان کینه دشمنی و عداوة
آگنده اند از جبرئیل درخواست تا از خدای وی را عصمة و نگاه داشت خواهد تا انکه
که رسول صم بمسجد خیف رسید جبرئیل دیگر باره آمد و فرمود وی را که این عهد بکند
و علی را بامامت نصب کند و آیة عصمة نیاورد رسول صم از آنجا بکراع الغمیم آمد جبرئیل
دیگر باره آمد و هم بدان فرمود و آیة عصمة نیاورد رسول صم کفت ای جبرئیل می ترسم
که تکذیب من کنند و آنچه کویم در حق علی قبول نکنند و از انجای برفت چون بغدیر خم
رسید پنج ساعة از روز کذشته بود جبرئیل عم آمد و آیة عصمة آورد و کفت ای محمد
خدایت سلام میرساند و میکوید یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ای محمد برسان
آنچه فرستاده شد بتو از خدای تو در حق علی بن ابی طالب وان لم تفعل فما بلغت رسالته
و اکر نرسانی همچنان بود که هیچ رسالت و پیغام خدای نرسانیده باشی والله یعصمک من
الناس و از مردمان مترس که خدای ترا از ایشان نکاه دارد چون آیة بانتها رسید و وعید
آمد رسول صم بفرمود تا آنان که از پیش رفته بودند و بجحفه رسیده باز کشتند و آنانکه
باز پس بودند در رسیدند از راه با جانب راست رفت بفرمان خدای آنجای که امروز مسجد
غدیر است درختی چند بود رسول صم بفرمود تا زیر درختان برفتند و سنکها برهم نهادند
و بروایتی دیکر پالانها اشتران برهم نهادند چون منبری و رسول صم بر انجای بر آمد و خلق
همه جمع بودند خطبه کرد و در آن خطبه حمد و ثنا و ستایش خدای کفت و این خطبه دراز

معروفست بخطبة الوداع آنکه کفت معاشر الناس من هرکز در رسانیدن پیغام
خدای تقصیر نکردم و نکنم جبرئیل عم سه بار بنزد من آمد و از خدای سلام آورد
و فرمود که درینجایکاه بایستم و بیاکاهانم سفیدان و سیاهان را که علی بن ابی طالب
برادر منست و وصی منست و خلیفه منست و امام بعد از من و محل او از من چون
محل هرونست از موسی الا آنست که بعد از من هیچ پیغمبر نخواهد بود و او ولی شماست
بعد از خدای و رسول و من از جبرئیل درخواستم تا مرا عفو خواهد از تبلیغ این رسالت
بشما از انکه من میدانم که در میان شما متقیان اندکند و منافقان و مستهزیان بسیار
و اکر میخواهم نام هریک را بکویم اما از کرم در میکذارم و خدای تع مرا از ان عفو نکرد
و این آیة فرستاد یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت
رسالته والله یعصمک من الناس اکنون میکویم معاشر الناس ای مردمان خدای تع
علی را نصب کرده است بولایة شما و امامت شما و طاعة وی فریضه کردانیده است بر
جمله خلایق از مهاجر و انصار و تابعین و بر اهل بدو و حضر و بر اعجمی و عربی و بر آزاد
و بنده و بر جوان و پیر و بر سیاه و بر سفید و حکم او بر جمله موحدان روان باشد
و فرمان او نافذ ملعون بود هر که با او مخالفت کند مرحوم بود هر که وی را تصدیق کند خدای
بیامرزد آنرا که بشنود و وی را طاعة دارد معاشر الناس این آخرین مقامی است که من
اینجای حاضر آمده ام بشنوید و طاعة دارید و منقاد باشید فرمان خدای خود را که
خدای عز و جل مولای شماست و پس از آن محمد رسول خدای مولای شماست که اینجای ایستاده است

و با شما خطاب میکند و پس از وی علی بن ابی طالب مولی و ولی شماست و امام
شماست بفرمان خدای آنگه پس از وی امامت فرزندان ویرا بود از صلب وی تا آنگاه
که شما با خدای و رسول وی رسید بیایید ای مردمان گمراه مشوید و منکر مشوید و از
ولایة وی سر باز مدارید و ویرا افضل نهید که خدای تع ویرا افضل نهاده است و قبول
کنید ویرا با امامت که خدای ویرا نصب کرده است معاشر الناس از خدای بترسید
و بیعت کنید حضرة امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را و حسن را و حسین را و امامان را
از فرزندان وی که ایشان کلمة باقی اند هلاک کناد خدای آنرا که غدر کند و رحمت کناد
خدای بر آنکه وفا کند معاشر الناس سبقت کنید به بیعة وی و موالاة وی و سلام
کردن بروی بامیر مؤمنان که هر که سبقت کند از سابقان و فایزان باشد به بهشت
معاشر الناس بپسندید آنچه خدای از شما پسندیده است که اگر شما و هر که بر روی زمین
کافر شوند خدای را هیچ زیان ندارد آنگه گفت اللهم اغفر للمؤمنین واغضب علی الکافرین
والحمد لله رب العالمین مردمان همه آواز دادند سمعنا و اطعنا ما شنیدیم و فرمان
بردیم بر آن جمله که خدای و رسول ما را میفرمایند بدل و بدست و زبان میآمدند و بر هم
میافتادند نزد رسول خدای و علی بن ابی طالب و بیعت میکردند تا که مهاجر و انصار همه
بیعت کردند آن روز و دیگر روز و سوم روز تا همه بیعت کردند والحمد لله رب العالمین
قصه روز غدیر مطول است کسی را که باید طلب دارد ما درین کتاب برین اختصار کردیم
تا دراز نگردد والله الموفق فصل در دلائل عقلی و نقلی بر امامت علی بن ابی طالب ع

فرزند وی اولین ایشان حسن علی و آخرین ایشان مهدی بن الحسن العسکری علیهم السلام
اعتقاد و مذهب این طائفه آنست که نصب کردن امامی که قائم مقام رسول
باشد بر خدای واجبست و همچنین تا تکلیف باشد باید که در هر عصری امامی باشد
و دلیل برین چنین گویند که نصب امام لطف است و لطف واجبست بر خدای تع
پس نصب کردن امام بر خدای واجب بود ما گفتیم که نصب امام لطف است از برای آنکه
لطف آنست که مکلف نزد آن اختیار طاعة کند تا باختیار کردن طاعة نزدیکتر بود
و معلوم عقلاست که چون در میان خلق رئیسی باشد و فرمان دهی که انصاف دهد و
عدل کند و دست ظالم را از مظلوم کوتاه کرداند و جناة را تادیب کند و فاسقان را حد
زند و اهل تغلب را ردع کند خلق بصلاح نزدیکتر باشند و از فساد دورتر و چون
این رئیس نباشد بفساد نزدیکتر باشند و از صلاح دورتر و هیچ عاقل درین خلاف
نکند و گفتیم که لطف کردن بر خدای واجبست که اگر نکند با وجود تکلیف مکلف را
بهانه باشد و علتی و واجبست که مکلف مزاح العلة باشد و مثال این چنان باشد
که پادشاهی ولایتی دارد و داند که مردمان آن ولایت بصلاح نباشند مگر رئیسی و او
صلاح ایشان خواهد اگر ایشانرا بی رئیسی بگذارد که از فسادشان منع کند و با صلاح
دعوة کند تا ایشان بصلاح نزدیک شوند و از فساد دور آنگه ایشانرا باز خواست کند
ایشانرا بر آن پادشاه حجت باشد گویند اگر ترا صلاح ما میبایست بایستی که ما را رئیسی
و مهتری فرستادی اکنون چون نفرستادی چرا ما را باز خواست میکنی و چون حال این

لازم باشد که خدای تعالی رئیسی درمیان خلق پدید کند تا ایشان را بر صلاح دارد
و از فساد منع کند تا حجت او را بود بر خلقان والله الموفق فصل واعتقاد کرده اند
که امام باید که معصوم بود از جمله گناهان پیش از امامت و بعد از امامت از برای آنکه
علت احتیاج خلق با امام از نامعصومی ایشانست پس اگر وی نیز نامعصوم و جایز
الخطا باشد محتاج امام دیگر باشد و همچنین تا ادا کند با امامان نامتناهی و این باطلست
یا بمعصومی رسد و مطلوب اوست بیان این آنست که اگر امام معصوم نباشد روا
بود که گناه کند که بدان مستحق حد گردد آنکس که این حد بر وی راند اگر معصوم بود معصوم
او بود و مطلوب از و حاصل و اگر معصوم نباشد وی نیز اگر گناه کند که مستحق حد باشد
دیگری باشد تا عالی الاتناهی رسد و این باطلست و اگر محتاج اولست دور است
زیرا که اول محتاج دوم در حکمی که آن دوم هم در آن حکم محتاج اولست و این احتیاج
الشی الی نفسه باشد و این باطل است با آنکه اجماع امتست که امام واجب العصمه
می باید فصل و اعتقاد کرده اند که امام باید که عالمترین امت باشد و فاضلترین
رعیت باشد زیرا که تقدیم مفضول بر فاضل نزد عقلا قبیح است چنانکه مبتدی را
فقه بر ابو حنیفه و شافعی مقدم کردانیدن یا در تعظیم و تبجیل با ایشان برابر داشتن
همه عقلا آنرا قبیح دانند و باید که شجاعترین امت باشد زیرا که امت را بجهاد فرموده اند
و امام مقدم و مقتدی ایشان باشد واجب باشد که شجاعترین و قوی ترین ایشان باشد
که اگر نباشد بگریزد و در گریختن وی دمار و هلاک امت باشد و باید که سخی ترین و جوادترین

ایشان

ایشان باشد که اگر نباشد بیت المال مسلمانان که در دست وی بود بر وی وثوق
و اعتماد نماند و باید که بصورت بر وجهی باشد که خلق را از دیدن وی و نشستن
با وی نفرت نباشد که اگر باشد پیش وی نروند و سخن وی نشنوند و درین نقض غرض
امامت باشد و باید که زاهد و عابدترین ایشان باشد که اگر نباشد تقدیم مفضول
بر فاضل لازم آید و باید که زبان همه امت و لغت ایشان داند تا با هر یکی بزبان وی
سخن گوید تا ترجمانی درمیان نباشد که اگر باشد اعتماد برخیزد و باید که چنانکه پیغمبر
رسول پریان و آدمیان بود وی نیز امام پریان و آدمیان باشد و چون چنین باشد
باید که پریان را تواند دیدن و با ایشان بزبان ایشان سخن تواند گفتن و درمیان
ایشان حکم تواند کردن که اگر نه چنین باشد امامی ایشان را نشاید و باید که امام صاحب
معجز باشد زیرا که درست شده است که امام معصوم می باید و عصمت نتوان شناخت
مگر بنص یا بمعجزه و چون امام پیغمبر نباشد که ما را خبر دهد از غیب باید که وی را معجزه باشد
تا دلیل باشد بر عصمت و امامت وی و باید که منصوص علیه باشد از قبل خدای تعالی که اگر
نباشد باختیار خلق باشد و اختیار خلق باطلست چنانکه گفته آید پس امامت باید که
وی بنص باشد فصل در آنکه اختیار خلق باطلست دلیل ایشان برین آنست که اگر
باختیار خلق حق باشد روا باشد که در اطراف و اکناف زمین در چند موضع در یک وقت و
یک زمان هر قومی اختیار امامی کنند و بطلان امامت دو امام یا زیاده معلوم است
پس نشاید که اختیار خلق حق باشد دلیلی دیگر آنست که امام از برای مصلحت خلق باید

در دین و دنیا و خلق مصلحت خود در دین و دنیا ندانند پس نشاید که ایشان را
اختیار باشد در امامت هر که ایشان خواهند دلیلی دیگر آنست که عصمت
و زهد و ورع از جمله شرائط امام است و خلق را علم بظاهر و باطن آنکس که
او را اختیار کنند حاصل نباشد پس نشاید که اختیار امام کنند دیگر آنکه
اختیار امام از دین است یا از دین نیست اگر از دین است دین باختیار خلق نباشد
و اگر از دین نیست احداث و بدعت باشد و اختیار آنچه احداث و بدعت باشد
روا نباشد دیگر اگر اختیار امام روا باشد روا باشد اختیار کردن پیغمبر از برای
پیغمبری و این باطل است پس اختیار کردن امام باطل باشد و وجه جامع میان
پیغمبر و امام احتیاج خلق است بایشان و دلیل بطلان اختیار بسیار است باین
بسنده کردیم فصل دلیل این طائفه بر امامت امیر المؤمنین علی ع بسیار است
از انجمله یکی آنست که گویند امام بحق بعد از رسول خدای صم بلا فصل امیر المؤمنین است
زیرا که برهان ثابت گشت که امام باید که معصوم باشد و هر که گفت که امام معصوم باید
امیر المؤمنین علی را گفت آنگه حسن را آنگه حسین را با تمامی دوازده امام و هر که عصمت
شرط نکرد امام غیر ایشان را گفت پس عصمت شرط کردن و امام غیر ایشان را گفتن قولی
بود خارج از اجماع و هر قول که خارج اجماع بود باطل بود پس عصمت شرط کردن
و امام غیر ایشان را گفتن باطل باشد دلیل دوم آنست که امت در امامت بعد از رسول
خدای سه گروه شدند گروهی بامامت علی گفتند و گروهی بامامت عباس و گروهی بامامت ابوبکر

و هیچکس دعوی امامت غیر ایشان نکرد و ابوبکر و عباس باتفاق نامعصوم بودند
و عصمت از شرایط امامت پس نشاید که امام باشند و اگر علی نیز امام نباشد
زمانه از امام خالی بوده باشد و این باطلست پس لازم آمد که علی بن ابی طالب بعد از
رسول خدای بلا فصل امام باشد دلیل سوم علی بن ابی طالب ع فاضلترین امت است
و هر که فاضلترین باشد امام وی باشد پس علی بن ابی طالب بر امت امام باشد بیان آنکه
او فاضلترین امتست از وجوه است یکی آنکه خدای تع وی را نفس رسول خواند در آیة
مباهله فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم
و مراد بانفسنا باتفاق جمله مفسران علی بن ابی طالب است از آنکه چون رسول صم از
برای مباهله بیرون رفت با وی از مردان جز علی کسی دیگر نبود و رسول خدای نفس وی را
نفس خود خواند در این حدیث که یا علی نفسک نفسی ولحمک لحمی ودمک دمی حکم نفس علی
حکم نفس رسول است بقول خدای و رسول و نفس رسول بهترین و فاضلترین نفسهاست
پس نفس علی بهترین و فاضلترین نفسها باشد و این آیة و خبر را چنانکه دلالتست
علی فاضلترین امتست دلالتست بر آنکه فاضلترین جمله خلایق است بعد از رسول صم
دوم آنکه چون رسول را صم مرغ بریان آوردند دعا کرد و گفت اللهم ائتنی باحب
خلقک الیک یاکل معی من هذا الطیر یعنی خدایا تو دوسترین خلق خود بمن رسان
تا از این مرغ بریان با من بخورد علی ع آمد و با وی بخورد و دوست داشته ترین خلق خدای
بنزد خدای فاضلترین خلق خدای باشد سوم آنکه رسول صم از صحابه هر یکی را

با دیگری که در شرف برابر بودند برادری داد و علی بن ابی طالب را با خود برادری داد
اگر در میان صحابه کسی از علی فاضلتر و بهتر بودی ویرا با خود برادری دادی نه علی را چهارم
آنست که جمله صحابه خواهند که دختری فاطمه کردند هیچکس را اختیار نکرد مگر علی را اگر
علی بهترین و فاضلترین ایشان نبودی ویرا بدامادی اختیار نکردی پنجم خبر رایتست و آن
آنست که روزی رایت بابو بکر داد و اورا بخیبر فرستاد بهزیمت باز گشت آنگه روز دیگر
بعمر داد وی نیز بهزیمت باز گشت رسول خدای صلعم اندوهگین شد چون روز سوم بود
گفت لَأُعطِيَنَّ الرايةَ اليومَ رجلاً يحبُّ اللهَ ورسولَهُ ويحبُّهُ اللهُ ورسولُهُ كرّاراً غيرَ
فرّارٍ پس مهاجر و انصار پیش آمدند و خود را عرضه کردند رسول صلعم فرمود اَین علی فقالوا
اَرمدُ العین یعنی علی کجاست گفتند چشمش درد میکند گفت ویرا بخوانید ویرا بیاوردند
رسول صلعم سر ویرا بر زانوی خود نهاد و آب دهن خود در چشم وی کشید دردی برخاست گویی
که هرگز ویرا درد چشم نبود راست رایت بوی داد وی برفت و خیبر بر دست وی گشاده شد
و این دلیلست بر آنکه وی فاضلترین و بهترین صحابه بود ششم آنست که رسول صلعم ویرا گفت
انتَ منّی بمنزلة هرونَ من موسی الّا انّه لا نبیَّ من بعدی یعنی تو از من بمنزله هرونی از موسی
چنانکه هرون عم فاضلترین بنی اسرائیل بود و خلیفه موسی عم بود علی بن ابی طالب فاضلترین
صحابه رسول و خلیفه وی باشد هفتم آنکه رسول صلعم گفت بروایة انس بن مالک انّ اخی
و وزیری و خیرَ مَن اترکُه بعدی یقضی دینی و ینجزُ موعدی علیّ بن ابی طالب یعنی برادر من
و وزیر من و بهترین کسی که بگذارم ویرا از بعد خود که وام بگذارد و وعده من بدهد علی بن ابی طالب

هشتم آنست که ابو رافع روایت کرد که رسول صلعم فاطمه زهرا را گفت أما ترضین أن
قد زوّجتُکِ خیرَ اُمّتی تو راضی نیستی که من ترا بهترین امت خود داده ام نهم
عبد الله مسعود روایت کرد از رسول صلعم که او گفت علیٌّ خیرُ البشر مَن أبی فقد کفر یعنی
علی بهترین آدمیانست هر که این را انکار کند کافر است دهم علی عالمترین خلق است و
عالمتر فاضلتر بود پس علی فاضلتر بود و دلیل برین آنست که رسول صلعم فرمود اقضاکم علیٌّ
قاضی ترین شما علیست و قضا محتاج انواع علوم باشد چون در قضا بر همه راجح بود
در همه علوم بر همه صحابه راجح بود یازدهم آنست که جهاد کردن بیشتر از همه یاران رسول
بود و هر که جهاد کننده تر باشد فاضلتر باشد لقوله تعالی فضّل اللهُ المجاهدین علی القاعدین
اجراً عظیماً درجاتٍ منه ومغفرةً ورحمةً دوازدهم آنست که بایمان سابق بود و پیش از
همه خدا را پرستید و بعد از همه خدا را پرستید و هر که چنین باشد فاضلترین همه باشد
دلیل فضل علی بن ابی طالب بر جمله صحابه خاص و بر جمله خلایق عام بیشتر از آنست که ذکر
آن توان کرد تا بحدی که از عبد الله عباس و عبد الله مسعود روایتست درین آیه که قل
لو کان البحرُ مداداً لکلماتِ ربّی لنفدَ البحرُ قبلَ أن تنفدَ کلماتُ ربّی ولو جئنا بمثله مدداً
و درین آیه ولو أنّ ما فی الارض من شجرةٍ اقلامٌ والبحرُ یمدُّه من بعده سبعةُ ابحرٍ ما نفدت
کلماتُ الله یعنی اگر درختان روی زمین قلم باشند و هفت دریا مداد باشد و کلمات
خدا را نویسند قلمها شکسته گردد و آب دریاها نیست شود کلمات خدای تو بآخر نق شده
نگردد و عبد الله عباس و عبد الله مسعود گفتند که مراد باین کلمات علی بن ابی طالبست ع

وچون علی بن ابی طالب ع فاضلترین جمله صحابه باشد واجب باشد که بر همه مقدم باشد زیرا که تقدیم مفضول بر فاضل در عقل قبیح است دلیل چهارم بر امامت امیر المؤمنین ع آنست که هیچ یکی از صحابه بغیر علی بن ابی طالب منصوص نبود و هر که امام باشد باید که منصوص باشد بر امامت پس لازم آید که هیچ یکی از صحابه بغیر امیر المؤمنین علی امام نباشد

اما بیان آنکه هیچ یکی از صحابه بغیر امیر المؤمنین علی منصوص نبودند بامامت آنست که در نظر امت اهلیت امامت یا عباس را بود یا ابوبکر را یا علی را و عباس و ابوبکر منصوص نبودند و اما ابوبکر اگر منصوص بودی امامت وی موقوف بیعت نبودی وچون هیچ یکی از ایشان منصوص علیه نبودند ثابت شد که علی بن ابی طالب بامامت منصوص و مخصوص بود

دلیل پنجم اگر علی ع بعد از رسول خدای بلا فصل امام نبودی ابوبکر بن ابی قحافه امام بودی و امامت ابوبکر باطلست پس علی بن ابی طالب امام باشد و این از برای آن گفتیم که امت اتفاق کرده اند که بعد از رسول از ایشان هر دو یکی امامند چون امامت یکی از ایشان باطل شد امامت دیگری بضرورت حق باشد و گفتیم که امامت ابوبکر باطلست بوجوه بسیار یکی از جمله آنست که از شرایط امامت عصمت است و ابوبکر باتفاق معصوم نبود و زاهدتر و فاضلتر و شجاعتر و سخی ترین رعیت باشد و باتفاق ابوبکر نه چنین بود پس نشاید که وی امام باشد دیگر آنکه امام منصوص علیه باید و امامت وی بنص نبود بلکه باختیار بود و اختیار باطلست پس امامت وی باطل باشد گفتیم که امام منصوص علیه باید زیرا که عصمت وی واجبست از جمله قبایح در آشکارا و نهان و هیچکس را علم ظاهر و باطن حاصل نباشد مگر خدای را پس واجب شد

که بیان کند و آن شخص را معین کرداند و گفتیم که اختیار باطل است از سه وجه یکی آنکه ثابت شد وجوب عصمت امام و خلق را باختیار امامی معصوم طریق نیست زیرا که بر عصمت شخصی جز خدای را اطلاع نباشد دوم آنکه واجبست که امام اصلح امت باشد و اگر باختیار باشد ایمن نتوان بود از آنکه اختیار بر افسد افتد پس جائز نباشد که امامت باختیار باشد دیگر آنکه اگر امامت باختیار باشد ادا کنند یا آنکه زمان از امام خالی باشد و این باطلست پس هر چه باطل ادا کند آن باطل باشد و ما گفتیم که کسانی باختیار آن ادا کنند که زمان از امام خالی باشد زیرا که اختیار یا هر یکی را بود از امت و این باطلست باجماع یا اهل حل و عقد را باشد و ایشان آنکه گزینند امت اند و نا معصوم اند پس اگر تقدیر کنیم که ایشان خلاف کنند در اختیار کردن دو امام هر گروهی از ایشان امامی اختیار کنند و این هر دو گروه با یکدیگر برابر باشند یا آن هر دو امام باشند و این باطلست باتفاق یا یکی امام باشد و دیگری امام نباشد و این هم باطلست زیرا که ترجیح است بی مرجح یا هیچ دو امام نباشند و این هم باطلست زیرا که زمان از امام خالی باشد وچون این هر سه قسم باطلست درست شد که اختیار باطل است سوم اختیار امام بدعتست و هر چه بدعتست ضلالت است پس اختیار امام ضلالت بود گفتیم که اختیار امام بدعتست زیرا که بدعة زیادتست در دین یا نقصان است یا آنکه اسناد آن زیادت و نقصان با صاحب دین بود و امامت از اصول دین است نزد این طائفه چنانکه بیان کرده شد و از فروعست نزد دیگران و فروع چیزی

وی باشد از آنچه و چون این ثابت شد حال از دو بیرون نیست صاحب دین
که رسول است بیان امامة کرد و بر امامة تعیین کرد یا نکرد اگر نکرد اختیار کردن
امام بدعت باشد و بدعة ضلالت است و اگر بیان امامة کرد تعیین امام اختیار کردن
دیگری از برای امامة مخالفة رسول باشد و مخالفة رسول عصیان باشد و خروج
از فرمان و وجه چهارم در بطلان امامة وی آنست که امام متصرف است در شریعت
و تصرف در شریعت بی دستوری صاحب شریعة باطلست پس تصرف وی باطل باشد
و گفتیم که امام متصرفست براء آنکه امامت ریاست عام است در دین و دنیا مر شخصی را
از اشخاص بریاست عام امامت از قضا ممتاز باشد و بتخصیص از ریاست دو شخص ممتاز
گردید و بامور دین و دنیا امام از سلطان جایر پیدا شد پس امام رئیس است و در دین
متصرف و گفتیم که تصرف در شریعت بی دستوری صاحب شریعة باطلست زیرا که تصرف
بی دستوری ممنوع است عقلاً و شرعاً و آنچه عقلاً و شرعاً ممنوع باشد تصرف در وی
باطل باشد و وجه پنجم در بطلان امامة وی آنست که اگر وی امام بودی تکلیف باطل
بودی و در ثبوت تکلیف بطلان امامة ویست و این از برای آن گفتیم که امام مرجوع الیه است
در امور دین و تکالیف شرع و چون وی بامور دین و تکالیف شرع عالم نباشد و خطا
و معصیت از وی جایز باشد و وثوق و اعتماد از قول او برخیزد پس جایز نباشد عمل کردن
بر قول او از برای آنکه هر چه وی گوید روا باشد که حق خلاف آن باشد و تکلیف بچیزی که علم بحق
آن حاصل نباشد تکلیف ما لا یطاق باشد و این باطلست پس هر چه او بچیزی کند که آن

باطل

باطل باشد باطل باشد دلیل ششم بر امامت امیر المؤمنین علی آنست که گوییم
اگر امیر المؤمنین علی بعد از رسول خدا بلا فصل امام نباشد محمد بن عبد الله رسول
خدای نباشد و محمد بن عبد الله رسول خداست پس علی ع امام باشد بیان ملازمه
آنست که هر شرطی که امامت بران موقوفست علی را ع حاصل است چنانکه هر شرطی که
نبوت بران موقوفست رسول خدا را حاصل و چون با کمال شرایط نبوت محمد رسول خداست
باید که با کمال شرایط امامت علی ع امام باشد و اگر نه تحصیل شرایط بی امامت عبث باشد
چنانکه شرایط تکلیف بی تکلیف عبث و بی فایده باشد والله الموفق وجهی دیگر در بیان
ملازمه آنست که احتیاج مردمان بامامی واجب العصمة که حافظ شریعت باشد و حاکم
عادل باشد امر بمعروف کند و نهی از منکر و حدود بریشان براند همچون احتیاج ایشانست
بپیغمبری که قواعد احکام شرع را ممهد کرداند و بیان حلال و حرام کند و از عبادة
اصنام و اوثان منع کند و امر فرماید بعبادة خدای عز و جل و چون وجوب وجود امام
معصوم از برای حفظ شریعت و اجرا احکام و حدود آن واجب ثابت باشد دلیل
هفتم بر امامت امیر المؤمنین علی ع قول خداست تبارک و تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله
و کونوا مع الصادقین وجه استدلال باین آیة آنست که خدای تعالی درین آیة ما را فرموده است
با صادقان بودن و امر خدای واجب باشد مطلقا و آن صادق که ما را واجب است متابعة
وی باید که صادق باشد در جمله اقوال و اگر نه واجب بود بر ما متابعة وی در چیزی که
صادق نباشد و این روا نباشد و این دلیلست بر عصمة وی و این صادق معین باشد

نباشد اگر معین نباشد اجمال و تعطیل باشد و این باطلست و اگر معین باشد یا همه
امت باشد یا بعضی ایشان و اول بضرورة باطلست پس باید که بعضی باشند و آن
بعض معین باشد و این دلیلست بر تعیین ایشان دیگر آنکه خلق را بصدق سخن
بندگان طریق نیست و این جز خدای نداند و چون متابعة ایشان واجب کرده است
باید که ایشان را تعیین کرده باشد و ایشان این دوازده امام معصوم اند که این جماعت
بامامت ایشان گویند و از امام محمد باقر ع روایتست از پدرش از پدرانش از رسول ص
که وی فرموده که نوامع آل محمد یعنی با آل محمد باشید و آل محمد که متابعة ایشان واجبست
این دوازده امامند **دلیل هشتم** قوله تع یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم آیة را دلیلست بر عصمة ائمه و بر تعیین ایشان امامت را
و وجه استدلال بر عصمة ایشان آنست که خدای تع امر کرده است بندگان را بطاعة خویش
و طاعة رسول خویش و بطاعة اولوا الامر فرمود خدا را اطاعت دارید و فرمان بری
رسول را و اولوا الامر را که خداوندان فرمانند این اولوا الامر باید که معصومان باشند
اگر نا معصومان باشند روا باشد که بمعصیة فرمایند اگر طاعة ایشان دارند معصیة
کرده باشند و اگر ندارند خلاف آیة قرآن و فرمان خدای کرده باشند پس باید که معصوم
باشند تا جز بطاعة نفرمایند و چون ثابت شد که طاعة ایشان واجبست چنانکه
طاعة خدا و رسول خدا باید که ایشان معین باشند و منصوص باشند که اگر نباشند
اجمال و تعطیل و تکلیف ما لا یطاق باشد و این باطلست و چون ثابت شد که معین

و منصوص باشند ثابت شد که این اولوا الامر این دوازده امام باشند اول علی
بن ابی طالب و آخر ایشان مهدی بن الحسن علیهم السلم و اگر نه چنین باشد این آیه را
هیچ فایده نباشد و این باطلست والله الموفق **دلیل نهم** قوله تع انما ولیکم الله
و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون وجه
استدلال باین آیة آنست که خدای تع اثبات ولایة خود کرد و ولایة رسول و ولایة
مؤمنانی که نماز بپای دارند و زکوة دهند و ایشان در رکوع باشند مؤمنان را
و نفی ولایة غیر خود کرد و غیر رسول و غیر مؤمنانی که صفت ایشان این باشد و ولی
عبارتست از اولی تر و سزاوارتر بتصرف کردن در کار و معنی امام اینست که متصرف
امة باشد و اولی تر بکار و تدبیر امور ایشان و اجماع جمله مفسرانست که مراد بآیه
امیر المؤمنین علیست و آیت در شان وی آمده است که وی نماز کرد و در رکوع انگشتری
بسائل داد و چون مراد وی باشد ولی امر مؤمنان و مدبر کار ایشان وی باشد
و لا معنی للامام الا هذا **دلیل دهم** قول رسول خدای صلعم لعلی ع یا علی انت منی
بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی ای علی تو از من بمنزلة هرونی از موسی
الا آنکه بعد از من پیغمبری نیست و وجه استدلال باین حدیث آنست که رسول ص
آنچه هرون را بود از موسی ع علی را اثبات کرد و هرون را از موسی ع خلافت بود در حال
حیوة و اگر زیستی بعد از وفاة موسی همچنان بودی و علی ع بعد از وفاة رسول ص خلیفه
باید که وی خلیفه باشد بعد از وفاة وی **دلیل یازدهم** آنست که عام و خاص روایت کرده اند

که رسول صلعم صحابه را فرموده که سلّموا علیه بامرة المؤمنین یعنی سلام کنید بر وی
بامیری مؤمنان صحابه همه بر وی سلام کردند و گفتند السلام علیک یا امیر المؤمنین
و این نصّی صریح است بر امامت وی دلیل دوازدهم آنست که رسول صلعم دست
علی گرفته بود و اشارت میکرد و میگفت هذا خلیفتی فیکم من بعدی فاسمعوا له
واطیعوه یعنی این مرد که علی بن ابی طالبست خلیفهٔ منست در میان شما پس از
من سخن وی بشنوید و طاعت وی دارید و این نیز نصّی صریحست بر خلافت و
امامت وی بعد از رسول خدای دلیل سیزدهم حدیث یوم الدارست و آن
چنان بود که چون این آیت آمد که وانذر عشیرتک الاقربین رسول خدای پسران
عبد المطلب را جمع کرد و ایشان چهل مرد بودند بطعامی اندک ایشان را ضیافت
کرد آنرا بخوردند و همه سیر شدند آنگه رسول خدای ایشان را گفت انی انا النذیر
الیکم من الله فاسلموا و اطیعونی یعنی من بیم کننده و ترساننده ام شما را از خدای
و عذاب وی اسلام آرید و فرمان من برید آنگه گفت ایکم یبایعنی و یوازرنی یکون
اخی و وصیی و خلیفتی من بعدی یعنی کیست از شما که مرا بیعت کند و یاری دهد
برین کار تا وی برادر من باشد و وصی من و خلیفهٔ من هیچکس اجابت نکرد مگر علی
بن ابی طالب ع و رسول خدای صلعم این سخن را سه بار مکرر کرد ایشان همه خاموش شدند
الا علی بار سیم رسول خدای فرمود انت اخی تو برادر منی و وصی من و خلیفه من
از بعد من و این خبر هم نصی صریحست بر امامت و خلافت وی ع فصل در امامت ائمه

تا بقائم علیهم السلام بدانکه اعتقاد این طائفه آنست که امام بحق بعد از امیر المؤمنین
علی ع پسر اوست حسن علی و بعد از وی برادر وی حسین علی و بعد از پسر وی علی بن الحسین
زین العابدین و بعد از وی پسر وی محمد باقر و بعد از وی پسر وی جعفر الصادق و بعد
از وی پسر وی موسی بن جعفر الکاظم و بعد از وی پسر وی علی بن موسی الرضا و بعد از
وی پسر وی محمد بن علی التقی و بعد از وی پسر وی علی بن محمد النقی و بعد از وی پسر وی
حسن بن علی العسکری و بعد از وی پسر وی الحجة القائم محمد بن الحسن صاحب الزمان
صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین و امام بحق بعد از پدر خود تا بامروز وی بوده است
و وی باشد تا آنگه که خروج کند و از غیبت بیرون آید و زمین را پر از داد و عدل کند
چنانکه پر از جور و ظلم شده باشد و دلیل بر امامت هر یکی ازین ائمه علیهم السلام آنست
که چون درست گشته است و ثابت شده بدلائل عقلی که زمانه روا نیست که از امام
معصوم خالی باشد و در عهد هر یکی ازین ائمه آنها که دعوی امامت و خلافت کرده اند
نامعصوم بودند و ظاهر الفسق و جایر و ظالم و عقلا روا نیست که چنین کس امام
و خلیفه باشد پس اگر هر یکی ازین ائمه که این طائفه دعوی امامت و عصمت ایشان میکنند
امام نباشند زمانه از امام خالی بوده باشد و این باطلست پس هر یکی از ایشان در
عهد خود امام بحق بوده باشند و امروز امام بحق محمد بن الحسن است هم باین دلیل که
اگر وی امام نباشد زمانه از امام خالی باشد و خالی بودن زمانه از امام باطلست
پس باید که وی امام باشد تا زمانه از امام خالی نباشد اما پیش ازین هر کس که دعوی امامت کردند

از فرزندان عباس همه نامعصوم بودند وظالم و درین ایام منقرض شدند و غیر
ایشان هرکس که دعوی امامت ایشان کرد از اسمعیلیان و زیدیان همه منقرض شدند
و دلیل بر بطلان امامت ایشان منقرض گشتن ایشان کفایت است که اگر بر حق بودندی
بر نیفتادندی چنانکه فرزندان رسول با آن همه جور و ظلم که با ایشان رسید چون یکی
برفتی دیگری بجای وی بماندی تا نوبت بقائم آل محمد رسید و خدای تع وی را نگاه می دارد
تا آنگاه که فرج وی پدید آید و ظهور روی آشکارا گردد تا زمین خالی از حجت خدای تعالی
نباشد دیگر آنکه درست شد که امام باید که منصوص بود از قبل رسول یا از قبل آنکه
او قائم مقام رسول باشد و بتواتر معلوم است که علی ع بر پسر خود حسن نص کرد با امامت
و خلافت پس او امام باشد و او نص کرد بر برادر خود حسین و همچنین هر یکی نص کرد
بر دیگری پس واجب باشد که وی امام باشد دیگر خبر متواتر از رسول ص که فرمود الائمة
من بعدی اثنا عشر اولهم علی و آخرهم مهدی و حسین علی را گفت بنی هذا امام بن
امام اخو امام ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم و حجة بن حجة اخو حجة ابو حجج تسع
یعنی پسر من این که حسین است امام است پسر امام است برادر امام است پدر نه امام است
نهم ایشان قائم ایشانست و حجت پسر حجت است برادر حجت است پدر حجتان نه گانه است
و این نصی صریحست بر امامت حسین و بر امامت پدرش علی ع و بر امامت برادرش حسن علی
و بر امامت نه امام از فرزندان و فرزندزادگان وی تا بقائم آل محمد **فصل** در غیبت
امام صاحب الزمان ع بدانکه چون درست شد که تا تکلیف باشد خلق معصوم نباشند

واجبست که امامی معصوم و منصوص علیه درمیان ایشان باشد تا ایشان بواسطه
او بطاعة نزدیک باشند و از معصیة دور باشند و بیان کرده شد که این لطف است
و لطف بر خدای واجبست که با بندگان بکند تا ایشان را هیچ عذری و علتی نباشد و چون
امروز برین صفت هیچ امامی ظاهر نیست لابد که غایب باشد تا دراد لم تناقض نیفتد
الا آنکه بدلیل عقلی و سمعی وجوب امامت معلوم شد و چون ظاهر نیست حال او از سه وجه
بیرون نیست یا از قبل خداست غایب بودن وی و این روا نباشد از آنکه تعیین امام کرد
و او را غایب گردانیدن نقض غرض باشد و تناقض در فعل و اخلال بواجب باشد
و نشاید که از قبل امام باشد زیرا که وی معصوم است آنچه بر وی واجب باشد فرو نگذارد
و آنچه بدو مفوض باشد ترک نکند پس نماند الا آنکه سبب غیبت وی قلت انصار وی
و ضعف اصحابست باکثرت اعدا و قوت و شوکت ایشان چون انصار پدید آید و خوف زایل گردد
از غیبت بیرون آید و جهان پر از داد و عدل کرداند **فصل** در وعد و وعید بدانکه
چون مکلفان از دنیا بروند یا مطیع روند یا عاصی اگر مطیع روند ابد الابد در بهشت باشند و
اگر عاصی روند یا کافر باشند یا نباشند اگر باشند همیشه در دوزخ باشند و اگر نباشند پیش
از توبه بمیرند یا بعد از توبه اگر بعد از توبه میرد خدای تع از وی عفو کند بفضل و کرم خویش
و اگر توبه ناکرده بمیرد نزد اهل وعید همیشه در دوزخ باشد و نزد اهل تفضل بقدر گناهش
عذاب کنند آنگه به بهشتش برند اگر عفو و شفاعتش نکنند و این مذهب اکثر شیعه است
و حق اینست و آن مذهب اندکی نادر از ایشان و دلیل برین آنست که آن فاسق عاصی

مستحق عذاب گشته است بفسق لیکن این مستحق ثواب گشته است بایمان و عمل صالح
و فسق او آنچه ثابت است او را از استحقاق ثواب آنرا زایل نگرداند و چون چنین باشد
واجب بود که عقاب او دائم نباشد زیرا که اگر زائل گرداند یا بر طریق موازنه بود یا بر طریق
احباط نشاید که بر طریق موازنه بود زیرا که چون ایشان در یکدیگر اثر کنند یکی در
دیگری در اثر سابق باشد یا نباشد اگر باشد یکی موجود باشد و یکی معدوم و معدوم را
در موجود هیچ اثری نباشد زیرا که اثر از معدوم محالست و اگر سابق نباشد هر دو را
در یکدیگر در یک دفعه اثر باشد لازم آید که ایشان هر دو موجود باشند در حالی که
هر دو معدوم باشند و این محالست و نشاید که بر طریق احباط باشد زیرا که لازم آید
که مؤمن با ایمان بسا بر طاعات خویش منتفع نشود و این ظلم باشد پس نماند الا آنکه
استحقاق ثواب باقی باشد با استحقاق عقاب یا اول ببهشت برند و آنگه بیرون آرند
و بدوزخ برند و این خلاف اجماع است یا بدوزخش برند و آنگه بیرون آرند و به بهشت
برند و این حقست **فصل** هر رنج که از خدای تعالی بکسی رسد که مستحق آن نباشد باید
که وی را بران عوض تمام بدهد از نفع یا دفع ضرر تا ظلم و عبث نباشد و هر رنج که از غیر
وی تعالی بر سبیل ظلم بغیری رسد واجب باشد بر وی که داد مظلوم از ظالم بستاند اگر
آن ظلم را عوض باشد و اگر نباشد تفضل بوی دهد آنگه آنرا با مظلوم نقل کند تا انصاف
داده باشد **فصل** اجل حیوان وقتی است که حیوة وی دران وقت باطل شود
و آن از دو بیرون نبود یا از جهة خدا بود یا از جهة غیر وی اگر از جهة خدا بود لابد

که در وی وجه حکمتی بود تا عبث نیفتد و اگر از جهة غیر باشد حکم وی حکم سائر
آلام باشد بعضی گویند اگر وی را نکشتندی بزیستی و بعضی گویند که بمردی و بعضی
گویند امکان داشتی که بزیستی و امکان داشتی که بمردی و مذهب حق اینست زیرا که
بقاء حیوة از جمله ممکناتست و خدای تعالی بر جمله ممکنات قادرست **فصل** بدانکه روزی
تمکین دادن حیوانست از چیزی که روا باشد وی را ازان نفع گرفتن و کس را نباشد که
وی را ازان منع کند و حرام روزی نباشد از برای آنکه از حرام منع کردن واجبست
و دیگر آنکه خدای تعالی بر نفقه کردن مدح گفته است انجا که گفت و مما رزقناهم ینفقون
که اگر حرام روزی باشد خدای تعالی بر معصیت مدح گفته باشد و بآن فرموده است انجا که
گفت و انفقوا مما رزقناکم دیگر آنکه روزی خدای می دهد اگر حرام روزی باشد خدای تعالی
داده باشد و روا نبود که خدای تعالی بآنچه داده باشد مؤاخذه کند پس حرام روزی نباشد
فصل و اعتقاد کرده اند که سؤال گور حقست و دلیل برین اجماع امتست و
خلاف کسی که درین خلاف کند اجماع را زیان ندارد و اعتقاد کرده اند که حشر اجساد
حقست و بود نیست و دلیل برین عقلست و نقل اما عقل آنست که حشر اجساد ممکن است
و خدای تعالی قادرست بر جمله ممکنات پس قادر باشد بر حشر اجساد و هرچه ممکن باشد و
صادق القول از وقوع آن خبر دهد آن واقع بود و جمله انبیا از وقوع حشر اجساد
خبر داده اند پس واجب باشد که واقع باشد و الا کذب صادق لازم آید و این محالست
اما نقل قوله تعالی منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین آفریدیم

باز بازمین تان بریم دیگر باره از زمین تان بیرون آریم و آیات درین معنی بسیار است
و اعتقاد کرده اند که رسول را صلعم روز قیامت شفاعت خواهد بود از برای امت بحق
و این شفاعت از برای گناهکاران امت باشد تا خدای تعالی عقاب از ایشان برگیرد و
بیرون خشان برد یا از دوزخشان بیرون آرد و به بهشت برد نه از برای زیادتی
درجه ایشان باشد از برای آنکه شفاعت با حقیقت است در اسقاط عذاب با حقیقت
در زیادتی درجه اگر حقیقت باشد در زیادتی درجه در اسقاط عقاب مجاز باشد
و ظاهر خلاف اینست و اگر حقیقت بود لازم آید که ما چون میگوییم و از رفع درجه النبی
شفیعان پیغمبر باشیم و چون این باطل است ثابت شد که شفاعت نباشد الا در اسقاط
عقاب و الله اعلم اینست اعتقاد این طایفه در اصول دین از توحید و عدل و نبوت
و امامت و ثواب و عقاب و آنچه باین تعلق دارد بر سبیل اختصار فصل در آنچه
بعضی از علمای شیعه گفته اند و در آخر کتاب خود ثبت کرده که امت ناجیه و گروه رستگار
ازین هفتاد و سه ملت کدام است و ما در اول کتاب باین اشاره کرده ایم و از چند
وجه دلیل گفته ایم بآخر این کتاب این فصل را الحاق کردیم که در وی فواید بسیار است بدانکه
از پیغمبر صلعم روایت کرده اند که او فرمود ستفترق امتی علی ثلاث و سبعین فرقة واحدة
منها ناجیة و ثنتان و سبعون فی النار یعنی امت من هفتاد و سه فرقه شوند یکی
از ایشان رستگار باشند و هفتاد و دو در دوزخ اگر گویند این فرقه کدام است
و دلیل چیست بر آنکه این مذهب که شما اختیار کرده اید آنست جواب گویند بدانکه هر کس که

مذهبی اختیار میکند و آنرا طریقه خود میسازد باید که درستی آن داند از تقلید نگیرد
کردن و بقول کسان اعتقاد کردن فاسد است و باطل و چون چنین باشد عاقل را
آن مذهب باید داشتن که دلالت عقل راه نماینده درستی آن بود و کتاب خدای
و سنت مصطفی صلعم و اجماع حق اگر گویند آن کدام مذهبست که دلیل عقل و کتاب خدا
و خبر متواتر و اجماع حق با آنست جواب آنست که این مذهب دانستن توحید و عدل است
و تشدید اهل بیت رسول علیهم السلم و این جماعت باشند که فایز و رستگار باشند و حق
با ایشان قولاً و عملاً از برای آنکه ایشان جمع کردند میان عدل و توحید و موالات
اهل البیت و معاداة اعدا ایشان و دلیل صحت این مذهب از عقل و کتاب و سنت
و اجماع برد و گونه است یکی بر وجه تفصیل در اعیان مسایل و یکی بر وجه جمله و بیان
آن اینست که بدانکه هر قومی از امت که خلاف کردند شیعه را ایشان خلاف اجماع و
نقض کردند آنرا که معلوم بود از دین مصطفی صلعم و آن اقرار که آورده اند انکار کردند و
هر آنچه بجمله فرو بستند بتفصیل آنرا بشکافتند و بیان این جمله آنست که معلوم است
بضرورة از دین مصطفی و همه مسلمانان بران اجماع کردند که خدا یکیست و او را مثل
و مانند نیست بهیچ وجه در هیچ صفة از صفات عظمة و قرآن برین گواه است قل هو الله
احد الله الصمد و لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر آنگه جمعی ازین امت خدا را جسم کنند
و جمعی دیگر با خدای تعالی قدیمان اثبات کردند و صفت قدم و بیشکی از صفات عظم است
و رضا ارند و آنکه الهیت در این بسته است از آنکه محدث و آفریده نشاید که الا باشد و مخالفا

گفتند که قرآن قدیم است و علم ایزد قدیم ایزد قدیم است وقدرة او قدیم است
نه قدیم را اثبات کردند ودیگران گفتند که جسم است پس آنچه در اول اثبات کردند که خدا را
مثل نیست ودر صفات عظمة شریك نیست آنرا نقض کردند بتفصیل وازان بیرون آمدند
وشیعه بران بماندند دیگر همه مسلمانان اجماع کردند در تمجید خدای تع وثنای
برانکه گفتند در دعوات یا من یَرَی ولا یُرَی ای آنکه بیند وکس او را نبیند وخدای تع
فرمود لا تدرکه الابصار وهو یدرك الابصار خویش را مدح کرد بدانکه او بیند چنانکه
وهیچ بیننده او را نبیند وهران صفت که نفی آن مدح باشد اثبات آن نقص باشد
ومخالف ما نقض کرد آنرا که در اول عقد کرده وگفت او بیند ذات او را در آخرت بچشم
سر بیننده دیگر اجماع مسلمانانست که خدای تع ظلم نکند وظالم صفت او نیست وقرآن
برین دلالت میکند انجا که فرمود ان الله لا یظلم الناس شیئا ولکن الناس انفسهم یظلمون
ومخالف گوید که او آفریدگار همه ظلم است ومحدث همه بیدادی وزشتی از وست واگرنه
او آفریدی واو خواستی هرگز هیچ ظلم نبودی پس هیچ صفة ظالمان منکر اشتند بتحقیق
الا که آنرا بر خدای بستند وباوی اضافه کردند وخویشتن را مبرا کردند از همه فاحشه
وفسادی وهمه بخدای حواله کردند تعالی الله عن ذلك وگفتند همه ظلم او آفریند واو خواهد
وظالم آنکس بود که خدای ظلم در وی آفریند وما دانیم که آنکس را که باوی ظلم کنند مظلوم بود
وظالم آن بود که ظلم کند وچگونه روا بود از عاقل که این اعتقاد کند وچشم نظر نابینا
سازد واین قول بمنزلة آن بود که گویند فلان آفریننده دروغ است وهرچه در عالم

دروغ بود آن همه از فلان حاصل آید ولیکن همه اقوال او راست بود وهیچ دروغ
نبود بلکه خود این قول عین مذهب مخالفانست وفساد ونقض این بر هیچ عاقل
پوشیده نباشد ولیکن تقلید وترك نظر ومعانده اهل حق ایشانرا برین داشته است
دیگر اجماع مسلمانانست که خدای تع عادلست ورحیم است وقرآن بدان ناطق
ان الله لا یظلم الناس شیئا والله غفور رحیم مخالفان این جمله را نقض کرد وگفت خدای
تکلیف کند بنده ضعیف را با یمان واسلام وطاعات وگوید اگر ایمان نیاری وطاعات
نیاری ترا با تش جاودان بسوزم وآن بنده را قدرة ایمان ندهد وداند که ایمان محال
الایمان قدرة که وی را نداده است واز وی ایمان نخواهد وفرمایدش که ایمان آرد وا ندتواند آوردن وپیغمبر باو فرستد وکتاب وتهدید کند بدوزخ اگر ایمان نیاورد ووعده
کند ببهشت اگر ایمان آرد وبنده قادر نه بران که کفر رها کند وایمان آرد واگر بنده
پیوسته از خدای قدرة ایمان خواهد ندهد اصلا وپیوسته مطالبه میکند ویرا با یمان
وبدان که ایمان نیاورد جاوید در میان طبقها آتش دوزخش میسوزاند وانرا دشمن
خدای ودشمن پیغمبران کند پس کدام عدل بود درین موضع وکدام رحمت بود واین فعل
الا بمنزلة آنکس که بنده خویش را آب دهد در برف وگوید خواهم تا درین برف آب گرم کنی
واگر بنده آب برف گرم نکند او را عقوبة کند همچنین مخالف گفت خدای تع قدرة ایمان
ندا دبنده را وقدرة کفر داد نزد او محال بود ایمان آوردن وغشاوه ومهر بر دل او
تا حق نتواند دانستن آنکه فرماید که ایمان آورد وچون نیاورد با تش جاودانه بسوزاند هیچ عاقل

این روا دارد و این را عدل شناسد و اگر این عدل بود ظلم کدام بود نعوذ
بالله من هذا القول و اهل عدل همه بر آن که در ابتدا گفتند با استادان و گفتند
خدای ما عادلست و کریم و رحیم و کافر را تکلیف ایمان نکند الا بعد از آن که قدرة
ایمان داده باشد و آلت طاعة و قدرة که هم ایمان را شاید و هم کفر را و هم طاعة را
و هم معصیت را و مثال قدرة چون زبانست که هم آلة صدق است و هم آلة کذب و
عقل تمام داده و دلیلها پیدا کرده و پیغمبر و کتاب فرستاده و اورا بترسانیده
بدوزخ و امید داده به بهشت اگر اختیار طاعة کند بهشتی باشد و اگر اختیار معصیة
کند دوزخی باشد و ثواب و عقاب بفعل خویش کرده و این قولیست که موافق عدل
و حکمتست و دور از ظلم و بیدادی دیگر اجماع مسلمانانست که حجة خدایراست
بر بندگان و قرآن بدین ناطق است آنجا که گفت قل فلله الحجة البالغة و این معلومست
از دین مسلمانی بضرورة و مخالف نقض این اصل کند آنجا که اینها را گویند
چه میگوئید در قول خدای که میفرماید یوم تاتی کل نفس تجادل عن نفسها یعنی روز قیامت
هر نفسی جدال کند از بهر نفس خود اگر فرعون آید و گوید مرا چرا عذاب میکنی گوید از بهر
آنکه تو گفتی انا ربکم الاعلی من خدا بزرگترین شما ام و موسی را دروغ زن داشتی
و بمن کافر شدی فرعون گوید بار خدایا تو آن خداوند عادلی که همه عدل از تو گویند
امروز انصاف من بده بار خدایا آن قول که در زبان من تو آفریدی و تو خواستی و اگر
نه تو آفریدی هرگز از من حاصل نیامدی بار خدایا اگر تو قدرة ایمان دادی و قدرة

کفر ندادی مرا من مؤمن بودمی و اگر بدل آن که قدرة تکذیب موسی دادی قدرة تصدیق
او دادی من او را راست گو داشتمی اکنون بر مذهب مخالف اگر گوید من نیافریدم
و نخواستم دروغ بود و اگر گوید کفر و تکذیب موسی و آن قول انا ربکم الاعلی همه من آفریدم
و من خواستم فرعون گوید بار خدایا عدل تو کجاست و انصاف تو که مرا آنکه تو آفریدی
بدوزخ فرستی و عقاب کنی و چه فرق بود میان آنکه مرا آن عقاب کنی و از میان آنکه
کوری را چرا مرده زنده نکردی و چون خودی نیافریدی و با مرغان نپریدی و هر
عاقل داند که برین گونه حجة فرعون را بود بر خدای نه خدای را بر فرعون و اهل حق
گفتند شیعهٔ امیر المؤمنین ع که حجت خدایرا بود بر فرعون که او را قدرة ایمان داد و
از وی ایمان خواست و او کفر بید خود اختیار خود آورد لاجرم عقاب کرد بفعل
خویش کرد و خدای تع عدل کرده باشد دیگر اجماع مسلمانانست که خدای تع سبوح
و قدوس است اکنون این تنزیه و تقدیس که خدا را کنند از دو حال بیرون نیست یا از
ناشایست و فواحش کنند یا از خیرات و احسان و انعام و عدل نشاید که این تنزیه
از ناشایست و فواحش کنند و نزد مخالفان چون خدای تع آفریننده همه قبائح و جوا هست
همه فواحش است ایشان دست از تقدیس و تنزیه داشته اند و تسبیح گفتن خدایرا بر اصل
ایشان عبث بود و هرزه و اگر گویند ما گوئیم یا سبوح و یا قدوس او را منزه داریم از
شریک و ولد و مثل و مانند مخالف ترسایان و ملحدان جواب آن بود که ما دانیم در
که اضافة فواحش و معاصی با بزرگان کردن عظیم تر بود از آنکه با ایشان یاری هم سری

وشریکی گفتن واین معلوم است بضرورة وبیان آن اینست که اگر ملکی را دو غلام بود
وهر دو یکی بزند وطاعة او ندارند ایشان را از خداوند خویش پرسند یکی گوید مرا
مالک وخداوند نیست ودیگری گوید مرا مالکی هست ومن بندهٔ فلانم ولیکن صاحب من
همه فواحش وناشایست کند از دزدی وقمار باختن وزنا کردن وربا دادن وهر خبث
که بود در آن دیار همه او کند واو خواهد واگر او نکند ونخواهد از آن هیچ حاصل نیاید
وآن دیار صافی بود وپاکیزه از همه آفت این غلام دوم نزد عاقلان نکوهیده تر
باشد از آنکه اول که او گفت مرا مالک وخداوند نیست پس دانستی که کفر وفواحش بخدای
حواله کردن بترست از نفی او کردن دیگر اجماع مسلمانانست که خدای تع [illegible]
بر عبث وهرزه وبدان چیزی که در عقل استهزا بود ومخالف ما این اصل را نقض کند و گوید
خدای تع فرمود کافر را که ایمان آر واورا قدرة ایمان نداد وقدرة کفر داد وباقدرة کفر
ایمان آوردن محال بود وگویند خدای تع از یک روی کفر در کافر می آفریند واز یک روی
پیغمبر می فرستد وکتاب که ایمان آر واین استهزا بود وفعل حکیم نبود دیگر اجماعست
که مضرة ابلیس بکافر بیشتر است از مضرة خدای ومذهب مخالف چنانست که مضرة از خدای
بیشتر است در دنیا بر کافر از بهر آنکه شیطان خلق را بکفر خواند وفسق وخدای تع کفر و
فسق در ایشان آفریند وفاعل شر چون داعی شر نباشد نبینی که یکی گوید یکی را که خویشتن را
بکش یا در چاه انداز در بدی همچنان نباشد که آنکس را که او را بدست خود بکشد یا در چاه
اندازد پس دانستی که آن مذهب که چنین بود از حق دور بود دیگر قول بعدل خدای اجماع

مهاجر وانصار دست عبدالله مسعود را بر سید نداد زنی که شوهر وی بمرد
ومهر او گفته نباشد که چندست او گوید اقول فیها برأیی اگر صواب باشد از خدای
باشد واگر خطا باشد از من باشد واز شیطان خدا ورسول از آن بیزارند او را
مهر مثل زنان خود باشد لا وکس ولا شطط ولها المیراث وعلیها العدة میراث
دهند وعدة بدارد عبدالله عباس را گفتند این جماعت هستند که میگویند همه چیز
در ما حاصل آید از قبل خدای بود وخدای ایشان را جبر کند بر معاصی گفت اگر ایشان را
بیابم گلوی یکی از ایشان بگیرم ومی فشارم تا آنگه که هلاک کرده باشم اول کسی
که اظهار جبر کرد در ایام صحابه معاویه بو سفیان بود روایت کنند که بشام خطبه
میکرد بر منبر ومیگفت یا اهل شام من خازنم از خازنان خدای آنرا دهم که خدای
او را دهد وندهم آنرا که خدای او را نه دهد ابوذر غفاری رحمة الله علیه بر پای
خاست وگفت دروغ میگویی تو آنرا میدهی که خدای نمی فرماید وآنرا نمی دهی که خدای
داده است عبادة بن صامت بر پای خاست وگفت راست گفت ابودردا بر پای خاست
وگفت راست گفت عبادة صامت معاویه از منبر بزیر آمد وگفت فنعم اذا فنعم اذا
ابو سعید خدری وعبدالله مسعود وجابر بن عبدالله انصاری وحذیفة بن یمان
وغیر ایشان گفتند که رسول صلعم فرمود اذا رأیتم معاویة علی منبری فاضربوا عنقه
چون معاویه را بر منبر من بینید گردنش بزنید از حسن بصری روایة کرده اند
که او گفت آنچه رسول صلعم فرمود نکردند تا خدای تع همه را ذلیل گردانید فصل

اگر گویند سبب چیست که علم فقها پراکنده است در عالم و علم اهل بیت رسول علیه السلام
بدین صفت نیست جواب آنست که اصل دین آن بود که چون معاویه تغلب کرد بر امت
عداوت امیرالمؤمنین ع بطریقه و سیرت خود گرفت و نامها نوشت بوالیان از قبل خود
و گفت اقتلوا من کان علی دین علی بکشید هر که بر دین علی است و بوالی خود نوشت
که هر که بر دین علیست وی را بکش و گردن حجر بن عدی بزن که او از علی تبرا نمیکند و حجر بن
عدی مهاجر بود و از دوستان پیغمبر بود و امیرالمؤمنین علی را بر منبرها لعنت کردند
آشکارا و او را ابوتراب خواندند تا آنکه که خلافة بعمر عبدالعزیز رسید از آن
منع کرد و فدک با اولاد امیرالمؤمنین داد و روایتست که با محمد بن علی الباقر ع مدام
و پیوسته عداوت امیرالمؤمنین ظاهر و لعنت اولادش برین گونه و عالم آل الرسول
نتوانست علم خویش آشکارا کردن و متعلم در پیش وی نتوانست رفتن تا بحدی که
روایت کنند که سفیان ثوری نزد امام جعفر صادق رفت امام جعفر ع وی را گفت یا
سفیان انت رجل مطلوب و للسلطان علینا عیون فاخرج عنا غیر مطرود یعنی
ای سفیان تو مردی که ترا طلب میکنند و سلطان را بر ما جاسوسانند بیرون رو
نه آنکه ترا از درگاه خود راندهایم و ابوحنیفه در مسائل چون خواستی که ذکر امیرالمؤمنین
کند گفتی قال الشیخ چون ملک بنی امیه برآمد سنه اثنین و ثلثین و مائه و ملک با
بنی عباس افتاد ایشان نیز عداوت آل رسول برگرفتند بسبب ملک طلب کردن تا کشتن
چنانکه در مقاتل الطالبیین معروفست از ابتدا حال کشتن امیرالمؤمنین و کشتن حسین علی

وکشتن حسین علی و فرزندان او را و دختران و دخترزادگان او را سر برهنه و روی
گشاده بدمشق بردند و آن حال رفت که معلوم است و ائمه علیهم السلام با تقیه همه
در خانها بماندند نه کس نزد ایشان یارست رفتن و نه کس از ایشان روایت نیارست
کردن از ترس و بیم دشمنان تا روایتست که پنج هزار طالبی بر دیوان منصور دوانقی
بودند فرموده بود کشتن و دوازده هزار بر دیوان هرون الرشید و اما دیگر
فقها که بر خلاف اهل البیت بودند هر یک والی ولایتی بودند عظیم سبب دشمنی آل
رسول را تا ابویوسف را که شاگرد ابوحنیفه بود قضا همه عالم بوی دادند تا
بدان سبب پراکنده فقه کرد و قیاس ابوحنیفه گشت آنکه محمد بن الحسن را دادند و
همچنین غیر ایشان هر یک والی ولایتها بودند و قضا و حل و عقد بحکم ایشان بود
و خلفا دست در ایشان زدند از سبب نه علی و نادانی خویش و دشمنی اهل بیت رسول را
بر هر کجا که فقیهی که بر خلاف اهل بیت بود او را مرتبه بیفزودند و ولایة بخشیدند
و این حال ظاهرست چون عاقل تامل کند و با این همه که کردند بحمد الله و منه که همه
بر و بحر و سهل و جبل پر از علم و فقه و اصول و فروع آل الرسولست سبب آنکه خدای ع
ضامن دین رسولست و نگه دارنده این طایفه و علم ایشانست و مخالف را چون
موافق تسخیر کرده است تا روایة فضل آل رسول میکنند و بسبب برکات دعا رسول ص است
و دعاء ائمه علیهم السلام و هر روز زیادة ترست والحمد لله رب العالمین پس پوشیده گشتن علم
اهل بیت را سبب این بود که گفته شد والله الموفق باب در آنکه مذهب ایشانست

از اصول فقه بدانکه اصول آن بود که بنای چیزی برو بود و فقه علم باشد باحکام شرع
و اصول الفقه عبارتست از ادلهٔ فقه که بدانستن آن و نظر کردن در آن صحیح بود
که فقه بر سبیل جمله بدانند **فصل** بدانکه مدار اصول فقه بر خطاب خداست و بر خطاب
رسول خدای یا آنچه او متعلق باشد بخطاب یا طریق آن اما خطاب کتابست و سنت است
و آنچه بآن تعلق دارد اعتبار رتبهاست میان آمر و مامور و آنکه امر حقیقتست در
قول یا در فعل و طریق خطاب استعمال عربست کلام را و استعمال کردن ایشان کلام را
مجرد دلیلست بر حقیقت آن و حقیقت هر آن لفظی باشد که مراد باو آن باشد که ویرا از
برای آن وضع کرده باشند در لغت یا در عرف یا در شرع و حقیقت را واجب باشد حمل کردن
بر ظاهرش و آنکه عدول نکنند از ظاهرش بی دلیلی از برای آنکه قبیح باشد از حکیم که با قومی
سخن گوید بلغت ایشان و مرادش آن نباشد که لغت ایشان آن اقتضا کند و اگر خطابی باشد
کننده وی جز وضع نباشد واجب باشد که بر آن حمل کنند و اگر وضع باشد و عرف بر عرف حمل
کنند و اگر وضع و عرف و شرع باشد بر شرع حمل کنند برای آنکه شرع طاری است بر هر دو
و بمنزلهٔ ناسخ ایشانست و مجاز لفظی باشد که نخواهند باو آنچه ویرا از برای آن وضع
کرده باشند و مجاز بزیادت باشد چنانکه لیس کمثله شیء و بنقصان چنانکه واسئل القریة
و بنقل چنانکه مردی شجاع را اسد گفتن **فصل** امر آنست که مهتری کهتری را گوید
افعل و امر مرید آن باشد که بکند و امر حقیقتست در قول و در فعل زیرا که امر را در هر دو
استعمال کرده اند و ظاهر استعمال دلیل حقیقت باشد میگویند امر فلان مستقیم است و از و

امری دیدم که مرا تعجب آورد یعنی کاری و امر را صیغتی نیست خاص که چون در غیر آن
استعمال کنند مجاز باشد بلکه مشترک باشد میان امر و اباحت امر اقیموا الصلوة
اباحت و اذا حللتم فاصطادوا و ظاهر استعمال دلیلست بر حقیقت و امر امر نباشد
الا باراده آمر مامور به را زیرا که از جنس او هست آنچه او امر نیست پس چیزی باید زاید
بر لفظ وی تا بآن بدانند که امرست و امر در عرف لغت اقتضاء وجوب نکند و اقتضاء سنت
نکند بلکه مشترکست میان هر دو و دلیل برین استعمالست در هر دو و ظاهر استعمال دلیل
حقیقت کند اما در عرف شرع واجب باشد حمل کردن بر وجوب و بر فور و بر اجزا و بر تحریم
نهی اقتضاء فساد منهی عنه کند و مجزی نابودن و آنکه الفاظ که دیگران دعوی عموم میکنند
نزد ایشان مشترکست میان عموم و خصوص اما در عرف شرع حمل بر عموم کنند و
کسانی که میگویند مطلق امر اقتضاء وجوب میکند حجت این می آرند که عقلا مذمت کنند
بنده را که مخالفت امر خواجه خویش کند اگر امر اقتضاء وجوب نکردی بنده را بر مخالفت
مذمت نکردندی جواب گویند مسلم نیست که هر بنده مخالفت امر خواجه مستحق مذمت
باشد زیرا که تا بنده نشناسد بشاهد حال که خواجه کاره است مخالفت او را مستحق
مذمت نگردد و بدین آیت تمسک سازند فلیحذر الذین یخالفون عن امره و گویند اگر امر
واجب نبودی بر مخالفت آن تحذیر نکردی و چون کرد امر واجب باشد این جماعت را جواب
گویند که ما دعوی کردیم که مطلق امر اقتضاء دلیل وجوب میکند و آن فلیحذر دلیلست دیگر
آنکه این مخالفت بر جهت جحد نبوت است و خلاف او برین وجه کفر باشد اما کسانی که میگویند

دلیلی نیست و هر چه بر آن دلیل نباشد باطل باشد پس تاخیر باطل باشد جواب
گویند این بر کسی متوجه است که مطلق امر بر تراخی حمل کند اما کسی که اثبات فور و تراخی
بدلیلی منفصل اثبات کند برو متوجه نباشد کسانی که مطلق امر بر تراخی حمل کنند
گویند چون امر مقید نباشد بوقتی جملهٔ اوقات در ایقاع آن فعل متساوی باشد
و چون چنین باشد اقتضاء تراخی کند جواب گویند که این دلیل کسانی است که مطلق
امر نه بر فور حمل کنند و نه بر تراخی و هر یکی از آن جز بدلیلی ندانند زیرا که چون بیان
نباشد و جملهٔ اوقات نیست یا مطلق امر متساوی باشد حمل بر یکی دون یکی دیگر کردن
بی دلیلی ترجیح بود بی مرجح و این باطلست و چون امر تعلق گیرد بوقتی که فاضل باشد از
عبادت وجوب متعلق باشد بتمامی آن وقت مکلف را روا بود که تاخیر کند با عزم که اگر
باول وقت تعلق گرفتی آن وقت موسع را هیچ فایده نبودی و اگر بآخر تعلق گرفتی در
اول وقت گذاردن آن فعل از فرض مجزی نبودی و امر بچیزی اگر امر خدای باشد باید
که مامور را تمکین کند بکردن آن چیز و باید که آن چیز از آن باشد که بفعل آن مستحق
ثواب شود و قصد او باید که بآن فعل رسانیدن وی باشد و باید که امر مقدم بود بر فعل
تا مامور را استدلال تواند ساخت بر آن که آن فعل واجبست یا ندب و اگر امر غیر
خدای باشد باید که ویرا ظن آن باشد که مامور تواند که آن فعل بکند و مامور باید
که تواند که مامور به بر آن وجه که ویرا فرموده اند بجای آرد و مامور به باید که از آن جمله
باشد که ایجاد آن از مامور صحیح باشد بر وجه اختیار و باید که آنرا صفتی حسن باشد

و صفتی زاید بر حسن که بآن داخل باشد در آنکه واجبست یا ندب و اگر این
شرط حاصل نباشد امر حسن نباشد و امر در تحت امر خود داخل نباشد
از برای آنکه میان امر و مامور رتبه معتبر است و این میان آمر و نفس وی راست
نیاید **فصل** نهی عبارتست از گفتن گوینده که من کسی را که کمتر بود از وی
در مرتبه لا تفعل یعنی مکن با کراهت منهی عنه و نهی از چیزی امر نباشد بضد وی
چنانکه در امر گفته شد و او اقتضاء مرة و تکرار نکند نه مطلق و نه مشروط و چون
مطلق باشد احتمال هر وقتی دارد از اوقات مستقبل و نهی در عرف لغت اقتضاء
فساد منهی عنه نکند اما در عرف شرع اقتضاء این کند از برای آنکه از آنکه گویند
این صحیح است یا مجزی است اثبات احکام شرعیت در رود و از آنکه گویند فاسدست
نفی احکام شرعی است از آن و لفظ نهی را و معنی ویرا تعلقی نیست باین پس دلیل نکند
نه بر صحت و نه بر فساد دیگر آنکه نهی وارد است در آنچه صحیح است و فاسد و ظاهر استعمال
دلیل حقیقت کند و گفتیم که نهی در شرع اقتضاء فساد منهی عنه کند از برای آنکه صحابه
و تابعین حکم کرده اند بفساد منهیات بی توقف دلیل **فصل** در عموم و خصوص
عام لفظی را گویند که متناول دو چیز باشد یا زیاده و خاص آن باشد که متناول
چیزی معین باشد و عموم لفظی نیست که چون در غیر آن استعمال کنند مجاز باشد
و جمله آنچه دعوی میکنند دیگران که آن استغراقست آن هم مشترکست میان
خصوص و عموم زیرا که الفاظ را گاهی در عموم استعمال کرده اند و گاهی در خصوص

که مطلق امر اقتضاء ندب میکند آنست که گفتیم فایدهٔ امر آنست که آمر مرید مأمور به
باشد و این آنست که ازین چاره نیست و آنکه ترکش کاره باشد معلوم و متیقن نیست
تا واجب باشد پس باید که ندب باشد جواب گویند که مجرد آنکه کراهت ترک معلوم
نباشد قطع نتوان کرد که ترکش کاره نیست تا حمل توان کرد بر ندب اگر گویند که ترکش
اگر کاره بودی بیان کردی گویند اگر نبودی بایستی که هم بیان کردی چون محتمل هر دو هست
یکی بیان از دیگری اولی تر نباشد و امر بعد از حظر اقتضاء اباحه محض نکند
از برای آنکه آن چیز که امر بوی امر است متغیر نشود با آنکه بعد از حظر باشد پس دلالت امر
نیز باید که متغیر نشود و اطلاق حظر چنانکه با اباحه باشد با ایجاب و ندب نیز باشد پس
اباحه را دلیل باید و امر بچیزی امر نباشد بآنچیز که مامور به او تمام گردد مطلقا زیرا
که آنچیز باشد که سبب باشد و امر نیست امر باشد بسبب و باشد که شرط وی بود و
مقدمهٔ وی و امر بوی امر نباشد بشرط و مقدمات زیرا که امر اقتضاء آن کند که لفظش
متناول آن باشد و آنچه متناول آن نبود آنچه متناول آن نباشد نتوان دانست مگر
بدلیلی و امر بچیزی نهی نباشد از ضدش نه از جهت لفظ و نه از جهت معنی اما آنکه
از جهة لفظ امر نهی نیست در وی شبهه نیست اما از جهة معنی شبهه در وی آنست که
حکمت اقتضاء آن میکند که آمر بچیزی کاره ضد آن باشد و این باطل است بنوافل که
خدای تعالی آن فرموده است و آنرا خواسته و کاره اضداد آن نیست و چون امری وارد
شود بچیزها علی سبیل التخییر چون کفارات سه گانه در حنث یمین آن همه واجب باشد

علی جهة التخییر از برای آنکه هر یکی از آن در برائة ذمهٔ مکلف و اسقاط حنث هم
چون دیگریست پس همه واجب باشد بر تخییر و مطلق امر مفید فعل است یکبار و زیادتی
بر آن تا مراد است یا نه موقوف دلیل باشد و دلیل برین حسن استفهام است که
مراد یکبار است یا تکرار است و حسن استفهام دلیل اشتراکست امری که مقید باشد
بصفتی یا شرطی تکرار صفت و شرط مکرر نگردد زیرا که شرط و صفت اقتضای کند
زیاده بر آنچه اطلاق او اقتضا میکند پس واجب باشد موقوف دلیلی بودن که
اقتضاء تکرار کند و چون مقید باشد بوقتی معین و دران وقت نکند وجوب آن
در وقت دوم محتاج دلیل بود از برای آنکه امر متناول وقت اول بود و مخالفت و
عصیان مطلق امر را از آن چیز که وی بر آن باشد بنگرداند و امر چون مکرر باشد
دوم غیر اول باشد زیرا که اگر جدا بودندی هر یکی بر ماموری دیگر دلالت کردندی
پس باید که چون مجتمع باشند هر یکی بر ماموری دیگر دلیل کند زیرا که اجتماع ایشان
مقتضی ایشان را بنگرداند و همچنین باشد چون یکی را بر دیگری عطف کنند چنانکه
اضرب و اضرب و از مطلق امر فور و تراخی معلوم نشود و هر کلی را ازین جز تعیین
نماند زیرا که امر آمده است در قرآن و استعمال یکبار بر فور و یکبار بر تراخی و ظاهر
استعمال دلیل حقیقت کند کسانی که مطلق امر بر فور حمل کنند گویند که تجویز تاخیر
واجب بنوافل رساند جواب گویند که با تاخیر از بدل جایز نباشد و آن عزم است
بر ادای آن در استقبال و نافله را تاخیر بی بدل جایز است اگر گویند بر وجوب بدل این

وظاهر استعمال دلیل حقیقت است و نیز حسن استفهام از مراد بآن لفظ یا خصوص
یا عموم دلیل اشتراکست اما آنکه گویند که عموم و خصوص است مراد آنست که متکلم
بعضی از آنچه لفظ متناول آنست خواسته است روا بود که خدای تعالی خطاب کند بعموم
و مراد خصوص باشد و از حقیقت عدول کرده باشد چون درست شد که آن الفاظ
مشترکست تخصیص عموم باستثنا صحیح است بشرط آنکه متصل باشد چون شرط و صفت
و اگر چنین باشد هیچکس را در سوگند حنث حاصل نشود زیرا که استثنا کند بجمله روا
بود که راجع باشد با همه یا با ما یلی خود و بر هیچ دو قطع نکنند مگر بدلیل بلا الحسن استفهام
از آنکه استثنا راجع با همه است یا با ما یلی از آن جملها و تخصیص بشرط صحیح است الا آنست
که تأثیر استثنا در عدد است و تأثیر شرط در احوال نحو اکرم القوم ان دخلوا الدار اکرم
مخصوص بحال مذکوره و مخصصات منفصله عقلیست و کتاب و سنت متواتره و اجماع
و تخصیص عمومی که مانند رجال و مشرکین است تا بسه رسد آن لفظ حقیقت باشد و مانند
آن من عقلا را و ما غیر عقلا را چون بیکی رسد حقیقت باشد شرط و استثنا بعقب
عموم روا باشد که تعلق گیرد ببعض آنچه عموم متناول آن باشد و آن لفظ اول همچنان عموم
باشد و روا بود که مراد از آن عموم بعضی از آن باشد و آن آن بود که استثنا با شرط با آن
تعلق گرفته باشد چنانکه اضربوا الرجال الا من اقتدی ضربك عالما استثنا تعلق بآزادگان
گرفته است نه ببندگان زیرا که بنده مالك مال نیست و قطع نتوان کرد که مراد برجال
آزادگانند نه بندگان مگر بدلیلی و چون عموم بر سببی خاص آمده باشد واجب نباشد که

بر آن سبب قطع کنند بلکه بر ظاهر وی حمل باید کرد اگر امکان آن باشد زیرا که سبب
وی را از صفت عموم بیرون نبرد بناء عام بر خاص صحیح نباشد الا که در دلیل حال واقع
شده باشد از برای آنکه تقدم یکی بر دیگری اقتضا نسخ کند و اگر این شرط نباشد توقف
باید کرد و عموم متعارض نشوند مگر عمل بایشان ممکن نباشد بسبب آنکه یکی اقتضا کند
چیزی را که دیگری نفی آن اقتضا کند و در آن چیز که طریق او علم باشد این بحاصل نیاید از
برای آنکه ادله متناقض گردد مجمل خطابی بود که آنچه مراد باشد باو از نفس او نتوان دانست
تا بیانی نباشد و بیان دلالت باشد بر اختلاف احوالش برای آنکه اجماع حاصل است
بر آنکه خدای تعالی جمله احکام را بیان کرده است زیرا که وی تعالی نصب کردن ادله در حکم
آنست که مظهر احکام است و دلالت کننده مبین باشد مفسر از آن گویند که مراد باو هم بنفس
او معلوم شود و باشد که بیان مجمل با فعال باشد چنانکه افعال حج تأخیر از وقت امکان
جائز است برای آنکه آن تابع مصلحت است اما تأخیر بیان از وقت حاجت روا نباشد
بلا خلاف اما تأخیر بیان مجمل از وقت خطاب تا بوقت حاجت روا باشد حکمی چون معلق
باشد بصفتی لازم نباید که هر چه وی را آن صفت نباشد آن حکم نباشد برای آنکه وی دلالت
بر آن کند که لفظ متناول آن باشد و چون لفظ متناول وی نباشد بر وی دلالت نکند
دیگر آنکه لقب همچون صفت است در ابانت و تمییز و تعلیق حکم بلقب دلالت کند بر آنکه آنچه
ما عدا اوست بخلاف اوست پس صفت نیز چنین باشد حکمی که معلق باشد باو و چون متناول
غیر مذکور نباشد و متناول او اولیتر نباشد دلالت کند مگر بر آنچه لفظ او اقتضا آن کند

چنانکه رسول صم گفته است فی سائمة الغنم الزکوة در گوسفند چرا کننده زکاتست
این لفظ متناول معلوفه نیست و آن که متناول وی باشد اولیتر نیست پس از وی
نتوان دانست که در معلوفه زکاة نیست بلکه این بدلیل دانند و دلیل برین آنست که اگر
گوید در چرا کننده زکاتست و در معلوفه نیز زکاتست سخن متناقض نباشد فصل
در نسخ نسخ زایل شدن مثل حکمی باشد ثابت بنص اول بدلیل شرعی متراخی از اول
دلیل اول را منسوخ گویند و دوم را ناسخ و باید که هر دو شرعی باشند و مراد ناسخ
خلاف منسوخ باشد و باید که موقت نباشد بوقتی که اقتضاء ارتفاع آن حکم کند و باید
که از ان جمله باشد که تغیر در وی صحیح باشد از برای آنکه آنچه بر یک حال مستمر باشد نسخ در
وی نرود و نسخ را بدا گویند از انکه بدا را نزد متکلمان شرایط هست و آن آنست که فعل
مامور به یکی باشد و وجه یکی باشد و وقت یکی باشد و هرچه چنین بود از امری بعد از
نهی و یا نهی بعد از امر آن دلیل باشد بر بدا و نسخ در اخبار صحیح است از برای آنکه چون
در امر و نهی رود در نفس ایشان نرفته باشد بلکه در متناول ایشان رفته باشد
و خبر درین حکم چون امر و نهی است از برای آنکه مقتضی او چون مقتضی امر و نهی است روا
بود که نسخ حکم کند و نسخ تلاوة نکند و نسخ تلاوة کند و نسخ حکم نکند از برای آنکه تعبد
تابع مصلحة است و حکم عبادتست و تلاوة هم عبادتست پس نسخ در هر یکی روا باشد
نسخ عبادة پیش از فعل و بعد از وقت جایز نیست از برای آنکه نیکو نیست آنکه خدای تعالی امر کند
کسی را که داند که عاصی خواهد شد چنانکه نیکو نیست امر کردن کسی را که طاعة خواهد داشتن

وچون نسخ درین جایز است دران هم جایز نیست از برای آنکه طاعة و معصیة
حسن نسخی را که تابع مصلحت در مستقبل متغیر نگرداند اما نسخ عبادة پیش از
وقت فعل روا نباشد زیرا که اقتضاء بدا کند و بدا بر خدای روا نباشد و زیادة بر نص
نسخ نباشد اگر متصل و مؤثر باشد و موثر آن باشد که حکم مزید علیه را در شرع بگرداند
چنانکه اگر آن زیادة واقع آید از احکام شرع عاری باشد چنان زیادة دو رکعت
بر دو رکعت علی جهة الاتصال که اگر منفصل باشد نسخ نباشد بلکه ابتدا اعادة باشد
و روا باشد نسخ کتاب بکتاب و سنة بسنة مقطوع بها اما نسخ کتاب بسنة از برای آن
جایز است که نسخ متناول حکم است و سنة در دلالت بر احکام مانند کتابست و چون
نسخ کتاب بکتاب باتفاق رواست نسخ کتاب بسنة هم روا باشد اما نسخ اجماع و نسخ از ان
جایز نیست از برای آنکه اجماع دلیلی مستقر و ثابت است پیش از وحی و بعد از وحی و این
آیة که ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها دلیل نمیکند بر موضع خلاف از برای
آنکه این متناول نفس آیة است و خلاف در حکم آنست و ناسخ را از منسوخ بتاریخ
بشناسند یا بآنکه در لفظ مذکور باشد بر جهة تفصیل یا بر جهة جمله چنانکه گوید انکار
میکنند تا آنکه که آنرا نسخ کنم از شما و اگر گوید تا فلان وقت این از نسخ خارج باشد
برای آنکه وقت زوال عبادة بآن لفظ معلوم است که اقتضاء ایجاب وی کرد فصل
در اخبار بدانکه اخبار متواتره دو گونه است یکی آنست که علم بآن حاصل آید هر عاقلی را
که بشنود چنانکه یکی گوید شهری هست که آنرا بغداد گویند و دوم آنست که علم بآن بنظر

وبرین اجماعست و عبادة در تاسی و اقتدا صورة فعل راست و جهة وی را زیرا که چون
رسول صم از یکی نیم دینار بر وجه زکوة بستاند دیگری که نیم دینار از وی بوجه قرض بستاند
متاسی نباشد بوی و حکم نتوان کرد که افعال رسول همه بر وجوبست زیرا که افعال او
یا فعلست و هم حکم است و چون بیان باشد حکم او حکم مبین بود در وجوب و ندب و اگر
امتثال باشد بحسب ممتثل باشد و اگر ابتدا شرع باشد منقسم باشد بر وجوب و ندب و اباحة
و تعارض در افعال وی صحیح نباشد زیرا که این بوقوع فعل باشد و ترکش در یک حال یا
بوقوع فعلی و ضدش در یک حال و این ممکن نیست و آنچه واقع باشد بخلاف این دو تعارض
نباشد فصل در اجماع هیچ خلافی نیست نزد جمله فقها در انکه اجماع حجة است اما
خلاف در انست که اجماع بچه حجة است نزد این طایفه امامیه اجماع از برای آن حجت
که مشتمل است بر قول معصوم و قول معصوم حجتست پس اجماع حجة باشد پس اگر اجماع واقع
باشد بر امة امام معصوم داخل باشد زیرا که وی از ایشان است و بهتر و بزرگوارترین ایشانست
و همچنین اگر واقع باشد بر مؤمنان یا بر عالمان و دلیل عقلی دلالة کرده است که وجود امام معصوم
لطف است و زمانه از و خالی نیست پس قول او داخل باشد در اجماع اگر امت بر حکمی از احکام
اجماع کرده باشند این طایفه داخل باشند دران و اگر اختلاف کنند آنچه ایشان بران
اجماع کرده باشند آنرا حق دانند و غیر آنرا باطل زیرا که اجماع ایشان مشتمل باشد که
قول امام معصوم و اجماع دیگران خارج قول امام اگر گویند از کجا معلوم شود که قول امام
داخل اجماع امامیه است جواب گویند از انجا که زمان از و خالی نیست بر سبیل یا امامیة

و در میان ما باشد اگرچه ما وی را نشناسیم و از غیری تمیز نتوانیم و چون مسلمانان
اجماع کرده باشند و ما اکثر ایشانرا نشناسیم چه انکار توان کرد آنرا که این طایفه
بر مذهبی اجماع کنند و امام در میان ایشان باشد و وی را بعینه نشناسند دیگر چون
این طایفه مذهب اهل البیت دارند چون بر چیزی اتفاق کرده باشند هر آینه که اتفاق
ایشان مشتمل باشد بر انچه اهل البیت بران باشند چنانکه مسلمانان چون بر قولی اتفاق
کنند بضرورة مشتمل باشد قول ایشان بر قول رسول صم دیگران استدلال کرده اند
بر انکه اجماع حجة است بچیزهائی که دران هیچ دلالتی نیست یکی از انجمله قول خداست و من
یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و یتبع غیر سبیل المؤمنین گفتند اتباع سبیل
مؤمنان واجبست اگر اجماع ایشان حجة نبودی متابعة ایشان واجب نبودی جواب آنست
که آیة اقتضا میکند متابعة کردن آنکس که مؤمن باشد در ظاهر و باطن نه آنکسی که ایمان ظاهر
کند و در باطن او ایمان نباشد و آن مؤمنی که چنین باشد او معصوم باشد پس آیه اقتضا
وجوب متابعة مؤمنانی میکند که این طایفه بامامة ایشان میگویند دیگر آنکه آیه مقتضی
حظر اتباع سبیلی است که آن نه سبیل مؤمنانست و سبیل مؤمنانرا ذکری نرفته است
و استدلال باین استدلال باشد بدلیل خطاب و این باطلست دیگر گفتند که خدای تعالی گفته است
کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و این صفات که آیه متناول
آنست لایق نیست الا بآنکس که قول او حجة باشد و خدای تعالی ایشانرا بهترین امة خوانده است
و بهترین امة نباشند چون اجماع ایشان بر خطا باشد جواب گویند که این وصف که ایشانرا

واستدلال حاصل آید چنانکه خبر از معجزات رسول که جز از قرآنست و علم بقیم آن
ضروریست و بدوم کسبی و شرط او آنست که خبر دهندگان باید که بحدی رسد عدد ایشان
که اتفاق دروغ از ایشان جائز نباشد در یک خبر و دیگر آنکه چیزی نباشد که ایشان را
بران دارد که با یکدیگر دران خبر اتفاق کنند سوم آنکه ایشان را دران خبر که می دهند شبهه
نباشد چنانکه مبطلان از مذهب فاسد خود خبر می دهند بشبهه که ایشان راهست
و چون این شرائط حاصل آید آنچه از آن خبر دهند دروغ نباشد و خبر واحد موجب
علم نیست از و غلبهٔ ظن بیش حاصل نشود و در شرع عمل کردن باخبار آحاد وارد نیست
و چون وارد نباشد عمل بآن روا نباشد از برای آنکه عمل تابع علم است و از خبر واحد علم
حاصل نیست و چون در شرع دلیلی نیست بر وجوب عمل بخبر واحد نفی آن واجب باشد
اگر گویند خدای تعالی حرام کرده است باز پوشیدن خبر و نا گفتن درین آیه ان الذین
یکتمون ما انزلنا من البینات تا آخر آیه و حظر کتمان اقتضاء اظهار کند و اظهار واجب
نباشد الا برای قبول جواب آنست که حظر کتمان در چیزی بود که اظهار آن واجب باشد
شما را از کجا معلوم شد که خبر واحد باین صفتست تا اظهارش واجب باشد گفتند آنکه
که خدای تعالی فرموده است فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین و لینذروا
قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون و این طائفه برسه تن افتد و خبر سه تن از قبیل
آحاد باشد جواب آنست که چنانکه اسم طائفه برسه تن افتد بران هم افتد که عدد ایشان
بحدی رسیده باشد که خبر ایشان متواتر بود و چون چنین باشد علم ... که در یکی دو

یکی الا بدلیل آنکه ظاهر آیه مقید حث است بر نذارت که تخویف است از ترک نظر در ادله
و این بخبر واحد حاصل شود و اگرچه فاسق باشد یا کافر و اگر مراد آن بودی که ایشان
میگویند چنین گفتی لعلهم یعلمون یعنی تا باشد که ایشان عمل کنند دیگر گویند که پیغمبر صم
رسولان بشهرها فرستادی یک یک و دو دو تا دعوت کنند باشریعت و بمجرد اقوال ایشان
عمل کنند و این دلیلست بر آنکه اخبار آحاد در شریعت حجتست جواب آنست که آن رسولان
اول چیزی که بآن دعوت میکردند معرفت خدای بود و تصدیق رسول در نبوت و آنگه عمل
کردن بشریعت وی معلوم است که قول ایشان درین حجت نیست پس رسول صم چگونه فرستادی
بدعوت با چیزی که قول ایشان دران حجت نباشد دیگر گویند اجماع صحابه است بر عمل کردن
بر خبر واحد چنانکه عمر خطاب بخبر عبد الرحمن عوف در جزیه مجوس و ابو بکر در میراث جده
و همه صحابه رجوع کردند در وجوب غسل بالتقاء ختانین بخبر عایشه چون درین خلاف کردند
جواب آنست که آنان که بخبر واحد عمل کردند کسانی بودند که حشمت و جلالت ایشان دیگران را
منع میکرد از مخالفت ایشان و انکار ناکردن دلیل رضا نکند مگر که هیچ وجهی نباشد
بجز از رضا دیگر آنکه آنچه میگویند که صحابه بخبر واحد کار کرده اند و روایت میکنند خبر
واحدست و استدلال بخبر واحد بر وجوب عمل بخبر واحد استدلال باشد بچیزی بر نفس آن چیز
و این باطلست فصل اندر افعال فعل آن باشد که موجود شود پس از آن که معدوم باشد
و افعال رسول را صم از جهت عقل واجب نیست متابعت کردن زیرا که وی صم مخصوص باشد
بعبادتی که ما را دران مصلحت نباشد لیکن از جهت شرع واجب باشد متابعت افعال وی کردن

امر معروف و نهی منکر کنند همهٔ امت را شامل نیست زیرا که بضرورت معلوم است
که در میان ایشان کسی هست که چنین نیست پس چاره نباشد از آن که این آیه را بر بعضی
امت حمل کنند و گویند مراد بعضی از امت است چون ایشان بر بعضی حمل کنند اولیتر
نباشد از این طایفهٔ امامیه که بر ائمهٔ معصوم حمل کنند دیگر آنست که روایت کرده اند
از پیغمبر صلعم که گفت لا تجتمع امتی علی خطاء یعنی امت من بر خطا گرد نیایند این
سخن محتمل است در نفی خطا از آنچه امت بران اجماع کرده باشند جواب گویند اولا
این خبر از اخبار آحادست و اخبار آحاد در فروع فقه موجب علم و عمل نیست در
اصول چگونه باشد دیگر امتی را اگر حمل کنند بر جملهٔ امة این متناول باشد همه را تا روز
قیامت و این باطل شود که اجماع هر عصری حجة باشد و اگر بر بعضی حمل کنند از ظاهر
رجوع کرده باشند ایشان باین اولیتر باشند از غیر خود چون خاص کردانند امتی را
ببعضی مؤمنان دیگر آنکه اعراب لا تجتمع مضبوط نیست روا باشد که مجزوم باشد اگر
نهی باشد و معنی این بود که امة من نباید که بر خطا جمع شوند و اگر مرفوع باشد احتمال
دارد که لفظ او خبر بود و معنی نهی و خبر بمعنی امر و نهی بسیار آمده است و چون این جمله
محتمل باشد بوی تمسک نتوان کرد و اجماع بعد از خلاف حجة باشد چنانکه بر امتداد آن
که علی که با آن اجماع حجة است و برا حاصل است فصل اندر قیاس از جهة عقل روا
باشد که ما متعبد باشیم بقیاس زیرا که ممکن هست که قیاس طریقی باشد بشناختن
احکام شرعی و دلیل باشد بران نبینی که هیچ فرق نیست میان آنکه شارع بر تحریم خمر نص کند

و میان آنکه نص کند بر آنکه علة در تحریم شدة و لیست اما عمل کردن بقیاس کردن
بقیاس در شریعت وارد نیست و هرچه در شریعت نباشد اثبات آن روا نباشد از
برای آنکه اثبات او محتاج دلیلست و هرچه بر اثبات او دلیل نباشد آن نباشد و از برای
اینست که همهٔ مسلمانان اتفاق کرده اند بر آنکه وجوب نماز ششم منتفی است و همچنانکه روزی
و وجوب روزهٔ ماه دوم از برای عدم دلیل او و اما آنکه اثبات قیاس میکنند عقلا
میگویند چون خدای تعالی خمر حرام کرد و می بینیم که تحریم تابع شدة است هر که که شدة از
وی زایل شد حلال شد دانستیم که علة تحریم شدة است و درین محتاج سمع نیستیم
جواب ایشان آنست که درین بیش از آن نیست که نص حاصل است بر آنکه علة تحریم شدة است
در خمر اما آنکه هرچه در وی این شدة باشد تحریم آن معلوم نشود الا پس از آن که
متعبد باشند بقیاس زیرا که اگرچه در شدة موافق اوست شاید که در مصلحة مخالف او باشد
و اما آنکه میگویند ما شرعا متعبدیم بقیاس میگویند که خدای تعالی گفته است فاعتبروا یا اولی
الابصار و اعتبار قیاس است و ما مامور بان جواب آنست که مسلم نیست که اعتبار قیاس است
بلکه مستفاد از اعتبار تدبر و تفکر و اتعاظ است نه حکم بقیاس و دلیل برین آنست که
کسی را که استعمال قیاس کند ویرا معتبر نخوانند چنانکه تفکر کننده را قایس نگویند دیگر
گویند صحابه در مسایل بسیار با یکدیگر نزاع کردند چون نصی نیافتند دران مسایل
بقیاس و اجتهاد گفتند و آنانکه بقیاس نگفتند بر ایشان انکار نکردند و این دلیلست بر آنکه
ایشان اجماع کردند بر قیاس جواب آنست که نزاع ایشان دلالت نکند بر آنکه نصی نیافتند

زیرا که بسیار باشد که با یکدیگر نزاع کنند در مسئله و بران مسئله نصی باشد چنانکه
در مسح پای و شستن با وجود نص خلاف کردند و انکار ناکردن بعضی دلیل رضا و اتفاق
نباشد تا لازم آید که اجماع باشد بر قیاس با آنکه انکار کردند از امیر المؤمنین علی عم روایت
کرده اند که او گفت اگر دین بقیاس گرفتندی اندرون موزه مسح اولیتر بودی از بیرون
و گفت ایاکم والقیاس فی الاحکام یعنی بر شما باد که حذر کنید از قیاس کردن در حکم
و از ابوبکر روایت کرده اند که او گفت ای سماء تظلنی و ای ارض تقلنی اذا قلت فی کتاب الله
برایی یعنی کدام آسمان بر من سایه افکند و کدام زمین مرا بردارد چون در کتاب خدای
برای خویش گویم و از عمر خطاب روایت کرده اند ایاکم و اصحاب الرای فانهم اعداء السنن
یعنی از اصحاب رای حذر کنید که ایشان دشمنان سنت اند و غیر ایشان از صحابه که ذکر
انکار ایشان اطناب دارد گفتند چون رسول صلعم معاذ را بیمن فرستاد ویرا گفت بچه چیز
حکم کنی گفت بکتاب الله گفت اگر نیابی گفت بسنة رسول الله گفت اگر نیابی گفت اجتهد
رایی اجتهاد کنم رسول صلعم فرمود الحمد لله الذی وفق رسول رسوله و این نصی صریح است
بصحة اجتهاد جواب آنست که این از اخبار آحادست موجب ظن باشد بظن اثبات
اصول نتوان کرد و قیاس از اصولست نزد شما دیگر آنکه اسناد این خبر منقطع است
و هر که روایت میکند اضافت با جمعی از اصحاب معاذ میکند و چون نقل کننده معلوم نباشد
عمل بروی روا نباشد از آنکه ممکن باشد که فاسق باشد دیگر آنکه این خبر معارض است
با آنکه روایت کرده اند که چون پیغمبر صلعم معاذ را گفت اگر در کتاب و سنة نیابی گفت من

پیش تو نویسم و تو پیش من نویسی رسول صلعم فرمود الحمد لله الذی وفق رسول رسوله
و هرچه درین باب برآرند از اخبار معارض است با آنچه روایت کرده اند از رسول صلعم
ستفترق امتی علی بضع و سبعین فرقة اعظمهم فتنة علی امتی قوم یقیسون الامور
برایهم فیحرمون الحلال و یحللون الحرام یعنی امت من بهفتاد و اند گروه شوند بزرگترین
فتنه بر امة من گروهی باشند که برای خویش قیاس کنند کارها را حلال را حرام کردانند
و حرام را حلال و اگر مراد باجتهاد اثبات احکام شریعت با آنچه طریق او امارات و
ظنون است که نصوص و ادلهٔ قیاس از جملهٔ آنست و اگر مراد او آنست که او را امارات حسی
و علاماتی باشد چون اجتهاد در قبله و قیمة متلفات و غیر این از جهة عقل تعبد
باین روا است و در بعض عبادات تعبد باین وارد است چون اجتهاد در قبله و جزاء الصید
و قیمة آنچه تلف شده باشد فصل اندر حظر و اباحة هر چیزی که انتفاع بوی صحیح
باشد و در وی مضرتی نباشد عاجلا و آجلا آن بر اباحة است زیرا که این صفة مباح است
اقدام کردن بران حسن است چنانکه هرچه دران ضرری هست خالص از منفعت قبیح
و حرام اقدام کردن بران و انتفاء مضرت عاجلا یا از طریق علم یا ظن بود بدان
و چون طریق علم و ظن نیابیم قطع کنیم بنفی ضرر عاجل و مضرت آجله عقابست و انتفاء آن
یا از طریق سمع باشد زیرا که اگر دران مضرتی بودی آجلا خدای تعالی اعلام فرمودی
و چون برین دلیلی نیابیم قطع کنیم بر نفی مضرة فصل هر که نفی حکمی کند عقلی یا سمعی دلیل
بروی بود زیرا که نافی مخبر است از اعتقاد و مذهب خویش در انتفاء حکم پس چاره نباشد

ویرا از اقامت دلیل چنانکه لازم است در اثبات وکفایة باشد ویرا در نفی
حکم نفی دلالت بر ثبوت آن اگر گویند چرا حکم را اثبات نکنند چون دلیل نفی نیابند
گویند زیرا که نفی را نهایتی نیست پس اگر در هر منفی محتاج دلیل باشند اثبات ادلهٔ
نامتناهی لازم آید واین مستحیل است ودلیل اثبات همچنین است زیرا که اشیاء متناهی
متناهی اند اثبات ادلهٔ متناهیه ممکن باشد کسی که تعلق می سازند باستصحاب حال
وی اثبات حکم میکنند بی دلیل واین جایز نیست میگویند باجماع ثابت است آنکه
چون تیمم در نماز شروع کند وآب نیابد بروی واجب باشد نماز تمام کردن پس
اگر آب یابد در نماز شروع کرده بروی بود که نماز کند جواب میگویند این جمع است
میان دو حالت در حکمی بی دلیلی که اقتضاء جمع کند میان ایشان وآن آنست که در
یک حالت آب نمی یابد ودر حال دیگر آب می یابد وچون دلیل متناول یک حال باشد
وحالت دیگر عاری باشد از دلیل جایز نباشد بر وحکم کردن بمثل آنچه بر وحکم کرده باشند
اگر گویند چون حکم در حالت اول ثابت است باید که مستمر بود چون ما فی نباشد
جواب گویند اگر این لازم باشد لازم آید که چون زید را دی روز در سرای دیده باشی
باید که قطع کنی بر آنکه امروز نیز در سرایست بی دلیلی وخلاف این معلوم است والله الموفق

باب اندر فقه

بدانکه بناء اسلام نزد این طائفه بر
پنج چیز است چنانکه از رسول صلعم روایت کرده اند بُنِیَ الاسلامُ علی خمسٍ الصَّلوةِ
والزکوةِ والصَّومِ والحجِّ وحُبِّنا اهلَ البیتِ وبروایتی دیگر ووِلایتنا اهلَ البیت

وارکان شریعت پنج است نماز وروزه وزکوة وحج وجهاد رکن اول
بدانکه شرایط نماز دو گونه است شرایط وجوبیت وشرایط صحت شرایط وجوب
بلوغست وکمال عقل ودر آمدن وقت وپاکی از حیض ونفاس وشرایط صحت اسلام
وطهارت وپوشیدن عورت باوجود امکان وپاکی تن وپاکی جامه وپاکی جایگاه
سجده از نجاسة ونیت کردن وروی بقبله آوردن باوجود امکان وغیر این
از آنچه مقارنست بنماز که صحت او موقوف آنست در موضع خود گفته آید ان شاء الله
فصل طهارت دو گونه است وضو است واین را طهارت صغری گویند وغسل
واین را طهارت کبری گویند آنچه وضو را بشکند ووضو واجب کند شش چیز است
بول وغائط وباد وخوابی که بر گوش وچشم غلبه کند وهرچه عقل را زائل کردانند
وخون استحاضهٔ مخصوص واین آن باشد که بر پنبه وزکو پیدا شود وآغشته نکرده
وبیرون نزود وآنچه وضو را بشکند وغسل واجب کند پنج چیز است جنابة وحیض
واستحاضهٔ مخصوص واین بخلاف آن باشد که وضو واجب کند ونفاس ودست بر آدمی
مردهٔ سرد شدهٔ ناشسته کردن ودرین اجماع امت است الا آخرین که بر واجماع امامیه است
واجماع امامیه حجة است چنانکه در فصل اجماع گفته شد ودیگر قول رسول صلعم است
مَن لَمَسَ مَیِّتاً فلیَغتسِل وامر در شرع اقتضاء وجوب کند پس غسل کردن واجب
باشد بر آنکس که دست بر آدمی مردهٔ سرد شدهٔ ناشسته کرده باشد اما خواب بی اعتبار
باحوال خفته نزد این طائفه حدثست وقول مزنی همچنین است شافعی گفت چون بر پهلو

یا بر پشت افتاده یا پشت باز گذاشته بخسبد وضوی وی باطل شود ابو حنیفه
واصحابش گفتند اگر افتاده یا بر سرون نشسته بخسبد باطل شود واگر برپای
در رکوع یا در سجود یا نشسته در نماز یا در غیر نماز بود باطل نشود دلیل این
طائفه طریقهٔ احتیاط است وآن آنست که هر که در خواب شود چون وضو کند
ونماز کند باتفاق جملهٔ مسلمانان ذمهٔ وی بری گردد دیگر قول خدای تعالی یا ایها الذین
آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم واتفاق مفسرانست که مراد آنست که
چون برخیزید از خواب فاغسلوا وجوهکم رویها خود بشوئید یعنی وضو سازید از
برای نماز وسبب نزول آیة آن بود که صحابه در مسجد در خواب بودندی چون رسول صلعم
در آمدی برخاستندی وباوی نماز کردندی آیة آمد وایشان را بطهارت فرمود پس
آیة را دلالتست بر آنکه مطلق خواب حدثست ورسول صلعم فرموده است العینان وکاء
السّه فمن نام فلیتوضأ یعنی هر که بخسبد باید که وضو سازد ومطلق در شرع وجوب را
باشد هرچه جز اینست موجب وضو نیست زیرا که اصل برائة ذمه است از وجوب
پس هر کس که بغیر آنچه یاد کردیم گوید که وضو واجبست محتاج دلیل قطعی ویقینی باشد
واخبار آحاد که روایة کنند وقیاس دلیل نباشد واین هر دو اثبات حکم شرع
نتوان کرد فصل پیش از وضو چهار چیز فریضه است دو کردنی ودو ناکردنی
آنچه کردنیست استبرا واستنجا کردن وآنچه ناکردنیست آنست که روی بقبله نکند
وپشت بقبله نکند در حال بول وغائط بهیچ حال چه در صحرا وچه در پوشش وشافعی

موافق است درین مسئله الا آنست که میگوید که در پوششها وبناها روا باشد
روی وپشت بقبله آوردن چون در صحرا موافق است در بناها ویرا دلیل باید و
دلیل احتیاط این طائفه است واز رسول صلعم روایتست اذا اتی احدکم الغائط
فلا یستقبل القبلة ولا یستدبرها ببولٍ ولا غائطٍ یعنی چون یکی از شما را غائط آید
باید که روی با قبله نکند وپشت با قبله نکند واین مطلق است پس باید که مطلق
روا نباشد در حال بول وغائط روی وپشت با قبله کردن وابو حنیفه واصحابش
واحمد وابو ثور ونخعی با این موافق اند اما نزد ابو حنیفه استنجا واجب نیست بآنکه
مخرج بول وغائط شویند نماز روا میدارد واستنجا واسته میگوید واستبرا آنست
که از مخرج غائط تا اصل قضیب سه بار بمالد واز اصل قضیب تا سر قضیب سه بار دیگر
در میان دو انگشت بمالد وبند سر قضیب را سه بار دیگر آنکه بآب بشوید وآزالة البول
از قضیب جز بآب روا نیست در حال اختیار واستنجا ازالة الغائط است از مخرج وی
اگر تعدی کرده باشد جز بآب پاک نشود واگر تعدی نکرده باشد بسنگ یا بکلوخ
پاک گردد واگر بیکی پاک گردد دو دیگر سنت بود واگر بسه پاک نگردد دیگر بکار دارد
تا پاک گردد وسنتست جمع کردن میان سنگ وآب ودلیل برین آنست که هر که برین
وجه استنجا واستبرا کرد ونماز کرد ذمت وی بیقین بری شد واگر خلاف این کند یا این
نکند ذمت وی بیقین بری نشود وسنتست که در حال بول وغائط روی بآفتاب وماه
وباد نکند ودر آب روان وآب ایستاده حدث نکند ودر راهها وزیر درختان میوه

وپیرامن سراها و برکناره آبها و حوضها و جایگاهی که مردمانرا از ان رنج رسد
نشینند و بر زمین سخت و سوراخهای حیوانات بول نکند و چون در مستراح رود
پای چپ پیش نهد و چون بیرون آید پای راست پیش نهد **فصل** آنچه بدان طهارة
کنند دو چیزست آب و خاک چون آب نیابند یا استعمالش نتوانند بوجهی از وجوه
و آب دو گونه است روان و ایستاده آب روان پاکست و پاک کننده و بهیچ نجاست پلید
نگردد تا آنکه رنگ یا بوی یا طعم از سبب نجاست بگرداند و آب ایستاده دو گونه است
آب چاه است و آب غیر چاه آب غیر چاه دو گونه است اندک و بسیار اندک بهر نجاست که
بوی رسد پلید گردد و آب بسیار آنست که کری بود و کری آب هزار و دویست رطل باشد
و مساحت جای وی سه بدست و نیم بالا و سه بدست و نیم پهنا و سه بدست و نیم درازا
و این آب بنجاست پلید نگردد تا رنگ یا بوی یا طعم بگرداند دلیلش قول خدای تع وانزلنا
من السماء ماء طهورا از آسمان آب پاک فرستادیم و این آب را آب مطلق گویند پس
باید که پاک بود و پاک کند و قول رسول صم اذا بلغ الماء کرا لم یحمل خبثا و این آب
چون بکری رسیده است و هیچ تغیری نپذیرفته باید که حامل پلیدی نباشد و هر آب که
چنین باشد پاک بود اما آب چاه اگر بسیار باشد و اگر اندک بهر چه در وی افتد
از نجاست پلید گردد و پاک نشود تا آنگاه که آب وی برکشند پس اگر خمر باشد یا هر چه
که مست کننده بود از مایعات و فقاع و منی و خون حیض و استحاضه و نفاس و اشتری
که در انجا بمیرد و هر نجاست که در وی افتد و رنگ و بوی و طعم بگرداند دوزا پاک نشود تا آنکه

که آبش تمام برکشند تمام بر باید کشید و اگر اسبی در چاه بمیرد و آنچه مثل وی باشد
از حیوان شش صد من آب بر باید کشیدن و از آدمی هفتاد دلو بکشند و از خون بسیار
و سرگین آدمی تر پنجاه دلو و از مردن سگ و خوک و گوسفند و گربه و بول آدمی چهل دلو
و از خون اندک و سرگین آدمی خشک که از هم نشده باشد ده دلو و از ماکیان و کبوتر
و موش که از هم شده باشد یا آماسیده و بول کودک طعام خورده هفت دلو و از
از هم نارفته و نیاماسیده و مار و کژدم و بول کودک طعام ناخورده سه دلو و از
گنجشک و آنچه مثل وی بود دو مقدار یک دلو باید کشید و آبی که متغیر نباشد بچیزی پاک
اگر وی را از مطلق آبی برده باشد بدان وضو روا نباشد و اگر نبرده باشد روا باشد
دلیلش وانزلنا من السماء ماء طهورا مطلق آب محکوم است بطهوری و طهور آب پاک
کننده باشد و اگر گویند که اندک تغیری وی را از مطلق آبی بیرون برد دلیل باید و بسیاری
آب چاه را اعتبار نیست باندک نجاسة پلید شود دلیلش آنست که نجاست چون معلوم شد
رفع حکم نجاست از وی جز بدلیل معلوم نشود و دلیل نیست و حمل این بر آب غیر چاه قیاس است
و قیاس دلیل را نشاید دیگر آنکه خلاف نیست که صحابه رسول حکم کرده اند که آب چاه پاک شود
بآنکه بعضی از وی برکشند و این دلیلست بحکم کردن ایشان بپلیدی آب چاه بی اعتبار مقدار آن
فصل اندر نجاستها بول و سرگین آنچه گوشت وی حرام است پلیدست و آنچه حلال است
اگر جلاله یعنی سرگین خواره باشد هم پلیدست اما آنچه گوشتش خورند باکی نبود از بول و
سرگین وی دلیلش آنست که اصل اشیا طهارة راست بنجاست حکم نتوان کرد مگر بدلیل

و از رسول صم روایت ما اکل لحمه فلا باس ببوله وسلحه یعنی آنچه گوشت وی خورند
از بول و سرگین وی هیچ باکی نیست و خمر پلیدست و هر شراب که مست کند پلید باشد
و قول خدای تع انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان دلیلست
بر پلیدی خمر زیرا که معنی رجس پلید بود و پلید و حرام است و اجماع این طایفه دلیلست بر پلیدی
شراب مست کننده و بر پلیدی فقاع و اجماع ایشان حجت است و خون جمله حیوانات
پلیدست الا خون کیک و پشه و ماهی که پاکست زیرا که نجاسة حکمی شرعیست و در شرع
نیست آنچه دلالت کند بر نجاسة این و دلیل بر پاکی خون ماهی قول خداست احل لکم
صید البحر وطعامه یعنی حلال کرده شد شما را صید دریا و خوردن او و باتفاق صید دریا
ماهی است باید که ماهی بهمه اجزا خود حلال باشد و هر چه حلالست پاکست پس خون وی
پاک باشد و خون حرام خون ریخته است چنانکه فرمود الا ان یکون میتة او دما مسفوحا
او لحم خنزیر و خون ماهی مسفوح یعنی ریخته نیست و مراد باین خون که درین آیاتست
حرمت علیکم المیتة والدم دم مسفوح است و هر خون که خلاف خون حیض و استحاضه
و نفاس است اگر کم از درهمی باشد شستن او واجب نباشد و بآن نماز روا بود و اگر چه
اجتناب از وی بهتر بود و ابو حنیفه و اصحابش با این موافق اند و در جمله نجاسات همین
حکم کنند در آنچه موافق اند و آن خون احتیاج دلیل نباشد اما ایشانرا بر غیر خون دلیل
باید گفت و هیچ دلیل نیابند در شرع و منی جمله حیوانات پلیدست و چون گویند که منی
آدمی پاکست ایشانرا دلیل باید گفت و قول خدای تع وینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به

ویذهب عنکم رجز الشیطان یعنی خدای از آسمان برای شما آبی فرستاد تا شما را
پاک گرداند و پلیدی شیطان را که آن احتلام است از شما ببرد اگر منی پاک بودی نگفتی
لیطهرکم و از رسول صم روایتست انما یغسل الثوب من البول والمنی والدم یعنی
جامه را از بول و خون و منی باید شست و هر چه وی را خون روان باشد چون بمیرد
پلید باشد و درین خلافی نیست مگر در آدمی مرده سرد شده ناشسته نزد این جماعت
نجس است و چون وی را بشویند پاک شود و دلیل برین آنست که هر حیوان که خون روان
دارد چون بمیرد پلید باشد و آدمی درین داخلست اگر کسی گوید که پاکست وی را دلیل باید
و دلیل قطعی نیست بر پاکی وی ناشسته اما هر حیوان که خون وی روان نباشد چون
ملخ و مگس و زنبور و غیر آن چون بمیرد پلید نباشد و هیچ چیز بوی پلید نگردد دلیلش آنست
که اصل اشیا طهارتست و نجاست جز بدلیل شرعی معلوم نگردد و از رسول صم روایتست
که اذا وقع الذباب فی اناء احدکم فامقلوه یعنی چون مگس در اناء یکی از شما افتد بروی
آبش فرو برید و این موجب مردن مگس بود خاصة چون آب اناء گرم بود اگر بمردن وی
آب پلید شدی باین امر نبودی و از حیوان مرده که در زندگی پاک بوده باشد موی
و پشم چون ببرند و استخوان که بروی هیچ رطوبتی نمانده باشد پاکست دلیلش قول
خداست ومن اصوافها واوبارها واشعارها اثاثا ومتاعا الی حین خدای تع درین
آیه منت نهاد بر خلقان بر تمتع گرفتن از پشم گوسفند و اشتر و موی بز و فرق نکرده است
میان مردار و کشته را اگر این هر دو یعنی موی و پشم پلید بودی منت نهادن برین جایز نبودی

وقول خدای تعالی حُرِّمَتْ علیکم المیتة یعنی حرام است بر شما مردار و معنی این نعت زیرا
که مردار آن باشد که در وی حیوة باشد آنگاه از وی مفارقت کند و موی و پشم و استخوان را
حیاة نباشد و پوست مردار باتفاق پلید است و چون دباغت کنند نزد این طایفه
پاک نگردد و چون پیش از دباغت باتفاق پلید است اگر کسی بعد از دباغت حکم کند بپاکی
وی را دلیل باید و در شرع هیچ دلیل نیابد که بروی اعتماد توان کرد و خدای تعالی فرموده است
که حُرِّمَتْ علیکم المیتة و مراد بوی انتفاع کردن است از او و بخوردن و فروختن و غیر آن
و اسم میته متناول است وی را پیش از دباغة و بعد از دباغة و رسول صلعم فرموده است پیش
از آنکه متوفی شود بیک ماه لا تنتفعوا من المیتة باهاب ولا عصب یعنی از مردار انتفاع
مگیرید نه از پوستش و نه از پی وی و خوک پلید است باتفاق و سگ پلید است باتفاق
و خلاف مالک را درین اثری نباشد و اگر سگ از اناء آب خورد آب را بباید ریخت و اناء را
سه بار بباید شست اول بار بخاک دلیلش اجماع این طایفه است و بر صحة اجماع خود
و حجة بودن آن دلیلها دارند و دیگر از رسول صلعم روایت است که فرمود اذا ولغ الکلب
فی اناء احدکم فلیغسله ثلث مرات یعنی چون سگ سر در اناء آب یکی از شما کند
باید که آن را سه بار بشوید و کافر پلید است دلیلش اجماع این طایفه است و قول خدای تعالی
انما المشرکون نجس یعنی بدرستی که مشرکان پلیداند و این نص است و هر که گفت مشرک
پلید است گفت هر که جز از مشرک است از کافران نجس اند و مشرک را پلید گفتن و دیگر از
کافران پاک گفتن خلاف اجماع است و خلاف اجماع باطل است و لفظ نجاسة حقیقة است

نجاسة عین را و مجاز است حکمی را و لفظ بحقیقة اولی بود از مجاز اگر گویند مشرک اگر
نجس عین بودی بتجدد معنی که آن اسلام است پاک نشدی جواب گویند این لازم نیست
زیرا که خمر نجس العین است بتجدد معنی که آن حموضة است یعنی ترشی پاک میشود باتفاق
اگر گویند اهل کتاب از جهودان و ترسایان اگر پلید بودندی طعام ایشان که آلوده
دست ایشان بودی پلید بودی و هر چه پلید باشد حرام باشد و خدای تعالی فرموده است
و طعام الذین اوتوا الکتاب حِلٌّ لکم یعنی طعام آنان که ایشان را کتاب داده اند شما را
حلال است جواب گویند که مراد بطعام گندم است ابو حنیفه و شافعی را خلاف است در آنکه
چون شخصی کسی را وکیل کند بآنکه از برای وی طعام خرد شافعی گفت وی را جز گندم نباید
خریدن و ابو حنیفه گفت روا باشد که گندم خرد و روا باشد که آرد گندم بخرد و اگر لفظ
طعام بر گندم و غیر آن اطلاق کنند ما آن را بر گندم حمل کنیم و بر هر طعامی که جامد باشد
بدلیلی و پسخورده هر حیوانی که غیر از خوک و سگ است از آب چون بر دهن وی از نجاسة
نباشد پاک است دلیلش قول خدای تعالی و انزلنا من السماء ماء طهورا و پسخورده ایشان
آب گویند مطلقا پس پاک باشد فصل بدانکه آبی که در وضو یا در غسل سنت بکار
داشته باشند پاک است و پاک کننده یا دیگر بدان وضو و غسل توان کرد دلیل آنست
که آن آب پاک بود باتفاق اگر کسی گوید باستعمال پلید شود یا گوید پاک است اما پاک کننده
نیست دلیلش باید و اگر در غسل جنابة استعمال کرده باشند بعضی برانند که آن بار دیگر
غسل نتوان کرد و ظاهر قرآن و انزلنا من السماء ماء طهورا با آنکس است که گوید پاک است

و پاک کننده زیرا که آن آب را که مستعمل است در غسل جنابة آب خوانند مطلق دلیل
آنکه اگر کسی سوگند خورد که آب نخورد آنگاه آن آب مستعمل بخورد باتفاق خلاف سوگند
کرده باشد و حنث لازم آید و وضو بهیچ مایعی از مایعات روا نباشد چون نبیذ
و گلاب و غیر آن از عرقها دلیلش قول خدای تعالی است فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا یعنی اگر
آب نیابید تیمم کنید بخاک پاک و میان آب و خاک واسطه ننهاد و هر که بغیر آب
مایعات وضو جایز دارد میان آب و خاک واسطه نهاده باشد و در قرآن پیدا نه
باشد آنچه ظاهر اقتضاء آن کند دیگر آنکه نماز در ذمة مکلف بیقین است و چون بآب
وضو کند و نماز کند ذمة وی بیقین بری گردد و نه چنین باشد اگر بغیر آب وضو کند و
وضو بآب مغصوب درست نباشد در رفع حدث و استباحة نماز حاصل نگردد زیرا که وضو
عبادتست و بآن مستحق ثواب گردند و بآب غصبی وضو کردن معصیة است و بآن مستحق
عقاب شوند پس باید که جایز نباشد دیگر آنکه در وضو نیة شرط است و در نیة تقرب
باید بخدای تعالی و وضو کردن بآب مغصوب معصیة است و بمعصیة تقرب بخدا نتوان کرد
و ازالت نجاسة بغیر آب از مایعات روا نباشد و بدان طهارة حاصل نگردد دلیلش آنست
که با جامه که نجاسة بوی رسیده باشد باتفاق نماز کردن روا نیست و چون بآب بشوید
باتفاق روا باشد و اگر کسی گوید بغیر آب روا باشد وی را دلیل باید و در شرع دلیل نیابد
که بروی اعتماد توان کردن دیگر آنکه رسول صلعم اسماء بنت عمیس را فرمود در جامه که خون
حیض بوی رسیده بود حُتّیه ثم اقرصیه ثم اغسلیه یعنی آن خون را از وی بتراش آنگه

وی را بمال آنگه بشوی بآب شستن جامه بآب مقید کرده است باید که بغیر آب روا
جایز نباشد و خاک که بوی تیمم کنند باید که پاک بود و هیچ چیز از معادن بوی آمیخته
نبود در سرمه و زرنیخ و آهک و نمک و غیر آن از معادن روا نبود دلیلش قول خدای تعالی
فتیمموا صعیدا طیبا و صعید خاکی بود که هیچ چیز با وی نیامیخته باشد فصل
در کیفیة وضو بدانکه در وضو پانزده چیز فریضه است پنج فعلست و ده کیفیة
آنچه فعلست نیت کردن و روی شستن و هر دو دست شستن و مسح سر کردن و
مسح هر دو پای کردن و آنچه کیفیتست پیوسته داشتن نیت بحال وضو و بر حکم نیت
بودن تا آنگه که از وضو فارغ شود و شستن روی از رستنگاه موی سر تا زنخدان
بدرازنا و بپهنا چندانکه انگشت مهین و میانین بروی بگردد و شستن دستها از
وارن تا سر انگشتان و موی باز پس نشکستن در شستن دستها و مسح بر پیش سر
کردن بمقدار آنکه نام مسح بروی افتد و مسح پای کردن از سر انگشتان پای تا بکعب
و کعب در میان پشت پای بود و آب نو بر نگرفتن در مسح سر و مسح پای و ترتیب نگاه
داشتن و آن چنان بود که ابتدا بشستن روی کند آنگه بدست راست آنگه بدست
چپ آنگه بمسح سر آنگه بمسح پای و موالات و آن پیاپی شستن اعضا بمقدار آنکه آنچه
از پیش شسته بود خشک نگردد در هوای معتدل و دلیل بر وجوب نیة قول خدای تعالی است
و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین یعنی نفرمودند ایشان را الا بآنکه خدای را
پرستند خالص گردانیده برای او دین را یعنی طاعة را و عبادة را و وضو عبادتست

وعبادة نباشد الا بنیت پس نیت واجب باشد و رسول صم فرموده است الاعمال بالنیات کارها به نیت است و وضو از اعمال است باید که به نیت باشد و فرمود انما لامرء ما نوی یعنی بدرستی که مرد راست آنچه نیت کرده و فایدهٔ انما آنست که هرچه نیت نکرده باشد ورا نباشد وصورت نیت آنست که در خاطر خود آرد که وضو می سازم برای نماز میکنم رفع حدث را و استباحت نماز را تقرب بخدای تع و حد روی شستن روی واجبست آن مقدارست که گفته شد از رستنگاه موی سر تا سر زنخدان بدراز تا و ازپهنا چندانکه انگشت مهین و میانین بوی رسد و دلیل برین که این مقدار روی است و شستن این واجبست اجماع است و آنچه زیاده برین است از گوش تا گوش دلیلی نیست برانکه از روی است و شستن آن واجبست و اصل براءة ذمت است از شستن آنچه برین مقدار زیادة است و هر که گوید آن از روی است و شستن آن واجبست دلیل بروی باشد و شستن روی و دستها یکبار فریضه است و دوم بار سنة است و سوم بار بدعت نزد این طائفه و مبطل وضوست و نزد دیگران فضیلة است یا سنة و دلیل بر صحة مذهب ایشان و آنکه چون دو بار بشویند وضو ایشان صحیح است و نمازی که بان وضو کنند مجزی و صحیح است اجماع امت و بر صحة وضوی که دست و روی سه بار بشویند اجماع و اتفاق نیست و حق آن باشد که بران اتفاق باشد پس مذهب ایشان در انکه گویند یکبار شستن فریضه است و دوم بار شستن سنة است چون برین اجماعست حق باشد و شستن دستها از وارن تا سر انگشتان واجبست و وارن باید که در شستن داخل بود و ابتدا باید که بوارن کند دلیلش آنست که روایت کرده اند از رسول صم توضّأ مرّة مرّة وقال صم وضوء لا یقبل الله الصلاة الا به یعنی رسول صم وضو کرد نماز کرد و روی و دستها هر یک یکبار بشست یکبار پس از یکبار وضو نماز کرد و گفت این وضوایست که خدای تع نماز نپذیرد الا بدان و خالی نیست وضو رسول از آنکه ابتدا بوارن کرده و وارن بشست یا ابتدا بر انگشتان کرده و تا وارن بشست اگر ابتدا بسر انگشتان کرده باشد باید که وضو آن کس که ابتدا بوارن کند باطل باشد و این خلاف اجماع مسلمانانست و آنکه خدای تع فرموده است فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق اقتضاء آن نکند که در شستن دستها ابتدا بر انگشتان باید کرد و انتها بوارن زیرا که الی بمعنی انتها غایت را باشد بمعنی مع نیز باشد پس معنی این باشد که بشویید رویها خود را و دستها خود را با وارن و اگر انتها را بودی بایستی که از وارن ابتدا کردن روا نبودی و چون رواست معلوم شد که الی بمعنی مع است درین آیة بمعنی انتها و این آیة را دلیل است بران که شستن وارن با دست واجبست و مسح کردن بر پیش سر واجبست و فاضلتر آنست که مقدار سه انگشت بهم باز نهاده باشد و اگر بمقدار یک انگشت باشد هم روا بود دلیلش قول خداست وامسحوا برؤسکم مسح کنید سرها خود را چون لفظ وامسحوا فعل متعدی است با در برؤسکم تعدیه را نباشد و نشاید که زاید بود که مسح همه سر واجب باشد و این خلاف اجماع است پس باید که وی را فایده باشد و فایدهٔ وی در آیة تبعیض است یعنی بعضی از سر مسح کنید و هر که بمقدار

یک انگشت مسح کند بر پیش سر بعضی از سر مسح کرده باشد و ثقیف روایة کرده اند که رسول صم وضو کرد و پیش عمامه خود را برداشت و دست در زیر کرد و پیش سر را مسح کرد و مسح پای از سر انگشتان پای بود تا بکعب و این مقدار فریضه بود مسح کردن و اگر کسی مسح پای نکند و پای بشوید نزد این طائفه وضو وی درست نباشد دلیلش قول خدای تع وامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین چون بمسح سر فرمود در عقب آن بواو عطف ذکر پای کرد واجب بود چنانکه سر را مسح است پای را نیز مسح باشد چنانکه در اول فرمود فاغسلوا وجوهکم وایدیکم چون بشستن روی فرمود آنکه ذکر دستها کرد واجب شد شستن دستها باتفاق و آنکه وارجلکم بکسر لام خوانند یا بفتح لام در معنی هیچ تفاوتی نباشد از آنکه بکسر معطوف باشد بر لفظ رؤس و بفتح معطوف باشد بر محل رؤس و گفتن که جر مجاورهٔ رؤس است و فتح بعطف بر وجوه خارج استعمال فصحاء عربیت و بیرون از فصاحت قرآن و چون ظاهر قرآن بی تعسف اقتضاء مسح کند نشاید که قرآن را با مذهب راست کنند و گویند جر ارجل بمجاورة رؤس است و فتح او بر عطف وجوه بلکه مذهب را با قرآن راست باید کرد نه قرآن را با مذهب و روایة کرده اند که رسول صم با علی بساطه قوم ثم توضأ و مسح علی قدمیه یعنی پیغمبر صم بود که آنکه وضو کرد و مسح کرد بر هر دو قدم خویش و از امیر المؤمنین علی عم روایتست که او فرمود ما نزل القرآن الا بالمسح یعنی قرآن فرو نیامد مگر بمسح کردن و عبدالله عباس صفة وضو رسول خدا کرد و گفت فمسح علی قدمیه یعنی رسول صم هر دو قدم خود مسح کرد و هم او گفت مسحتان و غسلتان یعنی وضو دو مسح است و دو غسل

یعنی شستن روی و شستن هر دو دست و مسح سر و مسح هر دو پای و چون ثابت شد که فرض پای مسح است درست شد که کعب تندی پشت پایست زیرا که هر کس که گفت مسح پای واجبست کعب آن تندی میان پشت پای را گفت اگر کسی مسح واجب گوید و کعب غیر آنرا گوید قول او خلاف اجماع باشد دیگر آنست که اگر کعبین استخوان ساق بودی بایستی که قرآن چنین بودی وارجلکم الی الکعاب زیرا که آنکه هر یکی را دو پایست و هر پای را دو کعب پس هر یکی را چهار کعب باشد و چون چنین نیست معلوم شد که آن دو کعب یکی کعب پای راست و دوم کعب پای چپ و واجب بود از برای مسح سر و مسح پای که آب نو بر نگیرد اگر دست با آب فرو زند آنگه مسح کند وضو وی باطل باشد بلکه بهمان تری که بر دست وی باقی باشد مسح سر و پای کند دلیلش آنست که مکلف مامورست بمسح و مسح در لغت دست یا غیر آن بچیزی فرو آوردن باشد و هر که بان تری که بر دستش مانده باشد مسح کند امتثال امر کرده باشد و فرمان خدای برده دیگر آنست که هر که روی و دست شسته مامورست بمسح سر و پای وارد در عرف شرع اقتضاء فور کند چنانکه در اصول الفقه گفته شد پس هر که ترک مسح بان تری که بر دستش باقی بود و آب نو برگرفت او ترک مسح کرده باشد در زمانی که ممکن بود او را مسح کردن و ترک عمل کرده باشد بظاهر آیة و این روا نباشد و ترتیب در وضو چنانکه گفته شد واجبست دلیلش طریقهٔ احتیاط است زیرا که هر که بران ترتیب وضو کرد و نماز کرد باتفاق وضواش صحیح است و ذمتش از نماز بری و در خلاف این کردن خلاف است پس احتیاط آن بود که وضو بران ترتیب کند تا ذمه وی

بیقین بری شود دیگر آنکه خدای تع فرموده اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم
فا اگر عطف را باشد و اگر جزا را فا مفید تعقیب دهد چنانکه بر عقب اراده قیام روی
واجب باشد بر عقب روی شستن دستها شستن و بر عقب دست شستن مسح سر
و بر عقب مسح سر کردن مسح پایها کردن واجب باشد و ترتیب دست راست بر دست چپ
واجبست دلیلش طریقه احتیاط است و مسح بر موزه کشیدن روا نیست زیرا که خدای تع
ذکر پای کرده است و گفته وارجلکم الی الکعبین و موزه را پای نگویند پس روا نباشد
بر وی مسح کردن دیگر آنکه رسول صلعم وضو کرد و گفت این وضوایست که خدای تع نماز را
بجز این وضو قبول نکند اگر مسح بر موزه کرد باید که بر غیر موزه روا نبود و این خلاف است
پس باید که مسح بر موزه نکرده باشد و از امیر المؤمنین علی عم روایة کرده اند که وی گفت
سبق الکتاب المسح علی الخفین یعنی کتاب خدای یعنی قرآن مسح کردن را بر موزه نسخ کرد
و گفت باک ندارم که مسح بر موزه کنم یا بر پشت خر دشتی در بیابان و از ابو هریره مثل
این روایة کرده اند و عبد الله عباس گفت کتاب خدای سبق برد بر مسح کردن بر موزه
و از عایشه روایة کرده اند که او گفت لان یقطع رجلای بالمواسی احب الی من ان
امسح علی الخفین یعنی اگر هر دو پای من ببرند با ستره دوست تر دارم از آنکه مسح
بر موزه کنم و آنچه سنت است در وضو مسواک کردنست و هر دو دست شستن از بول
و خواب یکبار و از غایط دو بار و بسم الله الرحمن الرحیم گفتن و مضمضه و استنشاق
کردن یعنی سه بار آب در دهن کردن و سه بار آب در بینی کردن و دوم بار روی

شستن و اگر مرد باشد ابتدا به پشت دست کردن در شستن دستها بار اول و
دوم بار ابتدا بشکم دستها کردن و زنان بعکس این کنند و دعا خواندن در وقت
مضمضه و استنشاق و نزدیک شستن روی و دستها و در وقت مسح سر کردن و
و اگر شک کند در چیزی از طهارت و هنوز نشسته باشد آنچه در وی شک کرده باشد بجا
آرد و اگر از جای برخاسته باشد بآن شک التفات نماید **فصل** اما جنابة بدو چیز
باشد بیرون آمدن منی در خواب و بیداری بشهوة و غیر شهوة و بجماع اندر فرج و
جماع آنست که سر ذکر در فرج غایب شود و ختنگاه مرد بختنگاه زن رسد و اگر چه آب
نیاید دلیلش اجماعست و طریقه احتیاط همین اقتضا میکند و حرام باشد بر جنب
مسجدها در رفتن مگر که در وی بران باشد و چیزی در مسجد نهادن و اگر نهاده باشد
تواند که برگیرد و اگر مسجد حرام یا مسجد پیغمبر صلعم باشد بهیچ حال روا نباشد در آنجا
و اگر در آنجای احتلامش افتاده باشد تیمم باید کردن و آنگه بیرون آمدن و حرام باشد
بر وی خواندن سورتها عزایم قرآن و آن چهار سورة است الم تنزیل و حم السجدة
والنجم و اقرا و آنچه غیر ازینست از سورتها قرآن حرام نباشد خواندن آن دلیلش
قول خدای تع فاقرؤا ما تیسر منه یعنی بخوانید از قرآن آنچه آسانست و این امر عامست
جمله اوقات و احوال را شاملست و حرام باشد بر وی دست بنوشته قرآن کردن
یا نامی از نامهای خدای تع یا نامهای پیغمبران و امامان علیهم الصلوة والسلم و مکروه بود
و برا طعام و آب خوردن الا پس از مضمضه و استنشاق و خفتن الا بعد از وضو و خضاب کردن

دلیل برین همه اجماع این طایفه است و در غسل جنابة شش چیز واجبست
سه فعلست و سه کیفیت آنچه فعلست استبرا کردن ببول و نیة کردن و شستن
همه اعضا بر وجهی که آب بجمله بن موها برسد و آنچه کیفیة است پیوسته داشتن
نیة بحال غسل و بر حکم نیت بودن تا فارغ شدن و ترتیب نگاه داشتن و آن
چنان بود که اول سر بشوید آنگه جانب راست آنگه جانب چپ و اگر غسل کند و سر زیر
آب فرو برد ترتیب از وی بیفتد و آنچه سنت است دست شستن پیش از آنکه در آب
آبگند سه بار و نام خدای بردن و مضمضه و استنشاق کردن و بصاعی آب غسل
کردن و نزد این طایفه بمجرد غسل بی آنکه وضو کند نماز توان کردن از برای آنکه
مانع از نماز وجود حدث بود و بغسل کردن آن حدث برخاست و چون حدث مرتفع
شد و استباحة نماز حاصل شد نماز صحیح باشد دیگر خدای تع فرمود و ان کنتم جنبا
فاطهروا یعنی چون خواهید که نماز کنید و شما جنب باشید طهارة کنید یعنی غسل
کنید شرط غسل کرد و شرط وضو نکرد اگر وضو شرط بودی ذکر آن کردی لیکن تمام غسل
که بعد غسل جنابتست تا بآن وضو نسازند نماز نتوان کرد از برای آنکه در شرع
دلیلی نیست که دلالت کند بر استباحة نماز بمجرد آن غسل بی وضو و غسلها دیگر
چون غسل حیض و استحاضه و نفاس و غسل مس میت بر ترتیب غسل جنابة است
الا آنست که بی وضو نماز نتوان کرد و غسلها سنت و در صوابی که در وضو و غسل باید
بسیارست و از برای این کتابها ساخته اند چون عمل السنه و مصباح کبیر و زهد الزاهد

و غیر این کسی را که باید که بر عمل این طایفه از فرایض و نوافل مطلع شود آنرا طلب
باید کرد و مطالعه کردن **فصل** در احکام حیض و استحاضه و نفاس حیض خونی
بود که حادث شود در زمانی که معهود بود زنرا که در آن زمان خون بیند یا در
کثرتیت حکم کرده باشد بآن و خون استحاضه همچنین بود الا آنست که غالب در خون
حیض آن باشد که گرم باشد و غلیظ و جهنده و سرخی که با سیاهی زند و خون استحاضه
سرد باشد و زردی بر و غالب بود و رقیق باشد یعنی تنک کمترین ایام حیض سه روز
و بیشترین ده روز بود دلیلش اجماع این طایفه است دیگر آنکه هیچ خلاف نیست
که از سه روز تا ده روز حیض است و دلیل نیست بر آنکه کمتر از سه روز و بیشتر از
ده روز حیض است و کمترین طهر میان دو حیض ده روز است و بیشترین را حدی نیست
بهمان دلیل که گفته شد پس اگر در ابتدا خون بیند و همچنان می بیند تا ده روز حیض باشد
و اگر پس از ده روز بیند استحاضه باشد همچنان تا ده روز تمام زیرا که کمترین ایام
و اگر در بیست و یکم خون بیند و سه روز بردارد حیضی دیگر بود و اگر سه روز خون
دید و منقطع گشت حیض باشد و چون ده روز دیگر بگذرد و خون بیند و سه روز
بردارد حیضی دیگر بود و هم برین اعتبار می رود تا آنگاه که عادتش قرار گیرد آنگه عمل بر عادة
کند و حرام باشد بر حایض هر چه بر جنب حرامست و نماز بر وی واجب نیست اما قضای
روزه بر وی واجب باشد و واجب باشد بر وی که شوهر را از وطی منع کند و وطی بر شوهر
حرام بود و اگر وطی کند کفارة لازم شود بر وی در ثلث اول یک دینار و در ثلث دوم نیم دینار

ودر ثلث آخرین دانگی و نیم دلیلش اجماع این طایفه است و آنکه از رسول صلعم روایت
کرده اند من اتی اهله و هی حائض فلیتصدق یعنی هر که با زن خود در حال حیض
وطی کند باید که صدقه بدهد فلیتصدق امر است و امر اقتضاء وجوب کند و اگر خون
منقطع شود و فرج خود شسته باشد شوهرش را روا بود که با وی وطی کند اگر چه
غسل نکرده باشد دلیلش قوله تعالی و لا تقربوهن حتی یطهرن یعنی نزدیکی مکنید با ایشان
تا آنکه که از حیض پاک شوند باید که چون پاک شوند نزدیکی با ایشان روا بود و قوله تعالی
فاذا تطهرن فأتوهن یعنی چون پاک شوند نزدیکی با ایشان روا بود و نه آنکه غسل
کنند برای آنکه تطهر یعنی طهر باشد با آنکه محمولست بر شستن فرج اما استحاضه
چون خون وی بر پنبه پیدا شود و آغشته نگردد بروی بود که هر نمازی را پنبه و رکو
بدل کند و وضو کند و اگر آغشته گردد اما بیرون نرود بروی بود که نماز بامداد را
غسل کند و دیگر نمازها را وضو کند و پنبه و رکو بدل کند و اگر از پنبه و رکو بیرون رود
بروی بود که در شبانروزی سه غسل کند غسلی برای نماز بامداد و غسلی برای نماز پیشین
و دیگر و غسلی برای نماز شام و خفتن و چون چنین کند بروی حرام نباشد آنچه بر حایض
حرام باشد بلکه حکم او حکم پاکان باشد اما نفاس خون بود که زن آن را بر عقب زادن
بیند بیشترین ایام او ده روز بود و کمترین او را حدی نیست و هر خون که بعد از ده روز
بیند آن استحاضه بود و حکم وی حکم حائض بود در جمله احکام فصل در تیمم کردن
بدانکه تیمم درست نباشد و جایز نباشد مگر وقتی که آب نیابد یا آنچه بدان آب توان رسید

از آنکه یا بها آن یا با وجود خوف از استعمال کردن آب از رنجی و بیماری یا تشنگی یا
دشمن یا حاصل بودن علم یا ظن بفایت شدن وقت نماز چون بآب رسد و روا نبود
مگر در آخر وقت نماز دلیلش آنست که این طهارتی را که تیمم است از برای ضرورت مباح
کرده اند پس از تاکید ضرورت روا نباشد زیرا که امکان دارد که این ضرورت زایل گردد
و روا نباشد تیمم الا بعد از طلب کردن آب در زمین درشت مقدار یک تیر پرتاب از هر
از جانب راست و چپ و پیش و اگر زمین نرم باشد مقدار دو تیر پرتاب طلب باید کرد
دلیل برین آنست که هر کس که با طلب آب تیمم کند و نماز کند ذمتش بیقین بری شود بی خلاف
و اگر طلب نکند در برائت ذمت وی خلاف هست پس احتیاط آنست که از طلب کردن آب
تیمم کند و چون تیمم کرد و در نماز شروع کرد آنگه درین میان آب بدید آمد بروی واجب
بود که نماز تمام کند و از نماز بیرون نیاید زیرا که این تیمم در آخر وقت می باید کرد و چون
در آخر وقت تیمم کرده باشد و در نماز ایستاده اگر باز گردد و وضو کند یا غسل وقت نماز
بگردد و بقضا افتد و کیفیت تیمم آنست که بدل نیت کند که تیمم میکنم بدل وضو تا مرا
مباح بود نماز کردن واجب قربة الی الله آنگه هر دو دست برانچه تیمم میکند از زمین و
خاک و غیر آن زند آنگه بیفشاند و مسح کند بهر دو دست از رستنگاه موی سر تا کناره بینی
آنگه بدست چپ مسح پشت دست راست کند از سر رش تا بر انگشتان آنگه بکف دست راست
پشت دست چپ را مسح کند از سر رش تا بر انگشتان دلیل بر آنکه یکبار دست بر خاک زدن
بیش واجب نیست آنست که خدای تعالی فرموده است فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم منه و هر که

یکبار مسح کند امتثال فرمان کرده باشد و دلیل بر آن که این مقدار بیش واجب
نیست مسح کردن آنست که گفت و امسحوا بوجوهکم و ایدیکم منه و فایده با در اینجا
تبعیض است یعنی بعضی از رویها و دستهای خود را مسح کنید و ترتیب و موالاة در تیمم
واجبست چنانکه در وضو و تیمم روا نباشد مگر بخاک پاک و بر سرمه و زرنیخ و غیر آن از
معادن روا نباشد و نه بخاکی که چیزی از این جمله با او آمیخته بود دلیلش قول خدای است
فتیمموا صعیدا طیبا و صعید در وضع لغة خاکی باشد خالص که هیچ چیز دیگر بوی آمیخته
باشد و معنی طیب پاکست فصل اندر پوشیدن عورة واجبست و عورة مردان پیش و
پس ایشانست و عورة زنان جمله تنهای ایشانست و کنیزک را روا بود سر برهنه نماز
کردن و مردان را از ناف تا سر زانو پوشیدن سنت است و کنیزک را سر پوشیدن دلیل
بر آنکه عورة مردان پیش و پس ایشانست اجماع مسلمانانست و آنچه زاید است بر این از ناف
تا زانو کسی که دعوی میکند که عورة است و پوشیدن آن واجبست بروی بود که دلیل گوید
و در شریعة دلیل نیست دیگر آنکه اصل برائة ذمه است از واجبات و مشغول بودن ذمه
بواجبی جز بدلیل معلوم نگردد و اما آنچه بوی عورة پوشند تا نماز درست باشد
محتاج سه شرط است یکی آنکه ملک باشد یا جاری مجری ملک باشد دوم آنکه پاک باشد
از نجاسة سیم آنکه از آن جمله بود که از زمین بروید چون پنبه و کتان یا موی و پشم حیوانی
که گوشت او حلال بود یا پوست وی چون کشنا بود و در جامه ابریشمین خالص و پوست
مردار اگر چه دباغت کرده باشند و آنچه گوشت وی نخورند و اگر چه کشتار باشد روا نباشد

نماز کردن و در پوست روباه و خرگوش و جامه که از پشم ایشان بافته باشند روا نبود
نماز کردن دلیلش اجماع امامیه است و اجماع ایشان حجت است از برای بودن قول
معصوم در میان اقوال ایشان دوم طریقه احتیاطست زیرا که هر که در غیر اینها
نماز کند باتفاق نمازش درست باشد و ذمتش بیقین بری بود و اگر کسی گوید که در این
جمله نماز درست باشد و شرعی دلیل بروی بود و در جامه غصبی نماز روا نباشد زیرا
که صحة نماز موقوف ستر عورة است باختیار و ستر عورة بجامه غصبی معصیة است پس
نماز در جامه غصبی صحیح و جایز نباشد و دلیل بر آنکه نماز در پوست مردار روا اگر چه دباغت
کرده باشند روا نباشد آنست که پوست مردار باتفاق پلیدست و نجس العین است پیش از
دباغة چنانکه گوشت وی و دباغت کردن وی را از پوست مرداری بیرون نمی برد پس
همچنان پلید باشد و در هر چه پلید باشد نماز روا نبود و در جامه ابریشمین مردان را
نماز روا نباشد زیرا که پوشیدن آن مردان را حرام است و هر چه پوشیدن حرام بود
اگر پوشند معصیة باشد و چون برهنه باختیار نماز روا نیست و پوشیدن معصیت است
پس روا نباشد اما زنان را رخصت است در جامه ابریشمین نماز کردن از برای آنکه ایشان را
پوشیدن آن حلالست باتفاق و در جامه رنگین نماز مکروه است و در سیاه کراهت بیشترست
و اگر نماز کرده باشد آنگه بر جامه خود نجاستی بیند اگر پیش از آن دانسته باشد و فراموش
کرده نماز باز باید گرفت اگر وقت باقی باشد و اگر نباشد اما اگر ندانسته باشد بروایتی
باز باید گرفت اگر وقت باقی باشد و بروایتی دیگر نه طریقه احتیاط بروایت اولست فصل

اندر جایگاه غماز نماز درست نباشد الا در جایی که ملک باشد یا در حکم ملک و سجود
پیشانی صحیح نباشد مگر بر آنچه نام زمین بر وی افتد یا بر آنچه از زمین بروید بشرط آنکه
آنرا نخورند و نپوشند چون پاک باشد دلیل بر آنکه جای سجده می باید که بر زمین باشد
یا آنچه از زمین بروید بشرط آنکه آنرا نخورند و نپوشند اجماع این طایفه امامیه است
و اجماع ایشان حجت است دیگر قول رسول خدای جعلت لی الارض مسجدا و ترابها طهورا
یعنی زمین را جای سجده من کردانیده اند و اگر چیزی دیگر بجای سجده روا بودی تخصیص
زمین را هیچ فایده نبودی دیگر هر چه این طایفه بران سجده میکنند باتفاق صحیح است
و بر غیر آنچه ایشان سجده میکنند از آنچه خورند و یا پوشند اتفاق نیست پس احتیاط
آن باشد که سجده بران کنند که ایشان میکنند تا براءة ذمه خود بیقین باشند دیگر
آنکه ماکولات و ملبوسات دنیا و زخارف دنیاست جای سجده را نشاید کرد دیگر آنکه
سجده غایة تواضع است باید که بر چیزی بود که در غایة حقارت باشد و آن خاکست
یا آنچه نزدیک باشد از چوب و سنگ و کیاه و آنچه ازین بافته و ساخته باشند دیگر
آنکه هر چه این جماعة بران سجده میکنند بر جواز آن دلیلی هست قاطع و آن اجماع
جمیع مسلمانانست و بر جایز بودن بر غیر آن دلیلی نیست پس باید که سجده بران روا نباشد
دیگر آنکه رسول صلعم فرموده است صلوا کما رایتمونی اصلی یعنی نماز کنید چنانکه مرا می بینید
که نماز میکنم و رسول صلعم برین چیزها سجده کرد که این طایفه میکنند و اگر جایز نبودی
کسانی که سجده برین چیزها میکنند باید که روا نباشد و باتفاق رواست پس باید که درست

سجده برین چیزها کرده باشد که این طایفه میکنند و در جایگاه غصبی نماز روا نباشد
زیرا که بودن در جایگاه غصبی و ایستادن در وی معصیة بود و قربة در نماز شرطست
پس نمازی که قیام و قعود و رکوع و سجود آن در مکان غصبی بود معصیة باشد نه قربت
بجای جوان کرد و نماز کردن در جایگاه خفتن اشتران و بستن اسبان و استران و
خفتن گوسپندان و کرمابها و آتشکدها و در کورستان مکروهست و بر جامه که برو
صورتها باشد و در زمین شوره و شاهراهها و چهار جایگاه استکه آنرا بیدا و صلاصل
و وادی ضجنان و شقره کویند هم مکروهست فصل در قبله هر که خانه کعبه را بیند
بروی واجب بود روی بکعبه آوردن و هر که خانه را نه بیند و مسجد را بیند واجب بود که
روی بمسجد آرد و اگر مسجد را نبیند واجب بود که روی بجهتی آرد که مسجد در آن جهت
بود دلیلش اجماع است و قول خدای تعالی و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره و علم بجهة
واجبست و اگر علم متعذر بود غلبه ظن بجای علم بود و اگر با امکان علم بر ظن عمل کنند
روا نباشد زیرا که ویرا فرموده اند در نماز روی بقبله آوردن و هر که بظن و کمان
روی بقبله آرد و نماز کند بران که فرموده اند نماز نکرده باشد و هر چه نه بر وجه مامور
مجزی نباشد و چون امکان علمش نباشد بکمان روی بجهتی آرد و نماز کند آنگه معلوم
کردد که قبله در غیر آن جهة بود اگر وقت باقی باشد نماز باز کیرد و اگر کذشته باشد قضا
نباید کرد مگر که پشت بر قبله نماز کرده باشد آنگه قضا باید کردن چون وقت کذشته باشد
و هر که نداند که قبله در کدام جهة است و کمانش نیز نباشد بچهار جهة نماز را بچهار بار باید

هر باری روی بجهتی دیگر آورد فصل در وقتها نماز بدانکه هر نمازی را وقتی است
و آن وقت را اولی و آخری هست اول وقت نماز پیشین آن وقت است که زوال آفتاب
باشد و چون از زوال مقدار چهار رکعت بکذرد وقت نماز دیگر در آید و وقت نماز
پیشین مشترک باشد تا آنگه که از روز چندان مانده باشد که چهار رکعت نماز توان
کرد آنگه این مقدار خاص باشد بآخر وقت نماز دیگر دلیلش قوله تعالی اقم الصلوة لدلوک
الشمس الی غسق اللیل یعنی نماز بپای دارید لدلوک الشمس ای لزوال الشمس از بهر
وقت بکشتن آفتاب تا باول در آمدن تاریکی شب بکشتن آفتاب را ابتدا وقت نماز
کرده است و انتهایش تا وقت در آمدن تاریکی شب و باتفاق جمله مسلمانان درین وقت
جز این دو نماز که پیشین و دیگر است هیچ نماز دیگر نیست از فرایض پس باید که وقت این
دو نماز باشد و چون پیشین بر دیگر مقدم است آن مقدار که در وی چهار رکعت نماز توان کرد
اول وقت پیشین باشد و خاص باشد باو و چون نماز دیگر متاخر است آن مقدار که
کذاردن چهار رکعت نماز باشد تا فرو شدن آفتاب خاص باشد بنماز دیگر و آخر وقت
وی باشد و این زمان که در میان باشد وقت پیشین و دیگر مشترک باشد میان ایشان
الا آنست که پیشین اول باید کرد آنگه دیگر و از عبد الله عباس روایت است که رسول صلعم
نماز پیشین و دیگر با یکدیگر بکذارد بی عذری که وقت هر دو نماز نبودی رسول خدا باهم بکذاردی
و آنکه گفتیم بی عذری دلیلست بر آنکه در اول وقت کذارده است نه در آخر وقت زیرا که
از رسول نیکو نباشد که در نماز بی عذری از اول وقت با آخر وقت اندازد دیگر آنکه در سفر

قصر و جمع رواست و نماز باتفاق پیش از وقت روا نباشد اگر در سفر باشد و اگر
در حضر دیگر آنکه باتفاق در عرفات نماز پیشین و دیگر می باید کذارد و اگر بعد از
کذاردن نماز پیشین وقت نماز دیگر نباشد در هیچ مقامی روا نباشد نه در عرفات
و نه در غیر آن و ازین سببست که این طایفه چون زوال آفتاب باشد سنت و فریضه
بکذارند و آنکه در نماز دیگر شروع کند از سنت و فریضه وی تا هر دو نماز در اول وقت
کزارده باشد و فضیلة آن حاصل کرده و چون آفتاب فرو شود وقت نماز دیگر برود
و وقت نماز شام در آید و چون مقدار ادای سه رکعت نماز بکذرد وقت نماز خفتن در آید
و هر دو نماز با یکدیگر در وقت مشترک باشد تا آنکه که نیم شب چندان مانده باشد که چهار
رکعت نماز توان کرد آنگه آن مقدار از وقت خاص باشد بآخر وقت نماز خفتن و اول
وقت نماز بامداد بر آمدن صبح دوم است و آخرش آن وقت که چندان ماند که دو رکعت
نماز توان کرد تا بر آمدن آفتاب و دلیل بر آنکه چون آفتاب فرو شود وقت نماز شام
در آید و چون مقدار سه رکعت نماز شام بکذرد وقت نماز خفتن در آید آنست که نزد طایفه
باتفاق چون نماز شام بکذارند برخیزند و نماز خفتن بکذارند و اگر بر عقب نماز شام
وقت نماز خفتن نبودی باتفاق روا نبودی زیرا که نماز پیش از وقت کذاردن باجماع
روا نیست دیگر آنست که جمع کردن در سفر میان شام و خفتن رواست دلیل سوم از قرآن
قوله تعالی اقم الصلوة طرفی النهار و زلفا من اللیل یعنی نماز بپای دارید دو طرف روز
طرف اول از وقت صبح است و باتفاق درین طرف جز یک نماز نیست و آن نماز بامداد

و باتفاق وقت این نماز درین طرف از وقت صبح است تا نزدیک بر آمدن آفتاب و تا
نزدیک نیم روز که هم از طرف اولست هیچ نمازی فریضه نیست و طرف دوم از ابتدا
زوال آفتابست تا نزدیک فرو شدن آفتاب و درین دو طرف دو نمازست نماز
پیشین و نماز دیگر آنکه گفت و زلفاً من اللیل یعنی و پارها از شب و این از وقت فرو شدن
آفتابست و درین آنچه فریضه است از نماز نماز شام و نماز خفتن است باید که آن مقدار
که سه رکعت نماز گزارده شود اول وقت نماز شام باشد و آنکه شام و خفتن با یکدیگر
مشترک باشند چنانکه گفته شد برای عموم آیة و تخصیص را از دلیلی چاره نبود و لا
دلیل علیه اما آنکه در کتب این طایفه باشد که آخر وقت نماز پیشین آنکه بود که سایه
هر چیزی هم چندان شود و آخر وقت نماز شام آن وقتست که شفق فرو شود بدانکه این
حد از برای آن نهاده اند تا درو در نمازها سنت کنند و تسبیح و دعا خوانند و وقت
نماز نافلهٔ پیشین از زوال آفتابست تا آنکه چندان ماند که چهار رکعت نماز توان کرد
که سایهٔ هر چیزی همچندان شود چون سایهٔ هر چیزی چندان شد وقت نافلهٔ نماز پیشین
گذشت اما وقت فریضه باقی باشد و وقت نافلهٔ نماز دیگر آنکه بود که از فریضهٔ نماز پیشین
فارغ شود تا آنکه سایهٔ هر چیزی دو چندان شود و وقت نافلهٔ روز آدینه پیش از
زوال باشد و وقت نافلهٔ نماز شام چون از فریضه فارغ گردد تا آنکه شفق فرو شود
و وقت وتیره آنکه بود که از فریضهٔ نماز خفتن فارغ گردد تا آنکه نزدیک شود نیم
شب و وقت نماز شب آنکه بود که نیمه از شب بگذرد تا آنکه نزدیک بود که صبح دوم بر آید

و وقت نافلهٔ نماز بامداد آنکه بود که از نماز شب بپردازد تا آنکه که ابتدا بر آمدن
سرخی از جانب مشرق بود و مکروه بود ابتدا کردن بنافله که آنرا سببی نباشد در
وقت بر آمدن آفتاب و در وقت رسیدن آفتاب نیم روز مگر در روز آدینه و بعد
از فریضهٔ نماز دیگر و پیش از فرو شدن آفتاب و بعد از فریضهٔ نماز بامداد فصل
در بانگ نماز و قامة بانگ نماز و قامت هر دو سنت است و در نماز جماعة بر مردان
واجبست بروایتی و در نمازهایی که قرآءة بلند خوانند تاکید بیشترست و تاکید استحباب
در قامت بیشتر است از بانگ نماز و زنانرا روا بود که بانگ نماز و قامت گویند اما چنان
که آواز ایشان مردان شنوند بانگ نماز هجده فصلست در اولش الله اکبر چهار بار
آنگه اشهد ان لا اله الا الله دو بار و اشهد ان محمدا رسول الله دو بار حی علی الصلوة
دو بار حی علی الفلاح دو بار حی علی خیر العمل دو بار الله اکبر دو بار لا اله الا الله دو بار
و قامت هفده فصلست دو تکبیر از اول بیفکند و بعد از حی علی خیر العمل دو بار قد قامت الصلوة
گوید و در آخر یکبار لا اله الا الله بیفکند و ترتیب در هر دو واجبست و بانگ نماز بترسل
باید گفت و قامت بشتاب و بر آخر فصول وقف باید کرد چنانکه الله اکبر و سنت است که با طهارة
باشد و بر پای و روی بقبله آورده باشد و در میانه سخن نگوید و در میان بانگ نماز
الصلوة خیر من النوم گفتن مکروهست و ترجیع در بانگ نماز نیست و بنزد شافعی در بانگ
نماز بامداد سنت است و در دیگر نمازها مکروه و قول دیگر شافعی را آنست که در همه نمازها
مکروه است و این در کتاب خویش که آنرا ام نام نهاده است آورده است و گفته که ابو محذوره

کمؤذن پیغمبر صم بود ذکر این نکرد و اگر سنت بودی ذکر آن کردی چنانکه
فصول دیگر را ذکر کرده است و ترجیع مکروه است و آن آنست که شهادتین را دو بار
آهسته گویند و آنگه باز گردند و دو بار دیگر بآواز بلند گویند فصل در اقسام
نماز نماز دو گونه است فریضه و سنت آنچه فریضه است در شبانروزی پنج نماز است
نماز پیشین چهار رکعت است مگر در روز جمعه چون شرایطش حاصل بود دو رکعت
و نماز دیگر چهار رکعت است و نماز شام سه رکعت است و نماز خفتن چهار رکعت است
و نماز بامداد دو رکعت است و این فرض کسی است که در حضر باشد یا در حکم حضر چون
کسی که سفر او بیش از حضر او باشد و آن کسی باشد که در خانهٔ خود ده روز مقام نکند
و چون کسی که مکاری باشد یا بادیه نشین یا ایشان که هر روز و هر دو روز بجایی دیگر
روند یا کسی که سفر او در معصیت خدا باشد یا سفر او کم از هشت فرسنگ باشد و
که در شهری رود و عزم مقام ده روز کند حکم او حکم حاضران باشد و دلیل بر آنکه
سفری موجب تقصیر نماز است هشت فرسنگست یکی اجماع این طایفه است و اجماع ایشان
حجت است دوم قول خدای است که فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر
یعنی هر که از شما رنجور باشد یا در سفر باشد برو بود که روزه دارد بعدد ایامی که رنجور
بوده باشد یا در سفر بوده باشد از ایامی دیگر سقوط فرض روزه را معلق کردانیده است
بآنچه اسم سفر متناول ویست و خلاف نیست که هر سفر که مسقط فرض روزه است
موجب قصر نماز است و چون اسم سفر متناول هشت فرسنگ را واجب بود قصر نماز در وی

اگر گویند که کم از هشت فرسنگ را سفر گویند باید که درو تقصیر نماز واجب بود
جواب آنست که این لازم نیست برای آنکه ما از ظاهر آیة در مسافتی که از هشت فرسنگ
عدول کرده ایم بدلیلی قاطع و آن اجماع است پس هر چه جز اینست در تحت عموم آیة
داخل باشد و فرض مسافر از هر نمازی که چهار رکعتست دو رکعت باشد اگر داند که چنین است
و نماز تمام کند نمازش باز باید گرفت و اگر نداند و تمام کند اگر وقت باقی باشد باز
کند و اگر نباشد نکند اگر گویند که خدای تع در قرآن دفع حرج کرده است و رفع حرج اقتضاء
آن کند که اگر مکلف خواهد تقصیر کند و اگر خواهد نکند و آن درین آیة است و اذا ضربتم
فی الارض فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا جواب
ازین آیة آنست که تقصیر نماز درین آیة معلق است بخوف و اجماعست که تقصیر نماز سفر را
شرط خوف نیست پس این تقصیر غیر تقصیر سفر باشد تقصیر نماز سفر قصر است در رکعات و
تقصیر نماز خوف قصر است در افعال اگر در سفر باشد و اگر در حضر والله اعلم و آنچه فریضه است
از نمازی بجز از نماز پنجگانه نماز عید فطر است و نماز عید قربان چون شرایط وجوب آن
حاصل باشد و نماز کسوف و نماز خسوف و نماز زلزله و بادها سخت و سیاه و دود کشت
نماز طواف واجب و نماز نذر و دلیل بر وجوب این نمازها اجماع طایفه است دلیل دیگر بر وجوب
نماز کسوف و خسوف یعنی گرفتن ماه و آفتاب آنست که رسول صم گفت ان الشمس و القمر لا
ینکسفان لموت احد و لا لحیوة احد فاذا رایتموهما فافزعوا الی الصلاة یعنی ماه و آفتاب
از برای زندگانی هیچ کس و از برای مردن هیچ کس نگیرد چون ببینید که ماه و آفتاب گرفت پناه

با نماز عید و ظاهر امر در شرع اقتضاء وجوب کند و دلیل بر وجوب نماز طواف قول خداست واتخذوا من مقام ابرهیم مصلی یعنی فرا گیرید از مقام ابرهیم جای نماز کردن و امر خدای تع بر وجوب باشد تا آنکه دلیلی دلالت کند بر ندبیت و هیچکس نگفت که در مقام ابرهیم جز این نماز نمازی دیگر هست و دلیل بر وجوب نماز نذر قول تع یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعقود و نذر نماز عقدیست که در وی طاعة خداست پس وفا بود وفا کردن بآن و دیگر رسول صم فرموده است من نذر ان یطیع الله فلیطعه یعنی هر که نذر کرد که طاعة خدای دارد گو طاعة خدای دار و این امر است پس وفا کردن بنذر واجب بود و دلیل بر وجوب نماز عید آنست که باتفاق جمله مسلمانان رسول صم نماز عید کرده است و اصل آنست که بر وجوب گزارده باشد چون دلیلی نیست بر آن که بر ندبیت گزارده است دیگر آنکه بیشترین مفسران برآنند که مراد باین نماز که خدای تع فرموده است درین آیة انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر نماز عید قربانست فرمود نماز کن خدای خود را و قربان کن و امر اقتضاء وجوب کند و در آنکه گفت نماز عید قربان واجبست گفت که نماز عید فطر واجبست و در نماز عید فطر فرمود قد افلح من تزکی وذکر اسم ربه فصلی یعنی فلاح یافت آنکه او زکوة فطر بداد و خدای را یاد کرد یا آنکه تکبیر گفت پس آنکه نماز عید فطر کرد اما آنچه بدان تمسک میسازند در آنکه بجز این پنج نماز هیچ دیگر واجب نیست آنست که اعرابی از رسول صم سؤال کرد و گفت یا رسول الله در شبانروزی بر من چه واجبست رسول صم فرمود که پنج نماز اعرابی گفت بغیر

ازین هیچ چیزی دیگر واجبست رسول صم فرمود نه مگر که تو تطوع نمازی کنی جواب ازین آنست که این خبر واحدست موجب علم و عمل نباشد دیگر آنکه معارض است بآن خبر که ذکر آن کرده شد سوم آنکه رسول صم نفی نمازی کرده است که در شبانروزی مکرر می شود بدلیل آنکه اعرابی سؤال ازین کرد و ما هم چنین گوئیم و نماز قضا فاتت و نماز جنازه باتفاق واجبست پس معلوم شد که مراد نفی نمازیست که آن مکرر می شود در شبانروزی و نمازها سنة که مرویست از رسول صم بسیارست و از برای این کتابها ساخته اند چون عمل السنة و مصابیح کبیر و نزهة الزاهد و غیر آن کسی که خواهد که بداند عمل این طائفه از نمازهای سنة و ادعیه و اذکار چیست و چگونه است باید که آنرا طلب دارد فصل در چگونگی نماز و آن دو گونه است واجب و سنت آنچه واجبست قیام است یعنی برپای ایستادن و روی بقبله آوردن و نیة کردن و تکبیر احرام گفتن و این آن بود که بگوید الله اکبر و نیة را باین پیوسته کرداند و اگر غیر الله اکبر گوید نماز منعقد نگردد و نمازش درست نبود دلیلش اجماع این طائفه است و طریقه احتیاط کت این اقتضا میکند از برای آنکه هر که تکبیر چنین گفت و نماز کرد ذمه وی بیقین بری گشت دیگر آنکه روایت کرده اند که رسول صم فرموده است لا یقبل الله تع صلوة امرء حتی یضع الطهور مواضعه ثم یستقبل القبلة ویقول الله اکبر یعنی خدای تع نماز هیچ مردی قبول نکند تا آنکه وضو چنانکه می باید کرد بکند آنگه روی بقبله آرد و بگوید الله اکبر اگر کسی بجای الله اکبر چیزی دیگر گوید باید که نماز وی قبول نباشد و چون تکبیر گفت واجب باشد

بروی که الحمد بخواند و سورتی دیگر تمام با آن در دو رکعت اولین از هر نمازی و اگر بر الحمد اقتصار کند در حال الاختیار نمازش باطل باشد و اگر ضرورة باشد روا باشد دلیل بر وجوب قراءة قول خداست فاقروا ما تیسر من القرآن یعنی بخوانید آنچه آسان است از قرآن و ظاهر امر اقتضا آن کند که جمله احوال شامل باشد و احوال نماز از جمله آنست پس در نماز واجب باشد و آنچه بیرون نمازاست بدلیل قاطع و آن اجماع است معلوم که واجب نیست و دلیل بر آنکه الحمد واجبست آنست که روایة کرده اند از رسول صم که وی مردی را می آموخت نماز کردن وی را گفت چون برخیزی از برای نماز تکبیر بگوی آنگه فاتحة الکتاب بخوان آنگه رکوع کن تا آخر حدیث و چون امر کرده است بخواندن فاتحه پس فاتحه در نماز واجب باشد و رسول خدای فرموده است لا صلوة لمن لا یقرء فیها فاتحة الکتاب یعنی نماز نیست کسی را که در نماز فاتحه نخواند و دلیل بر آنکه سورة دیگر تمام با فاتحه خواندن واجبست آنست که رسول صم نماز کرد و با فاتحه سورة تمام خواند و گفت صلوا کما رأیتمونی اصلی پس واجب باشد با الحمد سورة تمام خواندن دیگر آنکه هر که نماز کرد و در وی الحمد و سورتی خواند تمام باتفاق جمله مسلمانان نماز وی درستست و ذمه وی بیقین بری است و روا نباشد فاتحه را بپارسی خواندن و اگر خواند نماز باطل بود دلیلش اجماع این طایفه است و طریقه احتیاط دیگر آنکه خدای تع فرموده انا انزلناه قرانا عربیا یعنی ما فرو فرستادیم قرآن عربی هر که از معنی قرآن بغیر عربی عبارة کند قرآن نخوانده باشد چنانکه کسی که از معنی شعر کسی عبارة کند شعر وی نخوانده باشد دیگر آنست که قرآن معجزاست و عبارة از معنی قرآن

معجز نباشد پس قرآن نباشد و بسم الله الرحمن الرحیم آیتی است از فاتحه و از هر سورتی هر که ترک کند آیتی از فاتحه ترک کرده باشد نمازش باطل باشد دلیلش اجماع این طایفه است و از عبد الله عباس روایت که گفت هر که بسم الله الرحمن الرحیم ترک کند صد و چهارده آیة از کتاب خدای ترک کرده باشد و از رسول صم سؤال کردند ازین آیة ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم فرمود که این فاتحة الکتابست و هفت آیتست آنگه آغاز کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم یک آیتست و فاتحه میخواند و یک یک آیة می شمرد تا با آخر هفت آیة بشمرد و بلند خواندن و با آواز خواندن در دو رکعت اولین نماز شام و خفتن و در نماز بامداد واجبست دلیلش اجماع طایفه است و طریقه احتیاط از آنکه هر که با آواز خواند نماز وی باتفاق صحیح باشد و اگر نخواند در صحت آن خلافست پس احتیاط با بلند خواندن بود و واجب بود آهسته خواندن در غیر این بهمین دلیل که گفته شد و روا نباشد در نماز فریضه سورتی خواندن که در وی سجده واجب بود برای آنکه در میان نماز سجده افزون کرده باشد و اگر نکند واجبی خلل کرده باشد و اگر برانچه غیر از سجده است اقتصار کند بعضی از سورتی خوانده باشد و این روا نیست نزد این طائفه چنانکه گفته شد و رکوع کردن واجبست و تسبیح گفتن و آرام گرفتن و واجبست سجده اول و سجده دوم در هر رکعتی و تسبیح گفتن و آرام گرفتن و سر از سجود برداشتن و آرام گرفتن بعد از آن در سجده اول واجبست دلیل برین همه اجماع این طائفه است و طریقه احتیاط و یقین برآمدن ذمه را و هیچ خلاف نیست که رسول صم همچنین کرده است

وگفته است صلّوا کما رأیتمونی اُصلّی نماز چنان کنید که مرا می بینید که نماز میکنم و روایة کرده اند که رسول صلعم یکی را دید که نماز میکرد و بد میکرد وی را فرمود با آرام کرفتن در رکوع و سجود و سر برداشتن از رکوع و سجود و ظاهر امر در شرع اقتضاء وجوب کند و واجبست لفظی که در رکوع کویند سبحان ربّی العظیم و بحمده است و در سجود سبحان ربّی الاعلی و بحمده و روا باشد که در رکوع و سجود کویند سبحان الله و دلیل بر وجوب تسبیح در رکوع و سجود اجماع این طائفه است و طریقهٔ احتیاط و هر آیتی که ظاهر آن اقتضاء امر میکند بتسبیح دلیلست بر وجوب تسبیح بران که عموم ظاهر متعلق احوال رکوع و سجود باشد و هر که آنرا از عموم ظاهر بیرون برد محتاج دلیل باشد و اختصاص آن دو لفظ یکی برکوع و دیکر بسجود بر وجه بدیعتست از برای آنکه چون این آیة آمد فسبح باسم ربک العظیم رسول فرمود اجعلوها فی رکوعکم یعنی این را در رکوع کوئید و چون سبح اسم ربک الاعلی آمد کفت اجعلوها فی سجودکم این را در سجود کوئید و امر را بر استحباب حمل کنند بدلیل و سجود بر هفت اعضا که آن پیشانی است و هر دو کف دست و هر دو سر زانو و سر انکشتان هر دو پای واجب بود دلیلش آنست که رسول صلعم همچنین کرد و کفت صلّوا کما رأیتمونی اُصلّی و نشستن از برای هر دو تشهّد واجبست و در تشهّد شهادتین و صلوات بر محمد و آل محمد واجبست دلیلش اجماع این طائفه است و طریقهٔ احتیاط و آنکه کفت صلّوا کما رأیتمونی اُصلّی و هیچ خلاف نیست که رسول صلعم همچنین کرده است و آنچه دلیلست خاص بر وجوب صلوة بر پیغمبر قول خداست یا ایّها الذین آمنوا صلّوا علیه و سلّموا تسلیما یعنی ای مؤمنان

بر پیغمبر صلوات دهید و امر شرعی اقتضاء وجوب کند و چون مطلق باشد جملهٔ اوقات را شامل باشد چون بدلیل آنچه خارج وقت تشهّد بیرون شد وقت تشهّد ماند پس صلوة در وی واجب باشد و از رسول صلعم پرسیدند که صلوة بر تو چکونه دهیم فرمود بکوئید اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد و چون رسول صلعم صلوة برین وجه فرمود بر خلاف این کفتن روا نبود که خلاف کفت رسول باشد پس نشاید کفتن اللهمّ صلّ علی محمّد و علی آل محمّد و دیکر آنکه از وی روایة کرده اند که فرموده است لا تفرقوا بینی و بین آلی بعلی یعنی جدا مکنید میان من و آل من بر علی یعنی علی در میان میاورید و مکوئید و علی آل محمّد دیکر آنکه اجماع علماء علم عربیّه است که چون عطف کنند مظهری را بر مظهر عامل را باز نیارند نکویند جاءنی زید و جاءنی عمرو پس روا نباشد در صلوة علی را که عاملست باز آوردن و واجبست سلام دادن در آخر تشهّد چون نماز بامداد بود و در تشهّد دوم در نمازها دیکر اکر تنها بود سلام بدهد و اندکی اشارة بجانب راست کند و در وجوب سلام خلافست میان علماء شیعه و دلیل بر قول آنکس که واجب میکوید آنست که بیرون آمدن از نماز واجبست بی خلاف و چون بیرون آمدن از نماز واجب باشد بافعالی که منافی نماز بود چون حدث کردن و غیر آن روا نیست بیرون آمدن و در این خلاف نیست میان شیعه پس واجب باشد بسلام از نماز بیرون آمدن و هیچ خلاف نیست که رسول صلعم بسلام از نماز بیرون آمدی و فرموده که صلّوا کما رأیتمونی اُصلّی دیکر فرموده است مفتاح الصلوة الطّهور و تحریمها التکبیر و تحلیلها التسلیم یعنی کلید نماز طهارتست

و تحریم نماز تکبیرست و تحلیل نماز تسلیم پس باید که بغیر سلام تحلیل آن نماز حاصل نشود و دلیل بر آنکه سلام یکبار بیش نیست آنست که از سهل بن سعد السّاعدی روایة کرده اند که از رسول خدای شنیدم که یکبار سلام داد و هیچ بروی نیفزود و از عایشه روایة کرده اند که رسول صلعم یک سلام دادی و اندکی اشارت بجانب راست کردی و اکر بجانب وی کسی باشد سلامی دیکر بدهد و اشارت بجانب چپ کند و روا نباشد در نماز دست راست بر دست چپ نهادن و در آخر الحمد آمین کفتن دلیلش اجماع این طائفه است و طریقهٔ احتیاط این اقتضا میکند و باین ذمّه بیقین از نماز بری شود و نیز دست برهم نهادن و آمین کفتن افعالی و اقوالیست نامشروع و هرچه چنین بود مبطل نماز بود و آنچه روایة کرده اند رسول صلعم و صحابه این کرده اند اخبار آحادست بروی عمل روا نباشد دیکر آنکه هر که دست برهم ننهد و آمین نکوید باتفاق نماز وی صحیح است و نماز کردن بر وجهی که اتفاق باشد بر صحّت آن بهتر بود و باحتیاط نزدیکتر از آن نماز که در صحّت وی خلاف بود و دیکر رسول صلعم فرمود صلّوا کما رأیتمونی اُصلّی اکر وی دست برهم نهاده باشد و آمین کفته باشد نماز کسی که دست برهم ننهد و آمین نکوید باید که باطل بود و برای آنکه نماز وی مانند نماز رسول نباشد و این خلاف اجماعست دیکر آنکه این کس که فاتحه خواند قصد وی قرآن خواندن است یا دعا خواندن اکر قصد وی دعا باشد فاتحه نخوانده باشد و نماز بی فاتحه درست نباشد و اکر قصد او قرآن باشد نه دعا روا نباشد که آمین کوید زیرا که آمین دعا را کویند نه قرآن را و اکر قصد او قراءة باشد و دعا روا باشد که قصد دعا کند پس آمین روا نباشد و بروی

واجب بود که فعل بسیار نکند که نه از افعال نماز بود و بقهقهه نخندد و سخن نکوید که نه از جنس اذکار بود یا مصلحتی که تعلق بنماز دارد یا ضرورتی که بغیری خواهد رسید وی را اعلام کند تا از آن احتراز کند و باز پس ننکرد و از جانب راست و چپ التفات نکند و آه و واه نکند و تعیشه بر آنچه شرطست در صحّت نماز می باشد و در پیش وی یا در پهلوی وی زنی نباشد که نماز کند اینست آنچه واجبست در نماز کردن آن و ناکردن آن نزد این طائفه و اکر کسی خواهد که واقف کردد بر اعمال ایشان از نوافل و دعوات کتب عبادات طلب باید کرد چون مصباح کبیر و مصباح صغیر و مجموع الدّعوات و غیر آن که همه از رسول و اولادش روایة کرده اند و مستحبّست که چون روی بقبله آرد برای نماز پس از آن که بانک نماز و قامت کفته باشد سه بار تکبیر بکوید و برای هر تکبیری دست بردارد آنکه بکوید اللهمّ انت الملک الحقّ المبین لا اله الّا انت سبحانک و بحمدک عملت سوءا و ظلمت نفسی فاغفر لی انّه لا یغفر الذّنوب الّا انت اللهمّ ... ضرعت الیک ثانیا مما خشیت فصلّ علی محمّد و آل محمّد و اغفر لی انّه لا یغفر الذّنوب الّا انت یا اهل التّقوی و اهل المغفرة آنکه دو تکبیر دیکر بکوید و بکوید لبّیک و سعدیک و الخیر فی یدیک و الشّرّ لیس الیک اومن بک و اتوکّل علیک و اومن برسولک و ما جاء به من عندک فصلّ علی محمّد و آل محمّد و ذلک علی بطولک و تقبّل منّی بفضلک آنکه یک تکبیر دیکر بکوید و نیّت نماز کند برین صورة که نماز پیشین میکنم فریضه ادا تقرّب بخدای این بدل بکند و بشد آنکه بزبان بکوید الله اکبر چنانکه بنیّة پیوسته باشد آنکه بکوید وجّهت وجهی للّذی فطر السّموات و الارض حنیفا مسلما علی ملّة ابرهیم و دین محمّد و ولایة امیر المؤمنین علیّ و الائمة من ذریّتهما و ما انا

من المشركين إنّ صلاتي ونسكي ومحياي ومماتي لله ربّ العالمين لا شريك له وبذلك
أُمرت وأنا من المسلمين آنگه بگويد اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم
بخواند و سورتی با آن آنگه تکبیر بگوید و برکوع رود و در رکوع هر دو کف دست بر زانو
نهد و پشت راست دارد و گردن کشیده دارد و بگوید اللهمّ لك ركعت ولك خشعت
ولك أسلمت وبك آمنت خشع لك سمعي وبصري ومخّي وعظمي وشعري وبشري وما أقلّت الارض
سبحان ربّي العظيم وبحمده تسبیح سه بار بگوید یا پنج یا هفت بار آنگه از رکوع سر بردارد
و میگوید سمع الله لمن حمده و چون راست باستد بگوید الحمد لله ربّ العالمين اهل الكبرياء
والعظمة والجود والجبروت آنگه بسجده رود چنانکه اول دست بر زمین نهد آنگه زانوها
بر زمین نهد چنانکه گویی بر زمین نهاده باشد و در سجود بگوید اللهمّ لك سجدت وبك
آمنت ولك خشعت ولك اسلمت وعليك توكّلت سجد وجهي البالي الفاني لوجهك
الباقي سجد وجهي للذي خلقه وبرأه وصوّره وشقّ سمعه وبصره سبحان ربّي الاعلى وبحمده
سه بار یا پنج بار یا هفت بار بگوید آنگه سر از سجود بردارد و چون تمام باز نشیند بگوید اللهمّ
اغفر لي وارحمني واجرني واهدني وعافني واعف عنّي إنّي لما أنزلت إليّ من خير فقير آنگه
سجدهٔ دوم بکند و آنچه در سجدهٔ اول گفته باشد بگوید و باز نشیند آنگه برخیزد و میگوید
بحول الله وقوّته أقوم وأقعد و در رکعت دوم همچنان بکند چون از قراءة فارغ شود پیش از آنکه
برکوع رود هر دو دست بردارد و دعاء قنوت بخواند و مختصرترین قنوت اینست ربّ اغفر
وارحم وتجاوز عمّا تعلم إنّك انت الاعزّ الاجلّ الاكرم آنگه بسجده رود و چون از سجدهٔ دوم برآید

از برای تشهّد بنشیند بر سرین چپ و هر دو زانو بر هم نهد و پشت قدم راست
در شکم قدم چپ نهد و بگوید که بسم الله وبالله والاسماء الحسنى كلّها لله ما طاب
وطهر وزكى وخلص فهو لله وما خبث فلغير الله أشهد أن لا إله إلّا الله وحده لا شريك له
وأشهد أنّ محمّداً صلّى الله عليه وآله عبده ورسوله أرسله بالهدى ودين الحقّ ليظهره
على الدين كلّه ولو كره المشركون اللهمّ صلّ على محمّد وآل محمّد وتقبّل شفاعته في أمّته
وقرّب وسيلته وارفع درجته اگر خواهد که سلام دهد بگوید السلام عليكم ورحمة الله
وبركاته آنگه سه بار بگوید الله اكبر و با هر تکبیری دست بردارد آنگه بگوید لا إله إلّا الله
إلهاً واحداً ونحن له مسلمون لا إله إلّا الله إلهاً واحداً ونحن له مخلصون لا إله إلّا الله ولا نعبد
إلّا إيّاه مخلصين له الدين ولو كره المشركون لا إله إلّا الله ربّنا وربّ آبائنا الاوّلين
لا إله إلّا الله وحده وحده وحده لا شريك له صدق وعده ونصر عبده وأعزّ جنده
وغلب الاحزاب وحده فله الملك وله الحمد يحيي ويميت ويميت ويحيي وهو حيّ لا يموت بيده
الخير وهو على كلّ شيء قدير اللهمّ اهدنا لما اختلف فيه من الحقّ بإذنك إنّك تهدي
من تشاء إلى صراط مستقيم وقل الحمد لله الذي لم يتّخذ ولداً ولم يكن له شريك في الملك
ولم يكن له وليّ من الذلّ وكبّره تكبيراً آنگه سی و چهار بگوید الله اکبر و سی و سه بار بگوید الحمد لله
و سی و سه بار سبحان الله و دعای که دانسته باشد و تعقیبات و دعوات را کتابها دیگر است
کسی را که باید طلب دارد آنگه بسجده رود و خویشتن را بر زمین افکند و پیشانی بر موضع
سجده نهد و بگوید اللهمّ إليك توجّهت وإليك قصدت وبفنائك حللت وبمحمّد وآله عليهم السلام

إليك تقرّبت وبهم استشفعت وبهم توسّلت فصلّ على محمّد وآل محمّد وعجّل فرجهم
واجعل فرجنا مقروناً بفرجهم آنگه جانب راست از روی بر موضع سجده نهد و بگوید اللهمّ
ارحم ذلّي بين يديك وتضرّعي إليك ووحشتي من الناس وأنسي بك يا كريم يا كريم
آنگه جانب چپ از روی بر موضع سجده نهد و بگوید لا إله إلّا الله حقّاً حقّاً لا إله إلّا الله
تعبّداً ورقّاً لا إله إلّا الله إيماناً وصدقاً اللهمّ إنّ عملي ضعيف فضاعفه لي يا كريم يا كريم
يا كريم آنگه پیشانی بر موضع سجده نهد و صد بار بگوید شکراً لله یا چندانکه تواند آنگه سر بردارد
و دست راست بموضع سجده فرو آرد و در روی و سینهٔ خود مالد و نماز زنان همچون نماز
مردان بود الّا آنست که زنان را مستحبّ است که در حال قیام دستها بر پستان خود نهند و در
حال رکوع دست بر ران نهند و چون نشینند راست نشینند بر آنکه پشت دو تا کنند
و چون سجده کنند خود را با هم گیرند و در میان دو سجده و در تشهّد قدم بر زمین نهند
و هر دو زانو بردارند و چون برخیزند دست بر پهلو نهند و راست برخیزند فصل
در نماز جماعت نماز جماعت گزاردن سنّت مؤکّد است و در وی ثواب بسیار
کسی که دعوی کند که نماز جماعت فریضه است ویرا دلیلی و حجّتی باید که اصل براءة ذمّه است
و شرط نماز جماعت بانگ نماز و قامتست و آنکه امام عاقل باشد و مؤمن و در دین خلاف نیست
و باید که عدل باشد زیرا که فاسق امامی را نشاید دلیلش طریقهٔ احتیاط است زیرا که هر که
با امام عدل اقتدا کند و نماز کند ذمّهٔ وی بیقین بری باشد دیگر آنکه خدای تعالی فرمود ولا تركنوا
إلى الذين ظلموا یعنی میل مکنید با آنکه ظلم کنند و فاسق ظالم باشد و اقتدا کردن بوی رکون

و میل باشد بوی و خدای تعالی ازین نهی کرده است دیگر آنست که میان امام و ماموم
فضل معتبر است لقوله صلعم أئمّتكم قرّاؤكم یعنی امامان شما آنکس کند که قاری‌تر باشد و فسق
نقصی عظیم است روا نباشد فاسق را بر عدل پرهیزکار مقدّم داشتن و آنچه روایت
کرده اند از قول رسول صلعم صلّوا خلف كلّ برّ وفاجر یعنی نماز کنید در پس هر که هست
اگر نیکوکار است و اگر فاسق بدکردار از اخبار آحاد است دلیل عقل را و تواتر را که دلیل
یقینی است بخبری که ظنّی بود ترک کردن روا نبود و باید که پاک زاده بود بحرام زاده اقتدا
نتوان کردن و ناپاک زاده را بر پاک زاده مقدّم داشتن زشت است و آنکس را که او علّتی
باشد چون جذام و آنکه او را حدّ زده باشند و آنکه بر جای مانده باشد روا نبود با ایشان
اقتدا کردن و همچنین بزنان و کسانی که ایشان را خصی کرده باشند اقتدا نتوان کردن مگر
کسانی را که مانند ایشان باشند دلیلش طریقهٔ احتیاط است و نابینا و بنده و کسی را که او
نماز تقصیر باید کردن اقتدا مکروه باشد و چون جمعی حاضر باشند که همه سزاوار امامت باشند
اولی‌تر آن بود که مهتر قبیله یا خداوند خانه یا خداوند مسجد را مقدّم دارند و اگر نه کسی را
که قرآن نیکوتر خواند و اگر درین متساوی باشند کسی را که فقیه‌تر باشد و اگر برابر باشند
کسی را که هاشمی باشد و اگر برابر باشند کسی را که سال بیشتر باشد و بنده و کسی که بی اذن ایشان امام
بود جماعت منعقد شود و ماموم از جانب دست راست بایستد و اقتدا کند با امام بعزم و نیت
و در دو رکعت نماز هست که با وجود آن نماز جمعه گزارند و چون آن شرایط نباشد
باید که این جماعت بر نا کردن نماز جمعه چون شرایط آن حاصل نباشد ملامت کنند امام عادل

بر ایشان امامی باشد که از وی هیچ گناهی در وجود نیاید و معصوم باشد
قبایح و اینچنین امام چون درین زمان حاضر نباشد ازین سبب نماز جمعه را واجب
نگویند و در روز آدینه غسل کردن سنت است و موی لب گرفتن و ناخن چیدن
و جامه نیکو پوشیدن و بوی خوش بکار داشتن و در اول روز بمسجد رفتن و چون
زوال آفتاب باشد موذنان بانگ نماز بگویند امام بر منبر رود و خطبه بخواند مشتمل
بر حمد و ثنا خدای و درود بر محمد و آل و وعظ و زجر و میان دو خطبه بنشیند و سوره
سبک از قرآن برخواند و حاضران گوش با خطبه کنند و در میان خطبه سخن نگویند
و چون از خطبه فارغ شود قامت بگویند و امام از منبر بزیر آید و دو رکعت نماز بکند
در رکعت اول الحمد و سوره الجمعه برخواند و در رکعت دوم الحمد و سوره المنافقین و مستحب
بود که بر عقب نماز جمعه نماز دیگر بکنند بجماعت قامت بگویند و بانگ نماز بگویند و روز
آدینه سفر کردن بعد از صبح تا وقت زوال آفتاب مکروهست چون شرایط نماز جمعه حاصل
باشد و در شب آدینه و روز آدینه این طایفه را عملها بسیارست که اگر کسی بعد آن
مشغول گردد شب و روز مستغرق آن شود و اگر خواهند که آن همه معلوم کنند باید که کتابها
ایشان چون عمل السنه و غیر آن طلب دارند و مطالعه کنند تا بر اعمال ایشان وقوف یابند
فصل نماز عید فطر و عید قربان واجبست با شرایطی که حاصل باشد و شرایط وجوب
نماز عید شرایط وجوب نماز جمعه است و دلیل بر وجوب این نماز گفته شد و این نماز دو
رکعت بی خلاف بدوازده تکبیر هفت تکبیر در رکعت اول و پنج تکبیر در رکعت دوم و میان هر دو تکبیر

قنوتی باشد و اول وقت وی آن وقتست که آفتاب بر زمین گسترده شود و سنت است
که نماز عید در صحرا کنند و بصحرا پیاده روند و پابرهنه و راه که بروند اندکی مشغول باشند و
تکبیر بگویند و در وی بانگ نماز و قامت نباشد موذنان سه بار بگویند الصلاة آنگه نیت
کنند و تکبیر احرام بگویند و الحمد و والشمس بخوانند چون فارغ شود تکبیر بگوید و دعای
قنوت بخواند آنگه تکبیر دیگر بگوید و قنوت خواند همچنین تا شش تکبیر تمام کند آنگه برکوع شود
و رکوع و سجود بجای آورد آنگه برخیزد و تکبیر و قراءة بخواند الحمد و سورتی که خواهد آنگه تکبیر
کند و قنوت بخواند همچنین تا پنج تکبیر تمام کند آنگه برکوع شود و نماز تمام کند و دلیل
وجوب این ترتیب آنست که هیچ خلاف نیست دران که هر که برین نماز کند نماز او صحیح و مجزی بود
و ذمت او بیقین بری بود و دلیلی نیست بر آنکه بر خلاف این ترتیب مجزی است چون از نماز فارغ شد
بر منبر رود و خطبه بخواند شنیدن خطبه عید واجب نیست اما فاضل آنست که استماع
کنند خطبه را و چون زوال آفتاب شد وقت نماز فائت گشت و قضا آن واجب نباشد و چون
عید و جمعه جمع شود حضور هر دو واجب باشد دلیلش طریقه احتیاطست و روایتی دیگر است
که چون نماز عید حاضر شوند در نماز جمعه مخیر باشند و تکبیر گفتن شب عید فطر سنت بود
در عقب چهار نماز اولین نماز شام و آخرین نماز عید و روز اضحی در عقب پانزده نماز کسی را
که بمنی باشد و دیگران را در عقب ده نماز اولین نماز پیشین از روز عید فصل اما کسی که
مضطر بود و مکلف باشد بگزاردن نماز در آخر وقت بهر وجه که تواند و اگر تواند که
نماز کند برپای عصا در دست گرفته یا بر دیواری تکیه کرده بروی واجب بود و اگر نتواند نشسته

نماز کند و اگر نتواند بر پهلوی راست خفته نماز کند و اگر نتواند بر پشت خفته نماز کند
باشارة چشم آن برای رکوع و سجود چشم برهم نهد و آن برای سر برآوردن چشم بگشاید و اگر
سوار باشد اشارة کند برکوع و سجود بر قربوس زین کند و روی بقبله آورده اگر تواند و اگر
نه تکبیرة الاحرام روی بقبله آرد و اگر در کشتی باشد برپای نماز کند اگر تواند روی بقبله
آورده و اگر قبله نشناسد روی فرا سینه کشتی کند و نماز کند و کسی که برهنه باشد برپای
نماز کند اگر کسی وی را نبیند و اگر نه نشسته نماز کند و همچنین برهنگان چون خواهند
که نماز بجماعت کنند نشسته کنند امام برزانو در پیش ایشان باشد و خوف موجب قصر نماز
باشد اگر در سفر باشد و اگر در حضر و خایف بر حسب استطاعت خود نماز کند پس اگر خوف قوی
بود و ممکن بود که لشکر را بدو گروه توان کرد امام ایشان را بدو گروه کند گروهی در مقابل دشمن
باشند و گروهی با وی نماز کنند امام با ایشان یک رکعت نماز کند چون برخیزد آیة دراز
خواند و ایشان نماز تمام کنند و سلام باز دهند و پیش دشمن روند و آن گروه بیایند و نماز
در پیوندند و با امام برکوع شوند چون سجده کرده باشند برخیزند و امام تشهد دراز
میخواند تا ایشان آن رکعت دیگر بکنند و بنشینند و تشهد بخوانند و با امام سلام باز دهند
دلیل برین ترتیب قول خداست و اذا کنت فیهم فاقمت لهم الصلوة یعنی چون تو در میان ایشان
باشی و خواهی که نماز کنی فلتقم طائفة منهم معک باید که گروهی از ایشان با تو بایستند و لیأخذوا
حذرهم و اسلحتهم و باید که سلاحها خود برگرفته باشند و با سلاح نماز کنند فاذا سجدوا فلیکونوا
من ورائکم و چون سجده کنند باید که از پس شما باشند و لتأت طائفة اخری لم یصلوا فلیصلوا

معک و باید که آن گروه دیگر که نماز نکرده باشند بیایند و باقی نماز کنند و لیأخذوا حذرهم
و اسلحتهم و ایشان نیز باید که سلاح برگیرند ظاهر آیة آن اقتضا میکند که گروه دوم
با امام نماز خود تمام کنند و درین ترتیب سویت باشد میان هر دو گروه از آنجا که گروه اول را
با امام تکبیر احرام است و گروه دوم را سلام و گروه اول حرمت دوم را نگاه میدارند و در نماز
نیستند و همچنین گروه دوم اول را و نیز از رسول صلعم روایة کرده اند که وی بدین ترتیب نماز
خوف گزارده است و اگر لشکر اندک باشد و از دشمن ترسند که بد و گروه شوند بر پشت
نماز کنند و روی بقبله آورده اگر توانند و اگر نتوانند تکبیر احرام روی بقبله آرند و رکوع
اشارة کنند و سجده بر زین کوهه کنند و اگر حال طعن و ضرب باشد تکبیر افتتاح بگویند
و برای هر رکعتی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر بگویند و تشهد بخوانند و سلام
دهند فصل نماز کسوف و آیات ده رکوع است بچهار سجده نیت کند و تکبیر بگوید و قراءة
بخواند و برکوع شود و تسبیح بگوید چون سر از رکوع بردارد قراءة بخواند و برکوع شود
همچنین تا آنگه که پنج رکوع کند چون از رکوع پنجم سر بردارد بگوید سمع الله لمن حمده و بسجود رود
و دو سجده بکند و برخیزد و همچنان که کرده است پنج رکوع دیگر بکند و نماز تمام کند و سلام
بدهد و دلیل برین ترتیب و کیفیة آنست که ابی بن کعب روایة کرد که در عهد رسول صلعم آفتاب
بگرفت رسول صلعم با ما نماز کرد سورتی از سور طوال برخواند و پنج رکوع کرد و دو سجده
کرد و تشهد بخواند و سلام باز داد و همچنان روی بقبله آورده بنشست و دعا میکرد تا آنگه
که قرص آفتاب گشاده گشت و اگر نماز ترک کند تا آنگه که باز شود بر واجبی قضا باید کرد فصل

نماز طواف دو رکعت است نزدیک مقام ابراهیم بعد از آنکه از طواف فارغ شود و اگر
فراموش کند و یادش نیاید تا آنکه بیرون شود باز گردد و نزدیک مقام نماز کند
و اگر ممکن نباشد هر جا که باشد نماز کند **فصل** نماز نذر بر حسب آن باشد که نذر کرده
بود و اگر بخلاف آن کند اعاده لازم باشد و اگر بزمان مخصوص معلق کرده باشد
و آن زمان بگذرد و متعمدا نماز نکرده باشد بکفارت بنده آزاد کند یا دو ماه پیوسته
روزه دارد یا شصت مسکین را طعام دهد و اگر دست رس این ندارد بآنچه تواند صدقه
بدهد و اگر بضرورت فائت شده باشد قضا کند نه کفارت **فصل** وجوب قضا تابع
وجوب ادا نیست هر وقت که یادش آید که نمازی از وی فائت شده است آن وقت وقت وی
بود الا وقتی که فریضهٔ حاضر فائت خواهد کردن و دلیل برین آنست که رسول صلعم فرموده
من نام عن صلاة او نسیها فلیصلها اذا ذکرها فذلک وقتها یعنی هر که نمازی از وی فائت
شود یا فراموش کرد چون بیادش آید باید که آن نماز بکند که آن وقت وقت آن نماز است
و کسی را که نماز قضا بر ذمه بود روا نبود که نماز ادا کند اول وقت و درین خلاف است
میان این طائفه دلیل این کفته اند که فرض قضا مضیق است و اول بدل نیست و فرض
ادا موسع است و اول بدل هست و آن عزم است پس روا نباشد واجب مضیق را که اشتغال
بواجب موسع مشغول شدن دیگر آنکه رسول صلعم فرموده است لا صلاة لمن علیه صلاة
و اگر در میانهٔ نماز یادش آید نیت را با نماز قضا کرداند و اگر نمازی از وی فائت شده
باشد و نداند که کدام است لازم باشد وی را پنج نماز کزاردن احتیاط را و هر که بیهوش شود

بسبب از جهة وی تا که وقت فائت شود با هوش نیاید قضا آن واجب نباشد
و مرتد چون با اسلام آید قضا آنچه کذشته بود در حال ارتداد بر وی واجب باشد بخلاف
کافر اصلی که بر وی چون اسلام آرد قضا واجب نباشد بدلیل اجماع امة و هر که متوفی شود
بر ولی وی واجب بود قضا نماز وی کردن و اگر از برای هر دو رکعت مدی طعام بدهد مجزی
باشد و اگر نتواند هر چهار رکعت را و اگر نیابد مدی نماز روز را و مدی نماز شب را و همچنین
قضا روزه و حج بر ولی واجب بود و دلیل برین آنست که از عایشه روایة کرده اند که
پیغمبر صلعم کفت من مات و علیه صیام صام عنه ولیه یعنی هر که بمیرد و بر وی روزه بود
ولی وی از وی روزه بدارد و در خبر است که زنی پیش رسول صلعم آمد و کفت یا رسول الله مادر من
متوفی شد و بر وی بود روزهٔ ماه رمضان من از برای وی آن روزه بدارم رسول صلعم فرمود
اگر بر مادر تو دینی بودی تو آنرا بکزاردی کفت آری رسول خدای کفت فدین الله احق
ان تقضی یعنی پس دین خدای سزاوارتر بود که بکزاری **فصل** اما نماز مردگان پس از
شستن و کفن کردن باشد و شستن مرده و کفن کردن و نماز کردن بر وی و دفن کردن
فرض علی الکفایه بود یعنی چون بعضی بدان قیام نمایند دیگران بیفتد و درین خلاف است
و چون خواهند که مرده را بشویند سنت بود که وی را بر تختهٔ نهند روی بقبله کرده و در
زیر سقفی کوی بکنند تا آب در وی رود و مرده بشوی بر جانب راست وی نشیند و در
دست وی فرج وی بشوید آنکه وی را بر هیئة غسل جنابة سه بار بشوید اول بآب سدر
دوم بآب کافور سوم بآب خالص و در بار سوم دست بشکم وی فرو نیارد و آب را گرم نکند

مگر که از سرما سخت ترسد و کسی را که در جهاد یا لازم در معرکه کشته باشند نشویند
بلکه همچنان با جامه وی را دفن کنند بی کلاه و پوستین و ازار و پای و اگر خون وی بیرون
آمده باشد از وی دور نکنند مگر موزه که بهر حال که باشد از وی دور کنند و پاره از اندام
آدمی را نشویند مگر که سینه وی باشد آنکه شستن وی واجب بود یا در وی استخوانی بود
و کودک که از شکم بیفتد وی را نشویند مگر که چهار ماهه بود یا زیاده و اگر کسی را نیابند که
مرد را بشوید روا بود که زن وی یا بعضی از زنان که محرم وی باشند وی را بشویند و اگر زن
باشد شوهرش وی را بشوید یا یکی از مردان که محرم وی باشند و اما کفن آنچه واجب است
سه چیز است ازاری و پیراهنی و لفافه و در حال ضرورت روا بود که یکپاره کرباس بر آن کفن
کنند و سنت است که لفافه و بردی یمنی برین بیفزایند و عمامه و ران بندی و کافور سی
درهم و ثلثی و اگر نیابند یک مثقال کفایة بود و اگر نیابند آن مقدار که یافته شود بر سجده گاه
وی مالند و آن پیشانی بود و هر دو کف دست و هر دو سر زانو و سر انگشتان هر دو پای
اگر احرام نگرفته باشد و مستحب است که دو شاخ تر از درخت خرما اگر باشد و اگر نه از درخت
دیگر در کفن وی نهادن در ازی هر یکی چند استخوان ارش یعنی هر یکی پاره نخست پیچیده یکی
از جانب راست وی بنهند در اندرون جامه پیوسته بجنبر کردن و دوم از جانب چپ وی
میان جامه و ازار و دلیل برین اجماع طایفه است و در خبر است که چون آدم را صلعم وفاة رسید
پسر خود را وصیة کرد که از آن درخت خرما که از بهشت آورده بود بند دو شاخ با وی
دفن کنند و این سنتی شد در میان فرزندان آدم که گاهی مندرس شدی و گاهی تازه گشتی

و روایة کرده اند که رسول صلعم بدو کور بکذشت کفت ایشانرا عذاب میکنند و عذاب
ایشان از برای گناه بزرگ نیست از آنست که یکی از ایشان سخن چین بود و دیگری از بول
استبرا نکردی آنگه شاخی بخواست و آنرا بدو نیم کرد و هر یکی را از آن و سر کوری از آن دو کور
فرو برد و کفت مادام تا این هر دو شاخ تر باشد ایشانرا عذاب نکنند از نجاست
شاخ تر در کفن پیچیدن و اما نماز کردن بر مرده آنچه واجب است پنج تکبیر است نیت کند
و تکبیر افتتاح بکوید آنکه شهادتین و تکبیر کند آنکه بر پیغمبر و بر آلش صلوات دهد و
تکبیر کوید آنکه دعا کند مؤمنانرا و تکبیر کوید آنکه دعا کند میت را و تکبیر کوید آنکه سه بار
بکوید عفوک عفوک و از نماز بیرون آید بی سلام و دلیل بر آنکه تکبیر پنج است آنست که هر که
پنج تکبیر کفت چهار کفته باشد و اما آنکس که چهار کفته باشد پنج نکفته باشد پس احتیاط
در پنج تکبیر کفتن باشد چون خلاف در آنکه تکبیر غیر پنج است و روایة کرده اند
از رسول صلعم که وی پنج تکبیر کفته است و معارضه این نشود آنچه روایة کرده اند که وی صلعم
چهار تکبیر کفته است زیرا که احتمال آن دارد که پنج کفته باشد اما پنجم را راوی نشنیده باشد
و چون درین نماز رکوع و سجود نیست باتفاق اکر سلام نباشد انکار نتوان کردن و این نماز
در حقیقة دعاست و در دعا رکوع و سجود و قراءة و تسلیم نباشد و طهارة نیز شرط نبود
از این سبب نزد این طایفه درین نماز قراءة و سلام نیست چنانکه رکوع و سجود نیست
و طهارة شرط نیست اگر چه مستحب است که با طهارة این نماز کند اگر مرده مرد باشد امام
در برابر میان وی بایستد و اگر زن باشد برابر سینهٔ وی بایستد و سنت است که دست بتکبیر

برندارد مگر تکبیر اوّلین را و پای از کفش بیرون کنند از جای فرا ترنشود تا که جنازه را برگیرند
و اگر جنازه مردی و زنی و کودکی جمع شوند مرد را در پیش امام بنهند آنگه زن آنگه
کودک را و بر کودک نماز واجب نباشد چون سال عمرش شش نرسیده باشد دلیل برین آنست
که نماز مرده حکمی است شرعی محتاج دلیل شرعی باشد و در شرع نیست آنچه دلیل باشد برین
و اصل براءة ذمّتست مشغول بواجبی جز بدلیل نگردد و کسی را که دفن کرده باشند و
یکشبانروز گذشته باشد روا نباشد بروی نماز کردن دلیلش همانست که گفته شد امّا
دفن کردن واجب آنست که وی را بر جانب راست نهند روی بقبله آورده و سنّت آنست
که از پس جنازه روند یا از جانب راست یا از جانب چپ از برای آنکه این را تشییع جنازه
خوانند در عرف شرع و تشییع از پی رفتن باشد نه از پیش و جنازه در پیش گور بنهند اگر مرد
باشد و در سه دفعه نقل کنند و از قبل پایین گور در گورش نهند چنانکه اوّل سرش بگور
رسد و اگر زن باشد در پیش گور و از پهنا بگورش نهند و گور باید که بمقدار بالای مردی باشد
و چون در گور نهند گرههای کفن بگشایند و روی بر خاک نهند و شهادتین و نام ائمه
ائمه تلقین کنند و این ولیّ مرده را باید کرد یا کسی که ولیّ مرده فرماید و اگر زنی باشد این
همه کسی کند که محرم وی باشد آنگه خشت بچینند و گور را بینبارند و مقدار یک بدست از زمین
بر آرند و چهار گوشه کنند و آب بروی بریزند ابتدا از سر وی کنند و بر وی میگردانند تا آنگه
که بروی رسند و چون مردم باز گردند ولیّ وی را تلقین کند بآواز بلند کلماتی که بدان تلقین
کنند و دعواتی که در میان تکبیرها خوانند و آدابی که بجای آرند اگر همه درین کتاب بیاریم دراز

کرد دکّی را که باید تا برین جمله وقوف یابد از کتابها مطوّل که این طائفه راست طلب
دارد **فصل** و چون نماز دو گونه است واجب و سنّت آنچه واجب است در شبانروزی
پنج نمازست و ذکر این کرده شد و آنچه این طائفه بدان مخصوص اند از کیفیّت این نمازها
پنجگانه امّا آنچه سنّت است در شبانروزی سی و چهار رکعت است کسی را که حاضر باشد در
حاضر هشت رکعت پیش از نماز پیشین و هشت رکعت بعد از نماز پیشین و پیش از نماز
دیگر و چهار رکعت بعد از نماز شام و دو رکعت نشسته بعد از نماز خفتن و هشت رکعت
نماز شب و دو رکعت شفع و یک رکعت وتر و دو رکعت پیش از نماز بامداد و کسی را که مسافر
باشد در حکم مسافر هفده رکعت نمازست نافلهٔ نماز پیشین و دیگر و خفتن بیفتد و نوافل چون
فائت شود مستحبّ بود قضا کردن و نافلهٔ روز سنّت است آهسته خواندن و نافلهٔ شب
بآواز خواندن و نافلهٔ جمعه بیست رکعت است و کیفیّت این نمازها و نمازهای دیگر از کتب
علما طلب باید کردن **فصل** در احکام سهو هرکه نماز کند بی سهو و طهارت یا پیش از وقت
یا پشت با قبله یا در چیزی که نماز در وی روا نبود یا سجده کند بر چیزی که سجده بر وی
روا نبود و پس از آن دانسته باشد و اگر ندانسته باشد آنگه بداند و وقت نماز باقی بود
نماز باز گیرد و همچنین اگر از راست یا از چپ قبله بسهو نماز کرده باشد و وقت باقی باشد
باز گیرد و اگر بسهو نیّت کرده باشد و تکبیر احرام نگفته باشد باز گیرد و اگر بسهو رکوع نکرده
باشد تا که یک سجده کرد یا دو سجده آنگه یادش آید باز گیرد و اگر رکعتی بیفزاید یا دو
سجده و یک سجده نیز گفته اند یا رکعتی کم کند و یادش نیاید تا آنگه که پشت بر قبله کند یا سخن گوید

نمازش باز باید گرفت دلیل این همه اجماع این طائفه است و طریقهٔ احتیاط این
اقتضا کند و همچنین اگر در دو رکعت اوّل شک کند یا در نماز شام یا در نماز بامداد
یا در نماز سفر باز گیرد **فصل** و آنچه نماز احتیاط واجب کند آنست که شک کند میان
دو و سه و نداند که چند کرده است بنا بر سه نهد و نماز تمام کند و چون سلام بدهد
یک رکعت نماز برپای گزارد یا دو رکعت نشسته و همچنین کند اگر شک کند میان سه و چهار
و اگر شک کند میان دو و سه و چهار بنا بر چهار کند و نماز تمام کند آنگه دو رکعت بکند
برپای و دو رکعت نشسته دلیل برین طریقه احتیاط است زیرا که اگر بنا بر کمتر نهد ایمن
نباشد از آنکه نماز زیاده کرده باشد و چون زیاده باشد نمازش فاسد باشد بخلاف آنکه
بنا بر بیشتر کند از برای آنکه اگر کمتر باشد آنچه بعد از سلام کرد تمامی نماز بود و اگر بیشتر باشد
آنچه کرده باشد بعد از سلام نماز را از آن خللی نباشد **فصل** امّا آنچه تلافی واجب کند
آن بود که الحمد فراموش کند و سوره خواند چون یادش آید الحمد بخواند و سوره باز گیرد اگر
برکوع نرفته باشد یا خواندن سوره فراموش کند و رکوع نا کرده یادش آید سوره بخواند
آنگه رکوع کند و اگر تسبیح رکوع یا تسبیح سجود فراموش کند و سر باز راست نکرده باشد تسبیح
بگوید و اگر شک کند در یک سجده یا در دو سجده و یادش آید پیش از آنکه رکوع کند یا از نماز
باز گردد سجده بکند و اگر شک کند در رکوع و هنوز برپای باشد رکوع بکند و اگر در رکوع
یادش آمده باشد که کرده است همچنان بسجود رود یا آنگه از رکوع پشت باز راست کند و
اگر شک کند در تشهّد و هنوز نشسته باشد تشهّد بخواند **فصل** امّا آنچه جبران واجب کند

بدو سجدهٔ سهو آنست که چون یک سجده فراموش کند و یادش نیاید تا آنگه که رکوع کند
آن را قضا کند بعد از آنکه سلام داده باشد و دو سجدهٔ سهو بکند و همچنین بود اگر تشهّد
سهو کند و پس از آن که رکوع کرده باشد یادش آید و اگر برخیزد جایی که باید نشستن یا
بنشیند جایی که بر باید خاستن یا شک کند میان چهار و پنج یا سلام دهد نه در موضع
خود یا بنسیان سخن گوید بعد از آنکه سلام نداده باشد دو سجدهٔ سهو بکند و درین دو
سجده قراءة و رکوع نباشد بلکه در هر سجده بگوید بسم الله و بالله اللّهم صلّ علی محمّد و آل
محمّد و تشهّدی سبک برخواند و سلام بدهد و دلیل بر آنکه این دو سجده بعد از سلام است
نه پیش از سلام اجماع طایفه است و دیگر آنکه رسول صلعم فرموده است اذا شکّ احدکم فی
الصّلوة فلیتحرّ الصّواب ثمّ یسلّم ثمّ یسجد سجدتین یعنی چون یکی از شما در نماز شک کند
آنچه صوابست اختیار کند آنگه سلام بدهد و چون سلام داده باشد دو سجده بکند **فصل**
و آنچه آن را حکمی نباشد آنچنان بود که شک کند در فعلی که از آن نقل کرده باشد چنانکه شک
در تکبیر و او در قراءة باشد یا شک کند در قراءة و او در رکوع باشد یا در رکوع و او در
سجود باشد یا در سجود و او در قراءة باشد یا در تسبیح و او سر از رکوع برداشته باشد
و سهو بیایی را حکمی نباشد و نه سهوی را که در نماز نافله بود یا در جبران سهو بود و الله اعلم
کتاب الزکوة بدانکه زکوة نزد این طائفه در نه چیز واجب شد
و آن زر است و نقره و گندم و جو و خرما و مویز و شتر و گاو و گوسفند و دلیل بر وجوب
زکوة درین نه چیز اجماع امّتست و در غیر این دلیل قاطع نیست و اصل براءة ذمّه است

و مشغول گردانیدن ذمّه بواجب بودن زکوة در غیر این محتاج دلیلست و در
شرع دلیلی نیست برین پس واجب نباشد و ظاهر قول خدای تع و لا یسألکم اموالکم
یعنی خدای تع مالها شما نخواهد دلیلست بر نفی وجوب زکوة در غیر آن نه چیز زیرا که
آن نه چیز بدلیل قاطع از عموم آیه بیرون رفته است و قول خدای تع و آتوا حقّه
یوم حصاده یعنی حق او بدهید در روز دُرودن وی دلیل نیست بر انکه زکوة در غیر
آن نه چیز واجبست زیرا که مراد باین آنست که در وقت درودن چون درویشان آیند
بر سبیل تبرّع یکدسته یا دو دسته از انچه درونند بایشان دهند و دلیل برین آنست
که زکوة دادن در وقت درودن نباشد بلکه بعد از آن که نرم کرده باشند و پاک کرده و نصاب
رسیده و آن که گفت و انفقوا من طیّبات ما کسبتم و ممّا اخرجنا لکم من الارض یعنی نفقه
کنید از چیزها پاک و حلال که شما کسب کرده‌اید و از انچه براء شما از زمین بیرون آورده‌ایم دلیل
نیکند بر انکه بر همه چیزی زکوة واجبست زیرا که اسم انفاق بر زکوة واجب مطلقا واجب نیست
و اگر واقع باشد آیه مخصوص باشد بدلیل **فصل** شرایط وجوب زکوة در زر و نقره بلوغست
و کمال عقل و آنکه بنصاب رسیده باشد و سال بروی گردیده و متمکن بود در
ملک وی بود و در تصرّف وی بعض دلیل بر وجوب زکوة با این شرایط اجماع است و بر وجوب
زکوة چون شرایط بر خلل باشد یا بعضی از و دلیل نیست پس وجوب و متمکن باشد امّا کودک
و دیوانه در مال ایشان زکوة واجب نیست زیرا که ایشان مکلّف نیستند و زکوة از جمله تکالیفست
و از رسول صلعم روایتست که گفت رُفِعَ القلم عن الصّبیّ حتّی یبلغ و عن النّائم حتّی ینتبه و عن

المجنون حتّی یفیق یعنی از سه کس قلم برداشته‌اند از کودک تا آنگاه که بالغ شود و از خفته
تا آنگاه که آگاه شود و از دیوانه تا آنگاه که با هوش آید و امّا آنکه می‌باید که ملک بود
و نصاب تمام بود درین خلافی نیست و امّا آنکه می‌باید که در وی تصرّف تواند کرد از برای آنست
که چون در وی تصرّف نتواند کردن بتعیین چون مال الدّین یا مال غایب در وی زکوة نباشد و
امّا آنکه می‌باید که سال بروی گردیده باشد دلیلش اجماعست و آنکه رسول صلعم فرموده است لا
زکوة فی مال حتّی یحول علیه الحول یعنی در هیچ مال زکوة نیست تا آنکه که سال بروی گردد امّا
شرایط وجوب زکوة در غلّه ملکست و نصاب و در چهارپای ملکست و نصاب و سال گردش و
جدا کردن و شرایط صحّة ادا زکوة اسلامست و بلوغ و کمال عقل و نیّت و در آمدن وقت
فصل امّا در زر هیچ واجب نباشد تا آنکه که بنصاب رسد و نصاب اوّل بیست دینار است
و در ان نیم دینار واجب بود تا آنکه در انچه برین زاید بود هیچ واجب نباشد تا آنکه بچهار دینار
رسد در وی ده یک دینار لازم بود **فصل** امّا نقره چون دویست درم باشد پنج درهم
در وی واجب باشد و آنچه برین بیفزاید چون بچهل درم رسد یکدرم بروی واجب بود و اگر کمتر
ازین بود هیچ واجب نبود دلیلش آنست که اصل برآءة ذمّتست دیگر آنکه روایه کرده‌اند
که رسول صلعم معاذ را گفت در وقتی که وی بیمن فرستاد لا شیٔ فی الورق حتّی یبلغ مائتی درهم
فاذا بلغتها فخذ خمسة دراهم و لا تأخذ من زیادتها شیٔا حتّی یبلغ اربعین درهما فاذا
بلغتها فخذ درهما یعنی در نقره هیچ واجب نیست تا آنکه که بدویست درم رسد چون بدویست
درم رسد پنج درم بستان و از انچه زیاده باشد برین هیچ مستان تا آنکه که بچهل درم برسد

چون بچهل درم برسد یک درم بستان و این نصّ است **فصل** امّا غلّه در وی هیچ واجب
نباشد تا آنکه که بنصاب رسد بعد از انکه آنچه بران خرج رفته باشد از انجا بیرون کنند و حقّ
بزرگر بدهند و نصابش پنج وسق بود و وسق شصت صاع و صاعی چهار مدّ و مدّی دو
رطل و چهار یک وی بود و رطلی نیم من است دلیل برین آنست که هیچ خلاف نیست در وجوب
زکوة درین مقدار و بر وجوب زکوة در انچه کمتر از نست دلیلی نیست و اصل برآءة ذمّه است
و از رسول صلعم روایه کرده‌اند که او گفت لیس فیما دون خمسة اوسق من التّمر صدقة یعنی
در انچه کمتر از پنج وسق است از خرما صدقه نیست یعنی زکوة نیست و در روایتی دیگر چنین است
که لا زکوة فی شیٔ من الحنطة ... خمسة اوسق و چون بنصاب رسیده یکی از ان واجب
بود چون باران خورده باشد یا آب روان یا از بیخ و اگر بدولاب آب داده باشند نیم
باید دادن دلیلش اجماع طایفه است و آنکه رسول صلعم فرموده است ما سقت السّماء ففیه
العشر و ما سُقی بنضح او غرب ففیه نصف العشر یعنی آنچه آب باران خورده باشد در وی
عشر است و آنچه بدولاب و اشتر آب داده باشند در وی نیم عشر باشد **فصل** امّا اشتر چون
پنج باشد گوسفندی باید دادن و از ده دو و از پانزده سه و از بیست چهار و از بیست و
پنج پنج گوسفند باید دادن و در بیست و شش بنت مخاض واجب بود و در سی و شش بنت لبون
و در چهل و شش حقّه و حقّه اشتری بود سه ساله در چهارم شده و در شصت و یک جذعه
بود و جذعه چهار ساله بود در پنجم آمده و در هفتاد و شش دو بنت لبون باشد و در
نود و یک دو حقّه بود و چون بصد و بیست و یک رسد یا زیاده در هر چهل اشتر بنت لبون دهد

و در هر پنجاه حقّه و درین هیچ خلافی نیست الّا در بیست و پنج و در بیست و شش و در آنچه
زیادتست بر صد و بیست بنزد شافعی در بیست و پنج بنت مخاض بود و در بیست و شش
چیزی نباشد و در صد و بیست و یک سه بنت لبون باشد دلیل بر انچه مذهب این طایفه است
آنست که اصل برآءة ذمّه است هر که ذمّه را بچیزی مشغول گرداند بغیر انچه گفته شد محتاج
دلیلی شرعی باشد **فصل** امّا گاو در سی گاو گوساله باشد یکساله یا ماده و در چهل گاو
مُسنّه بود یعنی دو ساله و چند انکه باشد هم برین وجه باشد از سی یکساله و از چهل دو ساله
و در کمتر ازین هیچ واجب نباشد زیرا که اصل برآءة ذمّه است **فصل** امّا گوسفند در
چهل گوسفند گوسفندی باشد و در صد و بیست و یک دو گوسفند بود و در دویست و یک
سه گوسفند و در سیصد و یک چهار گوسفند و چون ازین گذشت در هر صد گوسفند
گوسفندی باشد یکساله و اگر بز باشد دو ساله **فصل** امّا مستحقّان زکوة هشت صنف اند
درویشانند و ایشان آنانند که ایشان چیزی دارند امّا کفاف نباشد ایشان را و مسکینانند
و این کسانی اند که ایشان را هیچ چیزی نباشد و بر عکس این هم گفته‌اند و عاملانند و ایشان
جمع کنندگان مال زکوة اند و مؤلّفة قلوب و ایشان کسانی اند که ایشان را چیزی بدهند
تا برای مسلمانان جهاد کنند و رقاب بندگانی باشند که خود را بازخریده‌اند و در وا بوق
کشنده‌اند که در مشقّت و رنج باشند او را بمال زکوة بخرند و آزاد کنند دلیلش ظاهر آیتست
انّما الصّدقات للفقرآء و المساکین و العاملین علیها و المؤلّفة قلوبهم و فی الرّقاب و الغارمین
و فی سبیل الله و غارمین آن کسانند که ایشان را وامی بر آمده باشد نه در معصیة خدای

وسبیل الله جهاد است تا خلاف و روا بود که در مصالح مسلمانان صرف کنند چون
عمارت راهها و پلها و کفن مردگان دلیلش ظاهر آیت است برای آنکه سبیل راه است
که بآن بثواب خدای برسند هشتم ابن السبیل است و این کسی بود که راه او زده باشند
و مال او برده از مال زکوة آنمقدار بوی دهند که توانائی داشته باشد که او را بشهر خود
رساند اگرچه در شهر خود توانگر باشد و اگر درویش بود چندین توان داد و ایمان و عدالت
در ایشان معتبر بود و آنکه نتواند کسب کردن آنمقدار که اشیا را کفایت بود و نباید
کسی بود که نفقه وی واجب بود و باید که از بنی هاشم نباشد دلیلش طریقه احتیاط است
و یقین براءة ذمه را و از رسول صم روایتست لا تحل الصدقة لغنی ولا لذی
مرة قوی یعنی صدقه حلال نیست توانگر را و نه کسی را که قوتی دارد که بدان کسب تواند
کرد و چون خمس بهاشمی نرسد روا بود زکوة بوی دادن و کمترین آنچه بدرویش دهند
نیم دینار باشد و اگر یکبار چندان بوی دهند که توانگر شود روا بود فصل
و چون زکوة واجب شود بر فور باید که زکوة بیرون کنند که اگر نکنند و مال تلف شود
ضامن باشد و باید که مال زکوة پیش امام برند تا بر مستحقان صرف کند یا پیش آنکس که
امام وی را نصب کرده باشد و اگر امام را و نایبش را نیابند و او مستحق را شناسد
روا بود وی را بمستحق دادن و اگر نشناسد پیش فقیهی برد که امین باشد از اهل حق
تا بمستحقان رساند و بنو هاشم که مستحق باشند اولیتر باشند بزکوة و خویشان از
بیگانگان و همسایگان از آنهائی که دور باشند و اگر بشهری دیگر برند با وجود مستحق

ضامن باشند و اگر نزد مستوری مستحق برد با وجود خوف هم ضامن باشد و اگر بر وی
شاه بنت لبون واجب باشد و او را بنت مخاض باشد بنت مخاض از وی بستانند با دو
گوسفند دیگر یا بیست درم و اگر بنت مخاض واجب باشد و او را بنت لبون باشد از
وی بستانند و دو گوسفند یا بیست درم بوی دهند و اگر بر وی جذعه واجب باشد
و او را حقه بود حقه از وی بستانند و دو گوسفند دیگر و هم برین قیاس کنند اگر تفاوت
یک درجه باشد و اگر دو درجه باشد تفاوت چهار گوسفند باشد یا چهل درم فصل
اما زکوة فطره که آنرا زکوة سر خوانند واجب بود بر هر عاقل آزاد بالغ تمام عقل که مالک
باشد اول نصابی را که زکوة در وی واجب باشد که از برای خود بدهد و از برای هر که عیال
وی باشد دلیلش طریقه احتیاط است و یقین براءة ذمه را و از ابن عمر روایت کرده اند
که او گفت رسول صم بصدقه فطره فرمود از خرد و بزرگ و آزاد و بنده و از هر که مؤنت
وی بر وی واجب باشد و چون بنده گفت مسلمان و کافر را شامل باشد و چون گفت و من
تمونون و هر که مونت وی کشید زن و مهمان که هم ماه رمضان باشد داخل باشد در آن
و آنچه در زکوة فطر باید داد صاعی بود هر سری را از گندم یا جو یا خرما یا مویز یا اقط یا
پاکا و رس یا برنج یا پینو و غیر این از آنچه قوت خود کرده باشد و روا بود قیمت آن دادن
و وقت وجوبش از وقت صبح روز عید بود تا آنکه که نزدیک بود با آنکه نماز عید بگزارند و اگر
تاخیر کند واجب خلل کرده باشد و آنچه بدهند پس از آن بمنزله صدقه سنت بود دلیلش حدیث
که از عبدالله عمر روایت کرده اند که او گفت پیغمبر صم فرمود فرض صدقة الفطر طهرة للصائم

من اللغو والرفث وطعمة للمساکین فمن اداها قبل الصلوة کانت له زکوة ومن
اداها بعد الصلوة کانت صدقة من الصدقات یعنی صدقه فطر سبب پاک شدن
روزه دارست از سخن نافرجام و فحش که گفته باشد و طعام است درویشان را هر که پیش از
نماز آنرا بدهد زکوة باشد و هر که بعد از نماز بدهد صدقه باشد فصل و زکوة سنت
در مال التجارة باشد چون درم باید طلب داشته باشد یا سود و در هرچه نماید و مستحب در
غیر آن که گفته شد و در زر و سیم و سپیکه که از زکوة نگر نبایند باشد که اگر گدازنده
زکوتش واجب باشد و در اسب مادیان زکوة سنت باشد هر اسبی تازی را دو دینار
و غیر تازی را یکدینار و کسی را که مالک نصابی نباشد از مال وی را سنت بود زکوة فطر دادن
فصل خمس واجب بود در هر غنیمتی که از دار الحرب گیرند و در گنجهائی که یابند و در
معدنهای زر و نقره و درین خلاف نیست و در معدنهای روی و مس و ارزیز و آهن
و سیماب و سرمه و زرنیخ و قیر و کبریت و مومیا و زبرجد و یاقوت و فیروزه و بلخش
و عنبر و عقیق و آنچه از دریا بغواصی برآرند دلیلش طریقه احتیاط است و یقین براءة
ذمه و ظاهر قول خدای تعالی واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و این چیزها که یاد
کرده شد چون بدست آرند غنیمت باشد و هرچه غنیمت باشد خمس در وی واجب باشد زیرا
که لام در لله خمسه یعنی خدای راست پنج یک آن چیز که غنیمت کرفتید اقتضاء وجوب کند
چنانکه در آیت حج ولله علی الناس حج البیت لام با علی اقتضاء وجوب کند و اینجا تقدیر
همچنین است فان لله علیکم خمس ما غنمتم یعنی بدرستی که خدای راست بر شما پنج یک آنچه غنیمت

کرفتید اگر گویند غنیمت مخصوص است بآنچه بحرب و قتال بدست آرند گویند که این مسلم
نیست بلکه حقیقت است در هر چیزی که بدست آید اگر بحرب باشد و اگر بغیر حرب و تازیان
و پارسیان گویند فلانکس امروز غنیمت یافت چون فایده بوی رسیده باشد از مالی
و غیر آن و رسول صم فرموده است الصوم فی الشتاء غنیمة باردة یعنی روزه داشتن
در زمستان غنیمتی است خوش و آسان روزه را غنیمت خوانده است و از رسول صم
روایت کرده اند که فرمود فی الرکاز الخمس یعنی در رکاز خمس است از وی پرسیدند
و ما الرکاز رکاز چیست فرمود زر و نقره که خدای تعالی در زمین بیافریده روزی که زمین را
آفریده و این صفت معادنست و در هرچه از خرج سال افزون آید از هرچه بدست آورده باشد
خمس واجب باشد و وقت وجوبش استفاده ویست و در گنج نصاب معتبرست و آن بیست
دینارست و در غوص آنکه قیمت وی دیناری بود و خمس را بشش سهم قسمت کنند چنانکه
در قرآنست فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی یعنی سهمی خدای راست و سهمی رسول را
و سهمی ذی القربی را و این امام است سهم خدای رسول را باشد چون در حال حیوة باشد
و اگر نباشد سهم خدای و رسول امام را باشد و سهمی یتیمان را باشد و سهمی مسکینان را و سهمی
راه گذریان را چنانکه فرمود والیتامی والمساکین وابن السبیل و گفته اند ابن السبیل کسی باشد
که راه او زده باشند و ایشان که مستحقان خمس اند آنان اند که منسوب باشند بامیر المؤمنین
و جعفر و عقیل و عباس هر صنفی را از ایشان بقدر کفایة سالشان بدهند چنانکه در نفقه
کردن میانه نگاه دارند و اسراف نکنند و در ایشان ایمان اعتبار کنند و دلیل بر آنکه در الخمس

امام است و از خویشان رسول است آنست که ذو لفظ است مفرد واجب بود که شخصی
معین بود و کلام در قربی و یتامی و مساکین بمنزله اشارتست برسول صلعم و ضمیری که راجع
باوی زیرا که لام تعریف عهد است یا عوض از مضاف الیه تقدیرش اینست والذی قرباه
ویتاماه و مساکینه و مشهور است که رسول صلعم از غنیمتی که گرفتندی خمس بیرون کردی
و بر بنی هاشم خاص قسمت کردی و باقی بر لشکر قسمت کردی **کتاب الصیام**
بدانکه روزه بدو ضربست روزه واجبست و روزه سنت روزه واجب دو گونه است
روزه ایست که بسببی واجبست و روزه ایست که بی سببی واجبست و این روزه ماه رمضانست
و شرائط او دو گونه است یکی آنست که مشترکست در وجوب و صحت ادا دوم آنست که خاص است
بصحت ادا آنچه مشترکست بلوغست و کمال عقل و سلامت از مرض و پیری و سفر و در آمدن وقت
و آنچه خاص است بصحت ادا اسلام و نیت و طهارت از جنابت بر وجهی که گفته شود و حیض
و استحاضه مخصوصه و نفاس و علامت در آمدن ماه رمضان دیدن ماه نواست و درین
خلافی نیست دلیل برین قول خداست یسألونك عن الاهلة قل هی مواقیت للناس والحج
یعنی می پرسند از تو از ماهها تو بگوی ایشان را که این ماهها نو وقتهاست مردم را و این
نصی صریحست بر آنکه ماهها نو را دلالتست بر اوائل ماهها و رسول صلعم فرموده است صوموا
لرؤیته وافطروا لرؤیته یعنی روزه دارید از برای دیدن هلال ماه رمضان و گشائید
روزه از برای دیدن هلال ماه شوال آنگه گفت فان غم علیکم فعدوا ثلثین یوما یعنی اگر
بر شما پوشیده شود و نتوانید دیدن سی روز بشمرید یعنی از ماه شعبان اگر پیش از زوال

یا پس از زوال ماه بینند آن ماه شب آینده باشد نه شب گذشته دلیلش قول رسولست
اذا رأیتم الهلال فصوموا یعنی چون ماه نو بینید روزه دارید و این دلالت کند
بر آنکه روزه پس از دیدن ماه است نه پیش از دیدن و اگر دو مرد عدل گواهی دهند
واجب بود روزه داشتن و روزه گشادن و اما روزه سیم شعبان که آن را روز
شک میگویند سنت است روزه داشتن بنیت شعبان از برای آنکه این روز در حکم
ماه شعبان است لقوله صلعم فان غم علیکم فعدوا شعبان ثلثین یوما اگر بر شما پوشیده
شود شعبان سی روز بشمرید پس روا بود روزه این روز بنیت شعبان پس اگر از رمضان
بوده باشد از فرض مجزی بود قضاء آن نباید داشت و اگر شعبان بوده باشد ثواب آن
وی را حاصل شد دلیل دیگر بر آن که این روز روزه داشتن رواست قول خداست و ان
تصوموا خیر لکم یعنی روزه داشتن بهترست شما را و از عموم بیرون نرود مگر آنچه دلیلی
قاطع بود بر آن چون روزه عید و ایام تشریق کسی را که بمنی باشد و امیر المؤمنین علی
فرموده است لان اصوم من شعبان احب الی من ان افطر یوما من رمضان یعنی روزی
از ماه شعبان روزه داشتن بر من دوسترست از روزی از رمضان روزه گشادن و این
از برای آن گفت که این روزه یا از شعبان است یا از ماه رمضان اگر رمضان باشد روزه
ندارد روزی از رمضان خورده باشد و اگر از شعبان باشد و روزه دارد روزی
از ماه شعبان داشته باشد درین مستحق مدح باشد و ثواب و در آن مستحق مذمت و ملامت
باشد و عقاب از برای آنکه فرموده که روزی از شعبان روزه دارم مرا بهتر از آن که روزی

از ماه رمضان بگشایم و اما خبری که روایتست در نهی از روزه این روز محمولست
بر آنکه این روز روزه بنیت ماه رمضان دارد چنانکه شافعی این نهی را حمل کرده است
بروزه این شخص دانا قبلش که اگر کسی پیش ازین روز روزه دارد وی را رواست که این
روز روزه دارد و ابو حنیفه حمل بر آن کرده است که بنیت فرض ندارد که اگر بنیت تطوع
دارد روا باشد و حرام نباشد پس معلوم شد که روزه این روز مطلقا حرام نیست
و وقت نیت روزه اول شب بود تا بر آمدن صبح و مقارنه نیت با روزه شرط نیست دفعا
للحرج از آنکه دشوار باشد نیت روزه مقارن داشتن و قول خدای تع فمن شهد منکم الشهر
فلیصمه یعنی هر کس که از شما ماه بیند باید که روزه دارد و درین ذکر مقارنه نیت نکرده
و اگر نیت کردن بشب فائت گردد روا بود تجدید کردن او تا نزدیک زوال و این که رسول صلعم
فرموده است لا صیام لمن لا یبیت الصیام روزه نیست کسی را که بشب نیت نکرد خبر آحاد
موجب علم و عمل نباشد و روا بود حمل کردن او بر نفی فضیلت چنانکه فرمود لا صلوة لجار
المسجد الا فی المسجد یعنی نماز نیست همسایه مسجد را مگر در مسجد و مراد ازین نفی فضیلت
نماز است در غیر مسجد نه نفی جواز و روزه سنت را روا بود نیت از زوال نیت کردن دلیلش
ظاهر قول خدایست وان تصوموا خیر لکم و این متناولست پیش از زوال و پس از زوال را
تا آنگه که چندان مانده باشد از روز که صحیح بود واقع آمدن روزه اندروی و نیت فرض
در ماه رمضان کفایتست و نیت قربت آن بود که گوید اصوم قربة الی الله یعنی روزه میدارم
تقرب بخدای و دلیل برین آنست که خدای تع فرموده است فمن شهد منکم الشهر فلیصمه

و روزه امساکست و هر که بنیت قربت از مفطرات امساک کند امتثال کرده فرمان خدای را
پس واجب بود که مجزی باشد و چون هر روزه که در ماه رمضان واقع آید آن از روزه
ماه رمضانست تا اگر کسی روزه دیگر نیت کند قضا یا سنت آن غیر از روزه ماه رمضان
واقع نیاید و چون چنین باشد بنیت تعیین محتاج نباشد و یک نیت در اول ماه کفایت
بود و تجدید کردن هر روزی فاضلتر بود زیرا که حرمت ماه بیک حرمتست یعنی که واقع نیست
در ابتدا در حرمت ما اثر کند **فصل** در آنچه قضا و کفارت واجب کند هر چیزی که باندرون
شکم رساند متعمدا در روز اگر خوردنی باشد و آشامیدنی و اگر نباشد قضا و کفارت واجب
شود و همچنین اگر در روز خود را بعمد جنب گرداند یا در شب جنب شده باشد و غسل نکند
متعمدا تا روز درآید یا بر عزم آنکه چون بیدار شود غسل کند بخسبد و بیدار شود باز دیگر
بخسبد تا سوم بار که بیدار شود روز باشد قضا و کفارت واجب شود دلیل بر فساد روزه
کسی که جنب در روز آید متعمدا اجماع طایفه است و چون مجامعت کردن در روز ماه رمضان باتفاق
جمله مسلمانان قضا و کفارت لازم است باید که چون بعمد جنب در روز آید همین لازم باشد
زیرا که معنی در آنست و آن هتک حرمت ماه رمضانست درین موجودست باید که درین نیز
قضا و کفارت لازم باشد دیگر آنست که ابو هریره روایت کرد از رسول صلعم من اصبح جنبا
فلا صوم له یعنی هر که جنب در روز آید وی را روزه نیست آنگه ابو هریره گفت ما انا قلته قاله
محمد ورب الکعبة یعنی من نگفتم این محمد گفته است بحرمت خدای کعبه پس هر که جنب متعمدا
در روز آید روزه خود را تباه کرده است و هر که عمدا روزه خود تباه کند قضا و کفارتش لازم آید

با تفاق و دروغ گفتن بر خدای و بر رسول و ائمه علیهم السلام و سر بزیر آب فرو بردن
مرد را و نا شیشه در آب نشستن زن را بنزد اکثر اصحاب موجب قضا و کفارت است و طریقه
احتیاط این اقتضا میکند و کفارت آزاد کردن بنده ایست یا دو ماه پیوسته روزه داشتن
یا شصت مسکین را طعام دادن و دلیل بر کفارة افطار بطعام و شراب اجماع طایفه است
دیگر آنکه رسول صلعم فرمود من افطر فی رمضان فعلیه ما علی المظاهر یعنی هر که در ماه رمضان
افطار کند بر وی بود آنچه بر آن کس بود که با زن خود ظهار کند گفت هر که افطار کند و این
وشامل جمله مفطرات را پس چنانکه جماع در روز مفطرات راست و موجب کفارة جمله
مفطرات موجب کفارة باشند و دلیل بر آنکه کفارة یکی از آن سه چیز است اجماع است دوم
آنست که روایت کرده اند که رسول صلعم فرمود من افطر فی شهر رمضان ان یکفر بعتق رقبة
او صیام شهرین متتابعین او اطعام ستین مسکینا یعنی کسی که در ماه رمضان افطار
کرده باشد یا آنکه بنده آزاد کند یا دو ماه پیوسته روزه دارد یا شصت مسکین را
طعام دهد و لفظ او تخییر را باشد و حمل کردن او بر واو محتاج دلیلست و آنچه قضا
واجب کند نه کفارة دریافتن جنابت صبح را پس یک بیداری و حقنه کردن و دارو
در بینی چکانیدن در رنجوری و قی کردن بعمد و فرو بردن آنچه حاصل شود در دهن و حلق
از قی چون غلبه کرده باشد و رسیدن آب باندرون بسبب مضمضه و استنشاق کردن
برای خنکی یا وضو ناوا کردن آنچه افطار کند با وجود شک در اندر آمدن شب و شب نیامده
باشد و با وجود شک در برآمدن صبح و صبح برآمده باشد دلیلش آنکه خدای تع فرمود ثم اتموا

الصیام الی اللیل یعنی روزه را تمام کردانید تا شب و آنکس که شک کند در آنکه شب در آمده است
یا نه و روزه بگشاید و تا شب روزه نداشته باشد و فرمود و کلوا و اشربوا حتی یتبین
لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود یعنی طعام و شراب بخورید در شب تا آنکه که صبح بر آید
و آنکس که بشک اندر صبح افطار کند و صبح برآمده باشد واجب بود بر وی قضا آن روز
و سفر شرعی و رنجوری که با آن روزه نتواند داشتن یا گرداند در رنجوری زیاد کرده
واجب بود که روزه بگشاید آنکه قضا بدارد دلیلش قول خداست فمن کان منکم مریضا
او علی سفر فعدة من ایام اخر یعنی هر که از شما رنجور شود یا بر سفر باشد بر وی بود بعدد
ایام که رنجور بوده باشد یا بر سفر بوده باشد روزه داشتن قضا روزه معلق کرده است
بنفس سفر و مرض و مطلق سفر و مرض را موجب قضا گردانیده است پس واجب بود بر هر که
مسافر بوده و رنجور قضا روزه داشتن بعدد آن روزها که در سفر بوده باشد و رنجور
بوده و اگر کسی اضمار کند در آیه فافطر یعنی که در سفر باشد و رنجور و روزه بگشاید
محتاج دلیل بود زیرا که اصل عدم اضمار است دیگر آنست که رسول فرموده است الصائم
فی السفر کالمفطر فی الحضر یعنی آنکس که در سفر روزه دارد همچنانست که در حضر روزه گشاده
باشد و رسول را صلعم گفتند فلان جماعت در سفر روزه داشتند گفت هؤلاء العصاة
یعنی آن جماعة عاصیانند و خدای عاصی شدند اگر گویند خدای تع فرموده است و ان
تصوموا خیر لکم روزه داشتن شما را بهتر است و این عام است سفر و حضر را گویند عام
بدلیل مخصوص شود و دلیل تخصیص وی آیة قرآنست و خبر و گفته اند که این آیه مخصوص است

روزه دهر تحریم کرده بدایة اسلام فرموده بود و مخیر گردانیده میان آنکه روزه
بدارند و آنکه ندارند و صدقه بدهند آنکه فرمود و ان تصوموا خیر لکم یعنی روزه داشتن
شما را بهتر است از نا داشتن و صدقه دادن آنگاه این را منسوخ کرد بروزه ماه
رمضان و گفت فمن شهد منکم الشهر فلیصمه فصل اما کسی را که علة عطاش باشد
یعنی تشنگی و امید نیست بزوال آن بیاشد روزه بگشاید و هر روزی او را دو مد طعام
بدهد یا یک مد و همچنین است حکم پیری که تواند روزه داشتن اما بمشقت و اگر طاقت
ندارد بر وی نه روزه بود و نه کفارة و زن آبستن و شیر دهنده چون بر فرزند خود
ترسد از روزه داشتن بگشایند و کفارة بدهند آنگاه آنرا قضا بیاورند و مکروه است
روزه دار را سرمه کردن بچیزی که در وصبر باشد و روغن در گوش چکانیدن و ریاحین
بوییدن خاصه نرگس و مسواک کردن بچیزی که تر باشد و حقنه کردن بجامدات و
جامه تر پوشیدن و خون گرفتن و در گرمابه شدن چنانکه ضعف آرد و بازی کردن با
زنان حلال فصل و اما روزه که بسببی واجبست آن روزه قضاست و او بر فور واجب نیست
و محتاج نیة تعیین است و کسی را که قضاء روزه بر ذمه باشد و قضا آن نتواند داشتن
تا که رمضان دیگر در آید روزه رمضان بدارد آنگه قضا کند آنرا که بر وی بود و اگر توانست
که قضا بدارد و نداشت روزه ماه رمضان بدارد و هر روزی را که گذشته کفارة دهد
با آنکه مسکینی را طعام دهد آنگاه آنرا قضا کند و اگر روزه قضا را پیش از زوال بگشاید
بزه مند شود و اگر پس از زوال بگشاید کفارة آن را سه روز روزه بباید داشت یا ده مسکین را

طعام باید داد و روایت کرده اند که کفارة این کفارة ماه رمضانست و روزه کفارة
واجب بود پیاپی داشتن اگر بضرورة بگشاید بر آنکه داشته باشد بنا کند و اگر باختیار
گشاده باشد از سر باید گرفت اگر در ماه اول باشد و اگر در ماه دوم باشد و از وی
چیزی داشته بزه مند شود اما بنا تواند کرد بدلیل قول خدای تع و ما جعل علیکم فی
الدین من حرج یعنی بر شما در دین حرجی نکرده است و از سر گرفتن روزه در دوم ماه
حرج است باید که مرتفع بود و روزه نذر و عهد واجب بود بسبب عهد و نذر دلیل وجوبش
قول خدای تع یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود و نذر عقد است پس وفا کردن بآن واجب
بود و جای دیگر فرمود و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم یعنی وفا کنید بعهد خدا چون عهد
کرده باشید و امر مطلق وجوب را باشد پس اگر نذر معین باشد بزمانی که آنرا مثل نباشد
چنانکه گفته باشد این آدینه که می آید یا هر آدینه لازم باشد آن روز معین و زمان
معین روزه داشتن و اگر وی را مثل بود چنانکه گفته باشد آدینه لازم باشد وی را
آدینه از آدینها و اگر معین نباشد مخیر باشد هر روز که خواهد اختیار کند پس اگر
روزه نذر معین بگشاید کفارة ماه رمضانش لازم باشد و اگر پیاپی شرط کرده باشد
واجب بود پیاپی داشتن اگر باضطرار بگشاید بنا کند و اگر باختیار بگشاید استیناف کند
اگر از نیمه نگذشته باشد و اگر گذشته باشد بنا کند و اگر نذر معین موافق ماه رمضان
افتد یا موافق ~~روزی که حرام باشد~~ روزی که حرام باشد روزه وی نذر منعقد نشود
برای آنکه روزه نذر در ماه رمضان نرود و روزه روزی که حرام باشد روزه داشتن

معصیت باشد و دوزه کفارة جزاء الصید واجبست دلیلش قول خدای تع یا ایها الذین
امنوا لا تقتلوا الصید و انتم حرم یعنی ای مؤمنان صید مکشید و حال آنکه شما
محرم باشید و من قتله منکم متعمدا فجزاء مثل ما قتل من النعم یحکم به ذوا عدل منکم
هدیا بالغ الکعبة او کفارة طعام مساکین او عدل ذلک صیاما یعنی و هر که از شما
متعمدا صیدی بکشد بر وی بود جزاء مثل آن که کشته باشد از صید و آن هدی باشد رسیده
بکعبه یعنی آنرا آنجا کشند یا کفارة طعام دادن مسکینان یا در مقابله آن روزه داشتن
پس هر که صیدی کشد در حل و او محرم باشد و عاجز باشد از فدیه دادن یا از طعام
دادن بر وی بود که روزه دارد اگر اشتر مرغ بود شصت روز و اگر نتواند هجده روز
و اگر خر دشتی باشد یا گاو دشتی سی روز و اگر نتواند نه روز و اگر آهو بود سه روز
و اگر محرم باشد در حرم کفارة وی دو چندین باشد و این کفارة بر ترتیب باشد یعنی
تا از اول عاجز نشود دوم روا نبود اگر چه لفظ او اقتضاء تخییر میکند زیرا که ما از
دلیل عدول کردیم چنانکه از ظاهر واو در قول خدا تع فانکحوا ما طاب لکم من النساء
مثنی و ثلاث و رباع عدول کردیم باتفاق و بر واو حمل کردیم که فائده تخییر میدهد و از
آن روزه که بسبب واجبست روزه دم متعه است دلیل بر وجوب این کفتار خداست فمن
تمتع بالعمرة الی الحج فما استیسر من الهدی فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام فی الحج و سبعة
اذا رجعتم تلک عشرة کاملة یعنی هر که تمتع کند بعمره با حج بر وی بود آنچه او را آسان بود از هدی
و اگر نیابد سه روز در حج روزه بدارد و هفت روز چون باز گردد آن ده روز تمام باشد

و این در حج تمتع بود اول احرام بعمره گیرد و چون در مکه رود طواف کند و سعی کند
و تقصیر آنکه حلال شود بر وی هر چه حرام بوده است مگر صید کردن زیرا که در حرم است
و از این سبب این را حج تمتع خوانند از برای آنکه وی را بود تمتع گرفتن از آنچه بر وی حرام
بود و آن سه روز که در حج باید داشت روز هفتم و هشتم و نهم است از ذو الحجه و این سه روز
پیاپی باید داشت اگر باختیار پراکنده دارد باسر گیرد و اگر باضطرار باشد بنا کند اگر
دو روز داشته باشد پیش از عید یکی روز دیگر پس از ایام تشریق بدارد و اگر نه هر سه
روز پس از ایام تشریق بدارد و اگر میسر نگردد در راه بدارد و اگر در راه هم قادر نشود
چون با خانه خود آید با آن هفت روز پیاپی دارد و از جمله این روزه ایست روزه
کفارة اذی حلق الراس و این چنانست که محرم را روا نیست در حال احرام سر تراشیدن
پس اگر وی را رنجی بود از سبب دردی یا ریشی یا غیر آن که از برای آن سر باید تراشیدن
تراشد و آنرا کفارة کند یکی از سه چیز بروزه یا بصدقه یا بنسک و از ائمه هدی روایت
کرده اند که روزه سه روز است و صدقه شش مسکین را طعام دادن و نسک گوسفندی
بود و دلیل برین قول خداست فمن کان منکم مریضا او به اذی من راسه ففدیة من صیام
او صدقة او نسک و کفارة سوگند هم سه روز روزه داشتن است چون عاجز باشد
از آن که ده مسکین را طعام دهد یا جامه کند یا بنده آزاد کند و این سه روز پیاپی داشتن
واجب بود دلیل این آنست که خدای تع فرمود لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم و لکن
یؤاخذکم بما عقدتم الایمان فکفارته اطعام عشرة مساکین من اوسط ما تطعمون اهلیکم

او کسوتهم او تحریر رقبة فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام یعنی خدای شما را مؤاخذه نکند
بسوگندهائی که بر سر زبانها شما رود بی قصد و لیکن شما را مؤاخذه کند بآن سوگندها
که بقصد خورده باشید و خلاف کرده کفارة آن ده مسکین را طعام دادنست یا ده
مسکین را جامه کردن یا بنده آزاد کردن پس اگر نتواند سه روز روزه باید داشتن
فصل در اعتکاف و از شرایط اعتکاف روزه داشتن است برای آنکه خلافی نیست
در آنکه هر که ذمة وی باعتکاف مشغول باشد چون روزه دارد ذمه وی بیقین بری گردد
و نه چنین است اگر روزه ندارد دیگر آنکه خدای تع فرمود و لا تباشروهن و انتم عاکفون
فی المساجد یعنی از زنان خود مباشرة مکنید و حال آنکه شما اعتکاف میدارید در مسجدها
و اعتکاف لفظی شرعیست محتاج بیان باشد و چون خدای تع آنرا بیانی نکرده و رسول ایشان
دیدند که اعتکاف نگرفت الا با روزه پس فعل وی بیانی باشد و از وی صع روایت کرده اند
که عمر خطاب را گفت اعتکف و صم یعنی اعتکاف گیر و روزه دار و فرموده است لا اعتکاف
الا بصوم یعنی اعتکاف نباشد الا بروزه و شرط دیگر آنست که اعتکاف در یکی از چهار مسجد
باید گرفت مسجد حرام و مسجد نبی صع و مسجد کوفه و مسجد بصره اجماع است که اعتکاف در این
مسجدها صحیح است و منعقد و بر صحة و انعقاد وی در مسجدها دیگر دلیلی نیست و هر که دعوی
کند که صحیح است بر وی دلیل بود و باید که سه روز بود و در صحة این خلافی نیست کمتر از
سه روز را دلیل باید و ملازم بودن در مسجد هم شرطست در صحة اعتکاف مگر که عذری بود
بیرون رفتن را و نزد این طایفه روا بود که از برای پرسیدگی بیمار و تشییع جنازه بیرون رود

و دلیلش آنست که حضرت رسول الله صع یعنی دعوی کردن وی با این و تحریص وی عام است
مر احوال مکلف را و چون بیرون رود در زیر سقف باختیار نه ایستد و اگر بروز افطار
کند یا بشب جماع کند اعتکافش باطل شود باسر باید گرفت و کفارة ماه رمضان
باید داد دلیلش و لا تباشروهن و انتم عاکفون فی المساجد از مباشرة مطلق نهی
کرده است و فرق ننهاده است میان روز و شب و اگر در روز جماع کند دو کفاره لازم
آید یکی از برای روزه و یکی از برای اعتکاف و اگر زن نیز اعتکاف گرفته بود و با کراه وی را
جماع کند کفارة زنش بر وی لازم آید و اعتکاف تطوع چون شروع کند در وی باتمام
رسانیدن واجب بود احتیاط را فصل و روزه سنت روزه ماه رجب و ماه
شعبان و اولین روز از رجب و سیزدهم وی مولد امیر المؤمنین ع است و بیست و هفتم او
مبعث پیغمبر است صع و روز پانزدهم شعبان و هفدهم ربیع الاول مولد پیغمبر است و روز
اول ذو الحجه مولد ابرهیم پیغمبر است و روز عرفه و روز غدیر هجدهم ذو الحجه و روز دحو
الارض بیست و پنجم ذو القعده و اولین پنجشنبه از دهه اول هر ماهی و اولین چهارشنبه
در دهه میانین و آخرین پنجشنبه از دهه آخرین و ایام البیض و آن سیزدهم و چهاردهم
و پانزدهم هر ماهی بود این روزها آنست که سنة مؤکده است روزه داشتن در وی
کتاب الحج بدانکه حج سه گونه است تمتع است و قران
و افراد و حج تمتع آنست که اول احرام بعمره گیرد و از وی حلال شود آنگاه احرام بحج گیرد
و حج قران آنست که احرام گیرد بحج و هدی با خود می راند و حج افراد آنست که احرام گیرد بحج

و اگر عمره مقدم داشته باشد یا هدی با خود رانده باشد حج تمتع حج کسی است
که او از اهل مکه و حاضران او نباشد و غیر حاضر مکه کسی را گویند که میان او و میان مکه
دوازده میل باشد و زیادت را حدی نیست و ایشان جز این حج با تمتع چیزی دیگر مجزی
نیست و اگر باختیار حجی دیگر کنند ذمه ایشان از حج بیقین بری نگردد و باتفاق اگر حج
تمتع کنند ذمه ایشان بری گردد پس واجب حج تمتع بود ایشان را دلیل دیگر بر وجوب حج
تمتع کسانی را که حاضران مکه نیستند قول خداست فمن تمتع بالعمرة الی الحج تا اینجا که گفت
ذلک لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام این حج کسی راست که اهل او حاضر مسجد حرام نباشد
و این نص است دیگر آنست که روایت کرده اند که چون فرض تمتع آمد و رسول صم هدی رانده بود
یاران را گفت لو استقبلت من امری ما استدبرت ما سقت الهدی یعنی اگر روی آورده بودمی
از کار خویش آنچه پشت بر آن آورده ام هدی نراندمی آنگه بفرمود کسانی را که هدی نرانده
بودند تا حلال شوند و آن حج را عمره گردانید و این دلیلست بر وجوب حج تمتع و اگر
ایشان را حجی دیگر جایز بودی که اگر در حج اسلام حجی دیگر جایز بودی رسول ایشان را از حج
که حج تمتع است نقل نفرمودی اما اهل مکه و حاضران مکه را و ایشان آنانند که از میان ایشان
تا مکه کمتر از دوازده میل باشد فرض ایشان قران است یا افراد ایشان را جز این حج مجزی
نباشد اگر کسی را حج واجب نباشد بر وجه سنت در حج شروع کرد واجب بود بر وی آنرا تمام
کردن و اگر از وی فائت شود قضایش لازم بود و بر او **فصل** شرایط وجوب حج آنست که
آزاد باشد و بالغ و کامل عقل و استطاعة آن دارد و درین خلاف نیست و استطاعة

آن باشد که تن درست بود و راه گشاده بود و ایمن و زاد و راحله و آنچه کفایت بود
وی را و عیال وی را که شرط حسن امر بعبادة قدرت است و توانائی بر عبادة و چون خدای
در امر کردن بحج استطاعة شرط کرده است و گفته ولله علی الناس حج البیت من استطاع
الیه سبیلا و هر که تمکن ندارد نفقه خود را و عیال خود را استطاعة ندارد و چون
نفقه عیال بر وی فریضه باشد و از رسول صم پرسیدند ما السبیل سبیل چیست فقال
الزاد و الراحلة سبیل زاد و راحله است اما قول خدای تع و اذن فی الناس بالحج یاتوک
رجالا و علی کل ضامر یعنی آواز ده و اعلام کن مردمان را بحج کردن تا بیایند بتو پیاده
و بر هر شتری باریک میان مراد باین آیه اهل مکه و حاضران مکه اند و بر ایشان هیچ خلاف نیست
از آنکه حج سنت پیاده کنند و شرایط صحة حج اسلام است و کمال العقل و وقت و نیت
و آن ختنه کردن باشد باجماع آل محمد **فصل** بدانکه احرام رکنی است از ارکان حج هر که
بگذارد متعمدا او را حج نباشد بی خلاف و روا نباشد احرام گرفتن مگر در شوال و ذو القعده
و ده روز از ذو الحجه دلیلش قوله تع الحج اشهر معلومات یعنی وقت حج ماههای معلوم است
زیرا که حج را وصف نکنند بماهها و هر که چنین گفت ماهها معلوم آنرا گفت که ما گفتیم و موقت
گردانیدن عبادة بزمان معین در شرع دلیل کند بر آنکه در غیر آن زمان مجزی نباشد چنانکه
وقتها نماز اما قول خدای تع یسالونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس و الحج مخصوص آنچه
یاد کرده شد از ماهها چنانکه باتفاق آنچه جز از احرام است از افعال حج مخصوص بروزها
مخصوص است از ماه ذو الحجه و ابو حنیفه را نرسد که باین آیه تعلق سازد از برای آنکه بر زد او احرام

از حج نیست و روا نباشد احرام گرفتن الا در موضعی مخصوص و آن موضعها است که آنرا
ذو الحلیفه خوانند کسی را که حج بر راه مدینه بود و جحفه است کسی را که حج کند بر راه شام
و بطن العقیق است کسی را که حج کند بر راه عراق و اول بطن العقیق مسلخ است و میانه او
غمره و آخر او ذات عرق و یلملم میقات کسی است که حج کند براه یمن و قرن المنازل کسی را که
حج کند بر راه طایف و رسول صم چون این مواضع را مواقیت حج کرده و معنی میقات
در شرع آنست که معین باشد فعل را پس تقدیم احرام بر وی روا نباشد چنانکه تقدیم نماز
بر وقتش باتفاق روا نیست هر که از این مواقیت بگذرد متعمدا و نتواند که باز گردد و احرام
گیرد حجش باطل باید کرد سال آینده و اگر فراموش کرد و نتواند که باز گردد همانجا که
یادش آید احرام گیرد و اگر منزل وی در پیش میقات بود از منزل خویش احرام گیرد و اگر
بمیقات رود و آنجا احرام گیرد فاضلتر بود و کسی که مجاور مکه باشد چون خواهد که احرام از
میقات گیرد از میقات اهل ولایة خود گیرد و اگر نتواند بیرون حرم و اگر نتواند از مسجد الحرام
احرام بندد و چون خواهد که احرام گیرد سنة بود که ناخنها بچیند و موی بغل و زهار زایل
کند و غسل کند و درین خلاف نیست و واجب بود بر وی دو جامه احرام پوشیدن یکی بمیان
فرو بندد و دیگری بر دوش فرو گیرد و با ضرورة یک جامه روا بود بلا خلاف و سنتهاست نماز احرام
کردن و دعائی که معروفست خواندن و این دعا و غیر این در کتابهائی که در باب حج ساخته اند
و آنرا مناسک الحج نام نهاده اند کسی را که باید طلب دارد آنرا تا بر تمامی آنچه این طایفه رانده اند
افعال حج فرایض و سنن و آداب و دعوات و اذکار درده که اگر ذکر آن کنیم کتاب دراز گردد آنگه

نیت احرام کند و نیت به لبیک واجب منعقد گرداند و آن اینست لبیک اللهم لبیک لبیک
ان الحمد و النعمة و الملک لک لا شریک لک لبیک و احرام منعقد نشود الا باین و
بجای این باشد از اشعار و تقلید مر قارن را و اشعار آن باشد که کوهان شتر بشکافد
تا خون آلوده گردد و تقلید آن بود که نعلینی بر گردن او بندد و دلیل برین که گفتیم آنست
که فرض حج مجمل است در قرآن و هیچ خلافی نیست که رسول صم چون احرام بستی لبیک گفتی
و اشعار و تقلید کردی و فعل او چون در مورد بیان باشد وجوب را بود و روایت کرده اند
که جبرئیل عم برسول آمد و گفت مر اصحابک ان یرفعوا اصواتهم بالتلبیة یعنی یاران خود را
بفرمای تا آواز خود را بلند گردانند بلبیک گفتن و عایشه را گفت انقضی رأسک و
امتشطی و اغتسلی و دعی العمرة و اهلی بالحج یعنی موی باز کن و شانه فرو آور و غسل کن
و عمره را دست بدار و لبیک گوی بحج یعنی احرام را بحج منعقد گردان بر لبیک گفتن و اهلال
لبیک گفتن است و امر رسول صم وجوب را بود اما آواز برداشتن بلبیک مردان را سنت است
و باید که بر طهارة باشد و آخر وقت متمتع را آن وقت است که خانهای مکه به بیند و قارن و مفرد
را وقت زوال است از روز عرفه و کسی را که عمره مبتوله بود آنگه که اشتر پای در حرم نهد اگر
بیرون مکه باشد چون کعبه را بیند و متمتع لبیک نگوید با حرام حج الا پس از آنکه طواف عمره
کرده باشد و از سعی و تقصیر فارغ شده اگر پیش از تقصیر بعد لبیک گوید متعمد وی باطل شود
و آنچه در آنست حج مفرد گردد و اگر بنسیان بود باطل نشود و چون احرام گرفت جماع کردن
بر وی حرام شد و بوسه دادن و ملامسه کردن بشهوة بلا خلاف و عقد نکاح کردن از برای

خود واز برای غیر خود و بعقد نکاح حاضر شدن و اکر عقد کند عقد فاسد بود
دلیلش اجماع این طایفه است و از رسول صلعم روایة کرده اند لا ینکح المحرم ولا ینکح
ولا یخطب وفی روایة ولا یشهد محرم یعنی نکاح نکند و اورا نکاح نکنند و خطبه نکند
و در روایتی دیکر و کواه نشود و حاضر نکردد و این نص است و لفظ نکاح مشترکست در
عقد و وطی و حقیقت است در هر دو و لقوله تعالی فانکحوهن باذن اهلهن خلافی نیست
که مراد باین عقد است و آنچه روایة کرده اند که رسول صلعم تزوج میمونة وهو محرم یعنی میمونه را
خواست و او محرم بود معارض است بآنچه از میمونه روایة کرده اند که او کفت که رسول خدا
مرا خواست و او حلال بود یعنی از احرام بیرون آمده بود و در روایتی دیکر چنین است
تزوجنی بعد رجوعه من مکة یعنی مرا بخواست بعد از انکه از مکه باز کشته بود و اکر آن خبر
مسلم دارند مراد بقول او وهو محرم آن بود که او در ماه حرام بود و آن ماه محرم بود و روی
حرام بود و جامه دوخته پوشیدن بی خلاف الا شلوار نزد ضرورة و پس شد آنچه پشت پا را
بپوشد باتفاق و زنانرا احرام است دستوانه پوشیدن لقوله صلعم لا تنتقب المرأة فی الاحرام
ولا تلبس القفازین یعنی زن در احرام نقاب بر نبندد و دستوانه نپوشد و بر مرد حرام بود
در حال دهن سایه کردن بر زبر خویش اما اکر فرو آمده باشد باکی نباشد و سر زیر آب فرو بردن
حرام بود دلیل این اجماع این طایفه است و طریقه احتیاط و حرام است بر او صید کردن
و صید کشتن و بر صید دلالت کردن و خایه صید شکستن بلا خلاف و کوشت صید خوردن
واکرچه محلی صید کرده باشد لقوله تعالی حرم علیکم صید البر ما دمتم حرما یعنی حرام کرده شد

بر شما صید بیابان مادام که محرم باشید و این متناولست هر فعلی را که در صید بود از کرفتن
و کشتن و خوردن بی تخصیص و حرام است روغن بکار داشتن که در روی بوی بود و خوردن
آنچه در روی بوی بود و مسک یا عنبر یا کافور یا زعفران بوییدن بی خلاف و فسوق و آن
دروغ کفتن است بر خدای تعالی یا بر رسول یا بر یکی از ائمه علیهم السلام و جدال و آن لا والله و بلی
والله کفتن است نزد این طایفه و این عرف شرعی خوانند زیرا که بعرف شرع جدال مخصوص
بلا والله و بلی والله کفتن است و حرام است بریدن درخت حرم که آنرا کشته باشند و از درخت
میوه نباشد و درودن کیاه حرم بلا خلاف و اما درخت میوه و آنچه در ملک خود نشانده
باشد روا بود بریدن آن زیرا که اصل آنست که روا بود و تحریم آن محتاج دلیل شرعی است
و در شرع نیست آنچه دلالت کند برین و حرام است موی تراشیدن و ناخن چیدن و انکشتری
از برای زینت در انکشت کردن و خود را خون آلوده کردن و حتی از بویها ناخوش فرا کرفتن
و شپش از تن خود بینداختن و درین هم خلافی نیست و حرام است سلاح پوشیدن مکر بضرورة
و ملخ و زنبور کشتن باختیار اما پشه و کیک را کشتن باکی نیست و هرچه از وی ترسند
از مار و کژدم و دد و دام در حرم و غیر حرم و حرام است نکاه داشتن صید و بیرون بردن
کبوتر حرام از حرم لقوله تعالی حرم علیکم صید البر ما دمتم حرما و مراد تحریم افعال ماست فصل
هر که صیدی بکشد که او را مثلی بود بعمد یا بنسیان و او آزاد باشد و کامل عقل و محل باشد در
حرم یا محرم در حل بر وی بود فدا آن بمثل آنچه کشته باشد از چهارپایان لقوله تعالی فجزاء مثل
ما قتل من النعم یحکم به ذوا عدل منکم یعنی بر وی بود جزا مثل آنچه کشته باشد از چهارپایان

وا کر محرم باشد بر وی فدا باشد و قیمت یا فدا مضاعف از برای آنکه دو چیز بر وی جمع شده است
احرام و آنکه در حرم است و کفارة بنده بر خواجه باشد اکر احرام بدستوری خواجه کرفته باشد
و اکر نه روزه دارد و کفارة کسی که عاقل نباشد بر ولی وی بود زیرا که وی را ولی در احرام آورده است
و تکرار قتل موجب تکرار کفارة است و مثل در اشتر مرغ اشتری بود بی خلاف و اکر نیابد قیمت
وی بود و اکر نیابد قیمت وی را بر کندم پراکنده کند هر مسکینی را نیم صاع از کندم و اکر نیابد
هر نیم صاع را روزی روزه دارد و در خر دشتی و کاو دشتی مثل کاوی بود و در آهو
کوسفندی بود بی خلاف و در خرکوش و روباه کوسفندی و اکر نیابد حکمش همانست که کفته
و هر که فدا و قیمت نیابد از برای اشتر مرغ شصت روز روزه بدارد و از برای کاو سی روز
و از برای آهو سه روز و اکر قیمه کمتر ازین بود که یاد کرده شد مجزی بود و اکر بیشتر ازین بود
لازم نباشد و اکر عاجز شود از آنکه همه روزه بدارد از هر ده روز سه روز بدارد و در
هر کبوتری از حرم کوسفندی بود و در هر بچه کبوتری بره و در هر خایه وی درمی و در هر کبوتری
از کبوتران حل درمی بود و در هر بچه از آن وی نیم درم و در خایه وی ربع درم و در خایه
اشتر مرغ که بچه در وی جنبش آمده باشد بچه اشتری بود و اکر نه بعدد هر خایه ناقه را کشن
دهند آنچه بزاید هدی بود و اکر این میسر نشود برای هر خایه کوسفندی بود و اکر نه سه روز
روزه بدارد و اکر تیر بصید انداز د و صید غایب شود و حال وی نداند فدای وی بدهد و اکر
پس از آن وی را ببیند جای شکسته بر وی بود قیمه وی میان آنچه شکسته و درست باشد و در یکی از
دو سر و آهو ربع قیمتش بود و در هر دو نیمی از قیمتش و در یک چشمش نیم قیمتش و در هر دو قیمه تمام بود

و حکم دست و پایش همین بود و در ملخ و زنبور یک کف کندم بود و در بسیاری کوسفندی
و در جوجه و موش دشتی و سو سمار بره بود از شیر بیرون آمده و در کشتن شیر نه بر وجه
دفع کوسفندی بود و آنچه او را مثل نباشد چون کنجشک قیمة او بود و حکم شرکاء در
صید حکم کسی بود که تنها صید کرده باشد دلیل برین آنست که شرکاء قاتلست پس داخل بود
در تحت قول خدای تعالی و من قتله منکم متعمدا و حکم دلالت کننده حکم قاتلست برای آنکه او نهی است
از دلالت و چون خلاف کرده باشد نهی را و دلالت کرده باشد و صید را بدلالت وی کشته
باشد برائة ذمه وی بیقین حاصل نشود مکر بکفارة فصل هر که زن خود را بوسه دهد
بشهوت بر وی کوسفندی بود و اکر بی شهوت بود اشتری و همچنین بود اکر با وی بازی کند
تا آنکه منی بیرون آید و اکر در غیر زن خود نکاه کند و منی حاصل شود اکر توانکر باشد اشتری
لازم باشد و اکر نه کاوی و اکر نتواند کوسفندی و اکر نتواند سه روز روزه دارد و اکر فراموش
بود چیزی لازم نباشد لقوله صلعم رفع عن امتی الخطأ والنسیان وما استکرهوا علیه و مراد
رفع احکام است و لازم بودن کفارة از احکام است باید که مرتفع باشد و اکر با زن وطی
کند پیش از طواف معتمره و سعیش اشتری لازم بود و اکر در احرام حج باشد پیش از استادن
بعرفات حج تباه شود بلا خلاف و آنرا تمام باید کرد دلیلش و اتموا الحج والعمرة لله یعنی
حج و عمره را تمام کنید و فرقی نکرد میان حج فاسد و غیر فاسد و با این بدنه واجب بود
احتیاطا لبرائة الذمة و از عبدالله عباس و عمر خطاب روایة کرده اند که ایشان کفتند
که هر که پیش از تحلیل وطی کند حج خود باطل کرده اند و بر وی تاوان بود و کس از ایشان خلاف نکرد

وهمچنین بود اگر بعد از عرفه و پیش از ایستادن بمشعر بود از برای آنکه ایستادن بمشعر
واجبست و آن از تمامی حجست و بمنزلهٔ ایستادن است بعرفه کسی را که ایستادن بعرفه در
نیافته باشد و روایت کرده اند که رسول صلعم فرمود و او بمزدلفه بود من وقف معنا هذا الموقف
وصلی معنا هذه الصلوة وقد کان قبل ذلک وقف بعرفة ساعة من لیل او نهار فقد تم حجه
یعنی هر که با ما درین موقف ایستاد و نماز کرد با ما این نماز را و پیش ازین بعرفه ایستاده باشد
ساعتی از روز یا از شب حج او تمام شد پس تمامی حج را رسول صلعم معلق کردانیده است با ایستادن
دران دو موقف اما آنچه روایت کرده اند من وقف بعرفة فقد تم حجه یعنی هر که بعرفه بایستاد
حج او تمام شد و آنکه روایت آمده است الحج عرفة خبر واحد است و روا بود که حمل کنند
بر آنکه مراد آنست که معظم حج عرفه است و مراد با آنکه گفت فقد تم حجه آنست که قارب التمام
یعنی نزدیک آن شد که تمام گردد و اگر بعد از وقوف بمشعر و پیش از تحلیل وطی کند بدنه بود
یعنی اشتری واجب شود و حج تباه نشود زیرا که حکم بفساد او محتاج دلیلست و در شرع نیست
آنچه دلیلست بران و اگر وطی در دبر باشد پیش از وقوف بموقفین حج فاسد شود یا نه درو
خلافست کسی که گفت که فاسد شود دلیلش طریقهٔ احتیاطات و آنکه گفت فاسد نشود
گفت از برای آنکه اصل صحت است و براءة ذمت از قضا و تکرار وطی موجب تکرار کفارة باشد
برای آنکه حرمت حج با آنکه فاسد شده است باقی است بدلیل آنکه گذشتن دران و باتمام
رسانیدن واجبست کفارة تعلق باو گرفت اگر وطی کند وطی که حج را فاسد کرداند میان
ایشان جدا کردانند در سال آینده چون بآن موضع رسند از یکدیگرشان جدا کردانند

و با یکدیگر جمع نشوند تا آنگه که هر دو بمحلش رسند و جدائی میان ایشان آن باشد
که دیگری در میان ایشان باشد دلیلش آنست که روایت کرده اند از عمر خطاب و عبد الله
عباس که ایشان گفتند اذا وطی الرجل زوجته فقضیا من قابل و بلغا الموضع الذی
وطئها فیه فرق بینهما یعنی چون مرد با زن خود وطی کند پس سال آینده حج را قضا کنند
و بآن موضع که وطی کرده باشند برسند میان ایشان تفرقه کنند هیچکس گفتار ایشان رد نکرد
اگر گوشت صید بخورد یا یکی از اجناس طیب ببوید گوسفندی واجب شود و همچنین است در پیدا کردن
کردن محل و پوشانیدن مرد سر خود را و زن روی خود را با وجود اختیار هر روزی گوسفندی
بود و با ضرورة از برای همه گوسفندی بود و در هر ناخنی که بچیند مدی طعام بود و از برای
همه ناخنها گوسفندی و در جدال سه بار براستی یک بار یا دروغ گوسفندی بود و در دو بار
گاوی و سه بار اشتری و در جامهٔ دوخته اگر یکی باشد یا بیشتر در یک مجلس گوسفندی بود
و اگر در هر مجلس جامه پوشد بعدد هر جامه گوسفندی بود و جامه را از جهت پای بیرون باید کرد
و در سر تراشیدن گوسفندی بود یا شش مسکین را طعام دادن یا سه روز روزه داشتن
و در موی لب کندن و موی بغل و زهار تراشیدن گوسفندی بود و در انداختن چیزی از موی
سر یا ریش بدانکه طهارة کفی از طعام باشد و در کشتن شپش و دور کردن او و خاریدن
چنانکه خون برآید مدی طعام باشد و در بریدن درخت از بن از آنچه ذکر او رفت گاوی
و در خورد گوسفندی و در بریدن بعضی درخت و قطع حشیش آنچه میسر شود از صدقه و اگر
محرم برای محرم عقد نکاح کند و او دخول کند یا زن بر آنکه عقد کرده باشد اشتری باشد

وهر چه بغیر این باشد که گفته شد در وی حاصل آید اما کفارة نباشد زیرا که
لزوم کفارة محتاج دلیلست و در شرع دلالتی نیست برین و مکروه باشد بوی که
بخلاف آن بوی ها بود که ذکر کرده آمد بوئیدن و سرمه کشیدن و خضاب کردن از
برای زینة و نگاه کردن در آینه لقوله صلعم الحاج اشعث اغبر حاج کالیده موی
و گرد آلوده باشد و این همه منافی اینست فصل چون محرم بحرم رسد سنت بود اورا
غسل کردن و پیاده در حرم رفتن با سکینه و وقار و چون در مکه خواهد رفت غسل کند
و از بالای مکه در رود و چون بمسجد خواهد رفت غسل کند و از دری که آنرا باب
بنی شیبه گویند در رود و بحجر اسود آید و بوسه دهد اگر تواند یا دست بوی فرو آرد
و دست را بوسه دهد آنگه واجب بود ویرا که بنیة طواف کند فصل طواف فریضه است
طواف متعه و طواف زیارة و طواف نسا و سنة است که در منه مقام بمکه سی صد و
شصت اسبوع طواف کند و وقت طواف متعه از آن وقت باشد که در مکه شود تا آنگه
که آفتاب فرو شود از روز هشتم ذو الحجه مختار را و مضطر را تا آنگه که از فرو شدن آفتاب
آن مقدار بماند که در مثل آن عرفه را دریابد در آخر وقتش و هر که باختیار فایت کرد آنرا
حج او باطل باشد قضا آن باید کردن در سال آینده اگر فریضه بوده باشد و آنچه دو
بود حجی مفرد کرده و طواف حج از آن مجزی نباشد دلیلش قوله تعالی واتموا الحج والعمرة لله
خدای تعالی باتمام حج و عمره فرموده است و هر یکی را افعالی مخصوصه هست واجب باشد
تمام کردن آن و از رسول صلعم روایت کرده اند که او گفت من جمع الحج الی العمرة فعلیه طوافان

یعنی هر که حج را با عمره جمع کند برو دو طواف باشد و از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کرده اند
که او گفت من با رسول خدای حج کردم فطاف طوافین وسعی سعیین رسول صلعم دو طواف
و دو سعی کرده اگر این طواف از وی فوت شود باختیار قضا کند آنرا پس از آنکه از سعی
فارغ شود و بر وی چیزی لازم نیاید بدلیل نفی الحرج و اما طواف زیارة هر که بعمد بگذارد
ویرا حج نباشد بلا خلاف و اگر بنسیان گذاشته باشد قضا کند چون با یاد وی آید و اگر بیاد
نیاید تا که بشهر خود رود در سال آینده آنرا قضا کند و اگر نتواند کسی را فرماید تا از برای وی
طواف کند و وقت طواف متمتع را از آن وقتست که سر تراشد از روز عید تا آخر ایام التشریق
و اگر عذری بود از رنجوری یا از پیری یا از حیض روا بود متقدم داشتن را اول وقت
قارن را و مفرد را از آن وقتست که در مکه رفته باشد و اگرچه پیش از وقوف باشد
و وقت طواف نسا از آن وقتست که از سعی حج فارغ شود تا آخر ایام تشریق هر که بعمد یا
بنسیان بگذارد تا که بشهر خود رود حج او باطل نشود اما زن بروی حلال نباشد تا آنگه
که طواف کند یا از برای وی طواف کنند دلیلش آنست که رسول صلعم این طواف کرد و فرمود
خذوا عنی مناسککم یعنی مناسک خود را از من فرا گیرید و امر وجوب را بود و در روایتی
دیگر است من حج هذا البیت فلیکن آخر عهده الطواف یعنی هر کس که حج این خانه کند باید
که آخر عهد او طواف بود و واجبات طواف نیز آنست و پیوسته داشتن نیز و در حکم نیت
بودن و طهارة از حدث و طهارة از نجس و عورة پوشیدن و ابتدا بحجر الاسود کردن
و ختم بوی و آنکه هفت شوط باشد و خانه از دست چپش و بیرون حجر باشد و میانه خانه

ومقام ابرهیم هر که چیزی ازین همه دست بازدارد طواف مجزی نباشد ازبرای آنکه رسول صلعم
طواف چنین کرده است وفرموده خذوا عنی مناسککم باید که برخلاف این روا نبود و چون
خواهد که طواف کند سنت است استلام کردن حجر وخواندن دعائی که معروفست در مناسک
مذکور واستلام کردن رکن شامی وآنکه دعا خواند روی بوی آورده بود وچون روی
بناودان خانه آورده باشد رکن غربی را استلام کند ودعا خواند ومیان رکن غربی
ورکن یمانی دعا خواندن وچون بمستجار رسد آنکه رکن یمانی را استلام کند و حجر الاسود را
چون بوی باز گردد ودعا کند ودر شوط هفتم بر مستجار باستد وشکم وهر دو رخ خود
بر مستجار نهد وهر دو دست خود بر خانه بگستراند ودعا خواند وچنگ در پردهای کعبه زند
ورو انباشد که طواف را قطع کند مگر از برای نماز فریضه یا ضرورتی دیگر اگر برای نماز قطع کند
بنا نهد بر انچه کرده باشد واگر چه یک شوط باشد واگر از برای غیر نماز قطع کند اگر از نیمه
درگذشته باشد بنا کند واگر نه باز گیرد واگر شک کند ونداند که چند طواف کرده است یا
شک کند میان شش وهفت باز گیرد احتیاط را واگر میان هفت وهشت شک کند و او
در طواف باشد قطع کند واگر یادش آید که هفت کرده است واو در هشتم باشد قطع کند
واگر بعد از آن یادش آید که تمام کرده است شش شوط دیگر بکند وبرای هر طواف دو رکعت
نماز کند وروا نیست طواف کردن بر پشت دابه مگر از برای ضرورت **فصل** وچون خواهد
که سعی کند سنت است که استلام حجر کند واز آب زمزم بخورد واز دلوی که در مقابل حجر
الاسود است غسل کند واز دری که مقابل او باشد بیرون آید واول وقت سعی بعد از آن

که از طواف فارغ شود وهمچنین است وقت سعی حج واز برای ضرورتی روا بود مقدم
داشتن وحکم سعی در خلل که بیفتد اورا باختیار یا باضطرار حکم طوافست برای آنکه خلاف
نیست در براءة ذمه مکلف چون سعی متعد کند واگر نکند واقتصار بر سعی حج کند دلیلی
نیست بر براءة ذمه وی پس از برای یقین مر براءة ذمه را واجب بود سعی کردن و نیت
در و واجب بود و بر حکم نیت بودن وابتدا بصفا کردن وختم بمروه کردن وآنکه هفت بار
بود وسنت است آنکه بر طهارت باشد وبر صفا رود وروی بقبله آرد وهفت بار بگوید
الله اکبر وهفت بار لا اله الا الله ودعائی که هست بخواند وچون از صفا بزیر آید و
نیت سعی کرده باشد میرود تا که بمناره رسد اگر مرد باشد بدود واگر زن باشد همچنان
بر ان حالت خود برود وچون بمناره دیگر رسد واز بازار عطاران درگذرد دویدن
قطع کند وبمروه رود وچون برسد بر مروه رود وآنچه بر صفا گفته باشد بگوید و دعائی
که باید خواند بخواند وچون بصفا آید آنچه در موضع اول کرده باشد بکند تا که هفت تمام کند
وحکم قطع کردن سعی وسهو وشک اندرو حکم طوافست وروا نبود نشستن میان صفا
ومروه وروا بود ایستادن چون خسته شود ونشستن بر مروه وصفا روا بود واگر
براسپی یا دراز گوشی سعی کند روا بود اما پیاده فاضلتر بود **فصل** وچون از سعی فارغ
شود تقصیر بروی واجب بود وتقصیر آن باشد که ناخن بچیند واز موی سر یا ریش چیزی فرا
گیرد چون تقصیر کرد از همه چیزی حلال شد مگر صید برای آنکه در حرم است اگر تقصیر فراموش کند
تا که احرام گیرد بحج روا باشد که گوسفندی واحرام بحج گیرد نزدیک زوال روز ترویه که هشتم ذی الحجه است

از زیر ناودان کعبه یا نزدیک مقام ابرهیم وآنچه در احرام اول بجای آورده باشد
بجای آورد الا آنست که در دعا ذکر حج کند وآواز تلبیه برندارد تا بیرون رود
وبمنی رود وچون بموضعی رسد که آزاد فضا گویند و برابطح مشرف شد آواز بر تلبیه
واجب وسنت بردارد وبگوید لبیک لبیک بحجة تمامها وبلاغها علیک ودعائی که بخواند
ومستحب است که شب بمنا باشد ونماز شام وخفتن وبامداد آنجا کند ارد تا از آنجا بعرفات
آید وامام نرود تا آنکه که آفتاب برآید وچون بعرفات رود وآنچه مرسوم است از دعا
بخواند ولبیک باواز گوید تا آنکه که بعرفات رسد **فصل** ایستادن بعرفات رکن است
بی خلاف واول وقت او زوال آفتاب باشد از روز نهم وآخر تا فروشدن آفتاب بود مختار را
وتا برآمدن صبح از روز عید مضطر را وهر که باختیار وفات کرد از حج او باطل باشد بلا خلاف
واگر مضطر دروقتی که مضطر باشد مشعر را دریابد حج او ماضیست ومستحب است که خیمه
زند وغسل کند وجمع کند میان نماز پیشین ودیگر ودر جانب چپ باستد ودر حال وقوف
دعا خواند ونیت درو واجبست وپیوسته داشتن نیت وبر حکم نیت بودن وآنکه وقوف و
پس کوه نباشد مگر ضرورت راو نه اندر نمره ونه اندر ثویه ونه اندر ذوالمجاز ونه اندر زیر
درخت اراک وآنکه تا فروشدن آفتاب باشد اگر پیش از آن باز گردد متعمدا واو ذکر روایت
بر واشتری باشد وکیفیت او آنست که روی بقبله آرد وتسبیح وتحمید وتهلیل کند هر یکی
صد بار وصلوات دهد بر پیغمبر وآل صد بار ودعا خواند وانچه در کتاب مناسک آمده است بجا
آرد **فصل** وچون آفتاب فروشود بمشعر آید وحد مشعر میان مازمین تا حیاض وتا

وادی محسر وآنجای فرو آید ووقوف بمشعر رکن است ووقت اول از وقت برآمدن صبح است
تا ابتدا برآمدن آفتاب مختار را ومضطر را همه شب هر که از وی فائت شود تا که آفتاب برآید
ویرا حج نباشد دلیلش قوله تعالی فاذکروا الله عند المشعر الحرام یعنی خدای را یاد کنید نزدیک
مشعر حرام ظاهر امر اقتضاء وجوب کند وچون بذکر فرموده است در مشعر وذکر درو میسر
نشود الا بایستادن در وی پس ایستادن واجب بود وواجب در وقوف نیت است وپیوسته
داشتن وبر آن حکم بودن وآنکه بر کوه نرود مگر از برای ضرورت ودعا خواندن کمترین آنچه ما
داعی برو افند لظاهر قوله تعالی واذکروا الله عند المشعر الحرام ومستحب است که مشعر را بپای بسپرد و
تسبیح وتکبیر وتهلیل هر یکی صد بار آنکه دعا خواند واجتهاد کند در دعا وسؤال تا با ابتدا برآمدن
آفتاب چون آفتاب برآید از مشعر باز آید وبمنا رود وباختیار پیش از برآمدن آفتاب بیرون
رود واز وادی محسر درنگذرد تا آنگاه که آفتاب برآید وامام پیش از برآمدن آفتاب بیرون نرود
وزنان چون از آمدن حیض بترسند روا بود ایشان را که در شب بروند وبمنی آیند ورمی وذبح
وتقصیر کنند ودر مکه روند برای طواف کردن وسعی کردن وروا نباشد نماز شام وخفتن کردن
الا در مشعر مگر که از فوت ایشان بترسد آنگه روا بود وجمع کردن میان نماز شام وخفتن سنت است
وچون از مشعر باز گردد تا بمنی آید با وقار وسکینه رود ودر خدای کند وآمرزش خواهد وو ادی
محسر باید دویدن قطع کند واگر چه صدگام باشد ویرا مجزی بود واگر سوار باشد بهتر براند
فصل در فرو آمدن بمنی بدانکه حد منی از عقبه تا وادی محسر است تا عقبه وسنت است
شب عرفه در منا بودن وروز عید از برای کزاردن مناسک وآن سنت انداختن است جمره عقبه

وذبح کردن وموی تراشیدن وتقصیر کردن وهمچنین فرو آمدن بمنا ایام تشریق از
برای رمی وشبهای این ایام آنجا گذاشتن تا وقت باز گشتن اگر باختیار شب آنجا نباشد
گوسفندی لازم بود دو شب را دو گوسفند و آنرا برای شب سیوم چیزی بر و لازم نیاید زیرا
که او رواهست که در روز دوم از ایام تشریق برود اگر نرفت تا که آفتاب فرو شد شب سیوم آنجا
باشد که اگر نباشد گوسفندی دیگر لازم آید زیرا که خدای تع رخصت را بروز دوم معلق
گردانیده است فی قوله تع فمن تعجل فی یومین فلا اثم علیه و اورا این فائت شد است پس
روا نباشد ویرا رفتن و اگر کسی صید کرده باشد یا از زنان مواقعه کرده باشد و دیگر حج نا کرده
وی در نفر اول و آن روز دوم تشریق است نرود باشد تا نفر آخرین و آن روز سیوم است
از ایام تشریق و اگر خواهد که در نفر اول برود بگذارد تا زوال آفتاب مگر که ضرورتی باشد که آنگه
روا بود پیش از زوال و اما در نفر آخرین بعد از بر آمدن آفتاب روا بود و امام نماز پیشین
کند فصل و رمی روا نباشد الا بسنگ ریزه دلیلش اجماع این طائفه است و طریقه احتیاط
و گفتار رسول صلعم ایها الناس علیکم بحصی الخذف و حصی سنگ ریزه باشد و این سنگ ریزه
باید که از حرم بود و از مسجد حرام و مسجد خیف نباشد و نه آنکه کسی انداخته باشد دلیلش آنست
که رسول صلعم همچنین کرده است و گفته خذوا عنی مناسککم و باید که بمقدار سر انگشتی باشد و سیاه
مکروه بود و نباید شکستن و هفت سنگ ریزه باشد هفت روز عید در جمره عقبه بیندازد
و پس از عید در آن سه جمره بیست و یک بیندازد در هر یکی هفت جمره عقبه را روز عید بعد از
بر آمدن آفتاب اندازد بر سبیل استحباب و بعد از آنکه صبح بر آمده باشد مجزی باشد و پیش از

صبح روا نبود مگر ضرورة را و در ایام تشریق بعد از زوال و اگر فائت شود تا آنگه ایام تشریق
بگذرد سال آینده آنرا قضا کند یا نیز باید تا قضا کند و ابتدا بجمره عظمی کند و آن آنست
که بمنی نزدیکتر است آنگه وسطی آنگه عقبه و اگر خلاف این کند باز گیرد از برای احتیاط و خلاف
نیست که پیغمبر صلعم برین ترتیب کرده است و فعل او چون در موقع بیان باشد واجب بود
اقتدا کردن و مستحب است که نزدیک جمره اول و دوم بایستد و نزدیک هر سنگی تکبیری بگوید
و بر طهارة باشد و از پیش روی جمره بایستد نه از بالای او و میان او و میان جمره مقدار ده
ارش باشد یا پانزده ارش و دعا بخواند در وقتی که سنگ در دست وی باشد و انداختن
سنگ بر وجه خذف و اگر فراموش کند و در جمره اولین سه بیندازد و در آن دو دیگر تمام
و باز یادش آید باز گیرد و اگر چهار انداخته باشد تمام کند و باز نگیرد و اگر داند که یک سنگ
کم انداخته است و نداند که کدامست در هر یکی یک سنگ بیندازد و اگر سنگ بر محل آید
آنگه بر زمین افتد مجزی بود و اگر نیفتد دیگری بیندازد فصل بدانکه ذبح و قربانی هدی
تمتع است و هدی قران بعد از اشعار و تقلید و هدی نذر و هدی کفاره اما هدی
نذر بر حسب آن بود که شرط کرده بود اگر مطلق نذر کرده باشد هر چه خواهد از اشتر یا گاو
یا گوسفند اختیار کند و در مکه کشد در پیش کعبه و از هدی نذر هیچ نخورد و هدی کفاره
از انجا راند که سببش حاصل شده باشد اگر در احرام متعه یا عمره بوده باشد در مکه کشد
و حکم هدی کفاره حکم هدی نذر است در ضمان و قرآن و هدی تمتع اعلا او اشتر است
و ادنا او گوسفند و آنرا عنا کشد و همچنین بود هدی قران و روا بود که از این هر دو چیزی بخورد

لقوله تع فکلوا منها و اطعموا البائس الفقیر ثم لیقضوا تفثهم و لیوفوا نذورهم یعنی
بخورید از ان و بدرویش دهید آنگه مناسک بگزارید و هدی که پس از گزاردن مناسکست
هدی تمتع است و قران و فاضلترین هدی و قربانی آنست که نر باشد و روا بود از اشتر
پنج ساله در ششم رفته و از گاو و بز آنکه در دوم رفته باشد و از میش یکساله روا بود
و کور و لنگ و لاغر و میش شکافته و گوش بریده و اندرون پر شکسته و خصی روا نباشد
که بعرفات حاضر کرده باشد و یکی روا نباشد الا از یکی و اگر ضرورة بود یکی از پنج کس و از هفت کس
روا باشد و در هدی سنت روا بود که جمعی شریک شوند چون اهل یک خوان باشند و مستحبست
که بدست خود کشد و روا نباشد که چیزی از آن بجزار دهند و بقصاب بر سبیل اجرة ایام نحر
و قربان در منا چهار روز است روز عید است و سه روز دیگر پس از ان و در غیر منا سه روز
و کشتن هدی در تمامی ذو الحجه روا باشد و هر که هدی نیابد بهاء او بگذارد تا بخرند و از برای
وی بکشند و اگر نتواند سه روز در حج روزه دارد و هفت روز چون باز گردد در مقام خویش
فصل و چون هدی کشته باشد سر تراشد و روی بقبله آورد و ابتدا بر پیشانی کند از
جانب راست و سر تراشیدن نسکست لقوله تع ثم لیقضوا تفثهم و تفث سر تراشیدنست
و مناسک دیگر و چون خدای تع بآن فرمود از جمله نسک باشد و رسول صلعم یاران خود را گفت
انحروا و احلقوا یعنی اشتر بکشید و موی بتراشید و اگر این نسک نبودی باین نفرمودی و روا
بود تقصیر بدل سر تراشیدن و روا نیز کرده اند که ضروره یعنی کسی که اگر حج نکرده باشد روا
نبود و برا الا حلق بمنا و اگر فراموش کند و بیرون رود باز گردد و حلق کند و اگر نتواند سر تراشیده

و موی بفرستد تا آنجا دفن کنند فصل آنگه در مکه رود در آن روز یا دیگر روز از برای
طواف و سعی و طواف نسا و آنچه از اول کرده باشد بگذارد آنگه همان روز بمنی رود و شب آنجا
بگذارد و سنگ اندازد و مستحبست که چون از منا برود بمسجد خیف آید و شش رکعت نماز
کند نزدیک مناره و تسبیح بگوید و دعائی که خواهد بخواند و چون از جمره عقبه در گذرد
روی بمنی آرد و وداعش کند و در مسجد حصبه رود و دو نماز کند و پشت باز خسبد و چون
خواهد که برود مستحبست که طواف کند و در خانه رود و در گوشهای خانه نماز کند
و بر رخامه حمرا و بزمزم آید و آب بخورد و نزدیک مقام دو رکعت نماز کند و دعا وداع
بخواند فصل و حکم زنان حکم مردان بود الا در برهنه شدن برای احرام و سر تراشیدن
و آواز به لبیک برداشتن و میان دو میل دویدن و وجود محرم شرط نیست ایشان را در
وجوب حج لقوله تع ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و پیغمبر صلعم استطاعت را
بزاد و راحله تفسیر کرده و شرط محرم نکرد فصل شخصی متوفی شد و بر وی حج اسلام بود از
اصل ترکه وی حج کنند اگر وصیت کرده باشد و اگر نه از برای آنکه حج در ذمه وی بود هر که
که آنرا برای از ذمه وی اسقاط کند محتاج دلیل باشد و رسول صلعم حج را دین خوانده است
لقوله صلعم فدین الله احق ان یقضی یعنی دین خدای سزاوارترست که بگذارند و دین از اصل
ترکه باشد پس واجب بود که حج نیز از اصل ترکه بود و هر که حجی نذر کند و بر وی حج اسلام باشد
واجب بود که هر دو حج بکند از برای آنکه هر دو فریضه است چون یکی بکند یکی نیفتد و اگر
درویش را آن مقدار بدهند که بدان حج تواند لازم شود و بر او حج کردن دلیلش اجماع طائفه است

وظاهر قوله تعالی ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا وکسی که از حج ممنوع
شود بدشمن یا بمنجوری اگر قادر باشد هدی بفرستد واگر متمتع بود یا مفرد بفرستد
آنچه هدی بان بخرند وچون بمحلش رسد وآن روز عید است سر تراشد وحلال شود
واگر محصور بمنجوری باشد از همه چیزی حلال شود الا از زنان تا آنکه طواف کنند یا
از برای وی طواف کنند سال آینده لقوله تعالی فان احصرتم فما استیسر من الهدی یعنی اگر
از حج محصور شوید وممنوع بر شما است آنچه آسان باشد ومیسر شود از هدی وآن
عام است در مرض ودشمن وکشتن این هدی واجب بود در محل وی از خانه یا منی با وجود
اختیار واگر نه بکشد هرجا که باشد زیرا که نایافتن تمکن مسقط تکلیف است وروایة
کرده اند که رسول صلعم هدی خود را بحدیبیه کشت چون مشرکان وی را از مکه منع کردند
پس اگر هدی ندارد ونه بها همچنان محرم بماند تا آنکه که سال آینده ذبح کند یا از برای
وی ذبح کنند سال آینده وآن با طعام وروزه داشتن نقل نرافتد لقوله تعالی فان احصرتم
فما استیسر من الهدی یعنی چون باز داشته شوید وخواهید که حلال گردید آنچه آسان
بود شما را از هدی هدی کنید آنکه فرمود ولا تحلقوا رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله
فاذا بلغ فاحلقوا سرهای خود بتراشید تا آنکه هدی بمحلش برسد چون هدی بمحلش رسید
سر تراشید ذکر بدل نکرد واگر بدل بودی ذکر کردی چنانکه بدل نسک سر تراشیدن از سبب
رنج کرد وواجب بود بر وی قضا حج سال آینده واجارة کسی که حج کند روا بود زیرا که اصل
جایز بودن اجارة است در همه چیزی هر که در بعض اجارة منع کند محتاج دلیل باشد و

چون احرام گیرد مستحق اجرة شود وهمچنین اگر بمیرد بعد از آنکه احرام گرفته باشد ودر
حرم رفته وحج از ذمه آنکس که از برای وی حج میکرد ساقط گردد واگر پیش از آن گردد
رود از حج ممنوع گردد آن بر وی واجب بود وکفارة جنایتی که کرده باشد از مال وی
واگر احرام گرفته وحج از وی فائت گشت بر احرام باشد تا که ایام تشریق بگذرد آنگه دیگر
وطواف وسعی کند وحج خویش را عمره گرداند وچون از حج بپرداخت باید که رسول را صلعم
زیارة کند که این سنتی مؤکد است ورسول صلعم فرموده من حج ولم یزرنی فقد جفانی یعنی
هر که حج کند ومرا زیارة نکند مرا جفا کرده باشد واز من دور گشته فصل بدانکه عمره
سنت واجبست بر اهل مکه وحاضران در عمری یکبار اما سنت است در هر ماهی یا در هر سالی
عمره کردن وفاضلترین ماهها عمره را ماه رجبست وبعد از آنکه طواف وسعی کرده باشد
طواف نسا کند وسر تراشد وهدی اگر رانده باشد در پیش کعبه بکشد دلیل بر وجوب عمره
قول خداست واتموا الحج والعمرة لله تمام کردانید حج وعمره را وتمام نتوان کرد الا پس از
شروع کردن در وی پس واجب باشد دیگر آنست که از رسول صلعم روایة کرده اند که وی
کسی را که وی را از اسلام پرسید فرمود هو ان تشهد ان لا اله الا الله وان رسول الله و
تقیم الصلوة وتؤتی الزکوة وتصوم شهر رمضان وتحج وتعتمر یعنی اسلام آنست که
گواهی دهی که خدای یکیست ومن رسول ویم ونماز بپا داری وزکوة بدهی وروزه ماه رمضان
وحج وعمره کنی واین حدیث نص است بر وجوب عمره

کتاب الجهاد

بدانکه جهاد از فرایض اسلام است وشرائط وجوب او آنست که آزاد باشد ومرد بود بالغ

کامل عقل واستطاعة جهاد دارد بانکه تن درست باشد وقادر باشد بر جهاد
وامام عادلش فرماید یا نایب وی یا بر اسلام یا بر نفس ومال خوف باشد وبا این شرائط
فرض علی الکفایة است ودلیل برین قول خداست لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر
اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله یعنی آنها که از جهاد بنشینند وجهاد کنندگان
مؤمنان که ایشان را ضرری نباشد وآنها که جهاد کنند با یکدیگر مساوی نباشند تفضیل
نهاده است مجاهد را بر قاعد واین را دلیلست بر آنکه نشستن از جهاد جایز است
وواجب باشد جهاد کردن با آنکه مخالف اسلام باشد وبا آنکه باغی باشد واز طاعت
امام عادل بیرون آید وبا آنکه قصد کند تا مال مسلمانان ببرد وسلاح ظاهر گرداند وچون
خواهد که جهاد کند بگذارد تا زوال آفتاب باشد ونماز پیشین ودیگر بکند آنگه لشکر را
وعظ گوید وباحوت عرضه کند آنگه بگذارد تا ایشان آغاز حرب کنند چون عزم کرد که
با ایشان حرب کند از خدای تعالی خیر خواهد ونصرة جوید اصحاب ویاران خویش را صف
گرداند وهر گروهی را از ایشان در زیر علم شخصی در میان ایشان که یکدیگر را بدان بشناسند
زره پوشان را در پیش دارد ووی در قلب بایستد چون خواهد که حمله کند گروهی را بفرستد
واو در میان جمعی بر جای خود بایستد تا مرجع ایشان با وی باشد ووی پناه باشد ایشان را
وروا نباشد هیچکس را که در میدان رود الا بدستوری امام یا نایب وی وگر از یکی واز دو بگریزد
واز سه کس وبیشتر روا باشد ودر ماهها حرام قتال نکنند الا که ایشان ابتدا کنند آنگه روا بود
وکشتن کسی را که وی ایشان آورده باشد برای حرب وآنرا که پشت بر کرده باشد واسیر را

وخستگان را چون ایشان را گروهی باشد که مرجع ایشان با ایشان باشد واگر نباشد نکشند
وکسی اگر وی را کتابی نباشد از قتال وی باز نایستند تا که با حق گردد وهر که اهل کتاب باشد
چون جهودان وترسایان از قتال ایشان باز ایستد چون جزیه بدهند دلیل بر اول قوله تعالی
اقتلوا المشرکین یعنی مشرکان را بکشید وذکر جزیه نکرد چنانکه اهل کتاب را کرد وگفت حتی
یعطوا الجزیة تا آنکه حرب کنید با اهل کتاب که با حق گردند یا جزیه بدهند وجزیه آن باشد
که ایشان هر سال بدهند آنچه امام بر سر ایشان یا بر زمینها ایشان وضع کرده باشد
بر حسب آنچه مصلحة دیده باشد وروایة کرده اند که امیر المؤمنین ع بر هر توانگری چهل وهشت درم
وضع کرد وبر متوسط بیست وچهار درم وبر درویش دوازده درم وجزیه نگیرند الا
از مردان بالغ کامل عقل وچون اسلام آرند وسال بر گشته باشد جزیه از ایشان بیفتد
وجزیه را بر انصار مسلمانان صرف کنند وچون بشرائط جزیه قیام کنند وآن آنست که
با مسلمانان کفر ظاهر نکردانند ومحرمات را تناول نکنند ومسلمانان را دشنام ندهند
وبر مسلمانان کسی را یاری نکنند وکلیسیا وکنشت فساد نکنند لازم باشد یاری کردن ایشان
واگر تحمل آرند واجب بود قتال ایشان وغنیمت گیرند از هر که مخالف اسلام است آنچه لشکر
گرد کرده باشد وآنچه نکرده باشد وامام را باشد که پیش از قسمت غنیمت اختیار کند آنچه
خواهد وکس را بر وی اعتراض نباشد آنگه خمس بیرون کند وباقی را میان لشکر قسمت کنند
هر پیاده را سهمی وهر سواری را دو سهم واگر فرزندی بر زمین آمده باشد در میان لشکر وی را
نیز نصیب دهد وآنچه لشکر گرد نکرده باشد جمله مسلمانان را باشد از زمین وضیاع روا

دران تصرف کردن بفروختن وبخشیدن ووقف کردن وامّا جزیه خداوندان زمین بود
دران تصرف کردن وچون بمسلمانان فروشند جزیه آن با بیع نقل کنند وامّا زمین
انفال زمینی باشد که خداوندان آنرا گذاشته باشند ورها کرده بی جنگ وقتال یا خدا
مرده باشد وهیچ وارث نگذاشته واندرون رودخانها وسرکوهها وبیشها وزمینها که
وقطایع پادشاهان که غصب نباشد این همه امام را بود واورا بود تصرف کردن در آن
بهرچه مصلحت بیند واگر پیش از فتح اسیری گیرند واجب بود کشتن وی واگر بعد از فتح باشد
امام مخیّر بود میان آنکه رها کند یا باز فروشد یا بنده کند واگر کافران بر مسلمانان
غلبه کنند ومال وفرزندان ایشان ببرند آنکه مسلمانان غلبه کنند فرزندان مسلمانان از
غنیمه بیرون باشند وآنچه غیر از این باشد اگر خداوندش آنرا پیش از قسمت یافت برگیرد
عوض واگر بعد از قسمت یافت برگیرد وامام از بیت المال قیمة آن بآنکس دهد که آن نصیب
وی بوده باشد فصل بدانکه امر بمعروف ونهی از منکر از فرایض اعیانست نزد خواجه
ابو جعفر طوسی وفرض علی الکفایه است نزد سیّد مرتضی وطریق وجوب او سمع است نزد
ایشان زیرا که اگر عقلی بودی بروجوب وی امر بواجب واجب باشد وامر بسنّت سنّت بود
ونهی از منکر همه واجب باشد وشرایط وجوب سه چیز است آنکه معروف را معروف داند ومنکر را
منکر داند وغلبه ظنش آن بود که انکار وی تاثیر خواهد کرد ودر وی مفسدتی نباشد وامر
ونهی از منکر بدست باشد وبزبان وبدل واگر بزبان نتواند بدل انکار کند والله الموفق
کتاب البیوع بیع نقل کردن ملکی است از شخصی بغیری بعوض

باوجود تراضی از هر دو جانب وبیع چهار گونه است بیع عینی حاضر که در نظر باشد
بعضی بعضی وبیع سلم وشرایط صحت وی ثبوت ولایت است در معقود علیه آنچه فروشد
باید که ویرا بران ولایت بود شرعًا ومعلوم باشد وقادر باشد بر تسلیم وی واز وی نفع
توان گرفت نفعی مباح وآنگه از بایع ایجاب حاصل شود واز مشتری قبول لفظًا اگرچه
الّا در موضعی که گفته شود ان شاء الله وبیع کسی که مالک نباشد ونزد حکم مالک منعقد
واگرچه مالک آنرا اجازه کند از برای آنکه صحت انعقاد آن حکم شرعی است ثبوت او محتاج
دلیل شرعی باشد ورسول صلعم فرموده است لا بیع الّا فیما یملك یعنی بیع نیست الّا در آنچه
مالك آن باشد وفصلی نکرد میان آنکه مالك آنرا اجازه کرد ومیان آنکه نکرد ونزد این
طایفه روا بود فروختن کنیزکی مادر فرزند که فرزندش مرده باشد یا نموده باشد وبها
مادرش دَین بود وقادر نباشد بر قضاء آن مگر فروختن وی برآنکه این کنیزك مملوکه
ویست نه خلاف واصل جواز بیع مملوکست ومنع محتاج دلیلست وهمچنین روا بود فروختن
بنده که اورا تدبیر کرده باشد یعنی پس از مرگ آزاد کرده باشد بروجه تطوّع برای آنکه
وی مملوکست وتدبیر وی بمنزله وصیت است تغییر وصیت روا بود وصیت کننده را امّا
کرده باشد وهمچنین بود مکاتب مشروط چون از بها خود عاجز شود روا بود فروختن
مکاتب غیر مشروط زیرا که بنده آنچه داده باشد از بها خود آزاد باشد وروا بود بیع آن
کر روا بود بیع او وآنچه روا نباشد بیك دفعه زیرا که او مملوکست بیع او مفردا صحیح است بلا
خلاف هر که درین صورة گوید که صحیح نیست دلیل برو بود وظاهر قرآن احلّ الله البیع دلیلست

بر صحت این وروا بود فروختن چیزی پیش از قبض مگر که آن چیز طعام باشد لدلیل
الاصل امّا طعام روا نیست پیش از قبض فروختن دلیلش اجماعست وقول رسول
من ابتاع طعامًا فلا یبیعه قبل ان یستوفیه یعنی هر که طعامی بخرد باید که آنرا نفروشد
پیش از آنکه قبض کند وروا نیست بیع کسی که کامل عقل نیست ونه خریدن وی از برای آنکه
دلیلی نیست شرعی بر صحت خریدن وفروختن وی ولقوله صلعم رفع القلم عن ثلثة عن الصبی
حتی یبلغ وعن النائم حتی یستیقظ وعن المجنون حتی یفیق وچون گوید شخصی که بنده
خود را بتو فروختم بآنچه فلان سلعه خود را فروشد روا نبود برای آنکه بها آن معلوم
نیست وعقد بر مجهول باشد وروا بود فروختن چیزی غایب چون جنس او وصفة او
ومبلغ او معلوم باشد لظاهر القرآن وقول الرسول من اشتری شیئًا لم یره فهو بالخیار
اذا رآه یعنی هر که چیزی بخرد که آنرا ندیده باشد چون ببیند مخیّر باشد واگر بیع صحیح
نبودی اختیار روا نبودی وروا بود که گوید این گوسفند بتو فروختم الا سرش یا پوستش
واین بوستان الّا فلان درخت زیرا که آنچه غیر از مستثنی است معلوم است وماهی در آب
ومرغ در هوا روا نباشد فروختن زیرا که تسلیمش مقدور نیست امّا فروختن بنده گریخته
یا چیزی دیگر روا است لظاهر القرآن واز برای آنکه آنچه با وی ضم کرده اورا از بیع غرر بیرون
آورد واز برای این رواست فروختن میوه بستانی که بعضی میوه بیرون آمده باشد وبعضی
نیامده وروا نباشد فروختن میوه پیش از ظاهر شدن صلاح او یك سال نه در درخت
امّا دو سال روا باشد زیرا که اگر سالی باد نیارد سال دیگر آید واگر صلاح وی ظاهر شده باشد

روا بود فروختن وی مطلق ورسول صلعم نهی کرده است از بیع حبل الحبله یعنی بچه آنچه
در وجود نیامده باشد واز فروختن ملاقیح یعنی بچه که در شکم باشد واز بیع مضامین
یعنی آنچه در پشت باشد از آب آنچه بچه حاصل شود از برای آنکه مجهولاتست وتسلیم آن ممکن
نیست وهمچنین شیر در پستان وپشم بر پشت گوسفند فروختن نهی کرده است واز دو بیع
در یك بیع چنانکه گوید این را بتو فروختم بدیناری تا یك ماه وبدو دینار تا دو ماه از برای
آنکه ثمن ومثمن هر دو مجهول اند وروا بود فروختن سگ شکاری باجماع وروایت است که
رسول صلعم نهی کرده است از بها سگ الّا سگ شکاری وروا نیست فروختن سرگین آنچه
گوشت او نخورند وفروختن خمر وکاله ذمّی لقوله صلعم ان الله اذا حرّم شیئا حرّم ثمنه یعنی
خدای تعالی چون چیزی را حرام کرد بها او را حرام کرد واگر گوید این را بهزار بمن فروش گوید فروختم
بیع نباشد تا آنکه که گوید بخریدم از برای آنکه آن سخن که گفت که بمن فروش از وی فروختن
استدعا میکند آن قبول نباشد وایجاب را چاره نباشد از قبول وبیع کسی که اورا با کراه بیع
دارند صحیح نباشد الّا که حاکم ویرا اکراه کند تا آنچه ویرا لازم بود از دین بگزارد آنگه این
بیع اگرچه با کراهت درست باشد ودرین خلافی نیست وفروختن رطب بشرط آنکه آنرا
خرما کرداند وزرع که آنرا خوشه آرد وروغن بشرط آنکه ده سال آید واز درختی معین
باشد روا نیست از برای آنکه بر تسلیم آن قادر نیست واگر جامه بخرد بشرط آنکه آنرا بایع
بدوزد یا رنگ کند یا بشرط آنکه بایع در وقتی معین بها با مشتری رد کند مشتری مبیع را با وی
رد کند درین خلافی است ودلیل بر صحت عقد با این شرط ظاهر قرآنست ودلالة اصل

و آنچه روایة کرده اند از رسول صلعم المسلمون عند شروطهم الشرط جائز بین المسلمین ما لم یمنع منه کتاب و لا سنة
یعنی شرط میان مسلمانان جایز است مادام که کتاب و سنة از آن منع نکند و روایة است که
چون رسول صلعم اشتری بخرید در مکه بشرط آنکه بایع بر نشیند تا بمدینه رسول بیع را و شرط را
جایز داشت و اگر شخصی بنده فروشد بشرط آنکه هر وقت که مشتری وی را آزاد کند ولای وی
بایع را باشد بیع درست باشد و شرط باطل و دلیل بر صحة این بیع از ظاهر قرآن و دلالة
اصل آنست که روایة کرده اند که موالی بریره چون بریره را بعایشه شرط کرده بود که چون
آزادش کند ولای وی ایشان را باشد رسول صلعم اجازة بیع کرد و گفت الولاء لمن اعتق یعنی ولا کسی را
باشد که آزاد کند و رسول صلعم نهی کرده است از آنکه بر مشتری بیفزاید پیش از عقد بر بهای
که بها معین شده باشد و آنکه بیفزاید در بها کسی که وی را رغبتی نباشد در خریدن و این مناهی
و امثال این از آنچه مسطور است در کتب دلالة نمیکند بر فساد عقد و لزوم عقد آنگه باشد که
خیار ساقط شود **فصل** و چون عقد ثابت شد بایع و مشتری را خیار باشد مادام که در مجلس
عقد باشند و این را خیار مجلس خوانند و این خیار ساقط نشود الا بآنکه بایع و مشتری از یکدیگر
جدا شوند و اگر چه یک گام باشد یا آنکه گوید اختیار کن او امضاء عقد اختیار کند یا گوید در شرط
آن می فروشم که میان ما خیار مجلس نباشد و رسول صلعم فرموده است المتبایعان بالخیار ما لم یتفرقا
الا بیع الخیار یعنی بایع و مشتری را اختیار است مادام که از یکدیگر جدا نشده باشند و ایشان را
متبایعان خوانده است و چنین نباشد الا بعد از وجود تبایع از ایشان و آنکه ایشان را اثبات
خیار کرد پیش از تفرق آنکه استثنا کرد بیع خیار را و این آنست که خیار در وی ثابت نباشد

شرط کردن نفی خیار لفظ متبایعین را بر متساومین حمل نتوان کرد برای آنکه اگر بنده خویش را
گوید اگر من ترا بفروشم تو آزاد باشی آنکه گفت و شنیدی کنند در فروختن وی آن بنده آزاد
نشود بی خلاف و روا بود بیع بشرط خیار سه روز باتفاق و زیاده برین نیز روا بود و بیع
باطل نشود باین شرط لدلالة الاصل و ظاهر القرآن و قول الرسول صلعم الشرط جائز بین المسلمین
ما لم یمنع منه کتاب و لا سنة و آنچه روایة کرده اند که الخیار ثلثة خیار سه روز است جهت
واحدست دیگر آنکه این خبر چون از نقصان منع نمیکند باید که از زیاده هم منع نکند و در حیوان
بمطلق عقد خیار ثلثه ثابت است مشتری را بی آنکه شرط کنند و در کنیزک مدة استبرا او برای
آنکه چون عیب در حیوان پوشیده تر است و غبن در وی قوی تر حیوان را فسحت زیاده اند که
غیر او را نداده اند و چون مدة خیار بر آید خیار منقطع گردد و همچنین چون تصرف کند در
مبیع تصرفی که مالکان کنند و تصرف از بایع فسخ است و از مشتری اجازة و اما خیار رؤیت منقطع
شود چون مبیع را هم بر آن صفة بیند که خریده باشد یا بخلاف آن بیند و در حال فسخ کند
زیرا که این بر فور است و ابتدا خیار مدة از وقت تفرق باشد یا بدان نزد از وقت حصول عقد
از برای آنکه این خیار بعد از ثبوت عقد ثابت میگردد و ثابت نشود الا پس از آنکه متفرق شوند
و خیار مجلس در جمله انواع بیع بود و هم خیار شرط الا عقد الصرف که در و روا بود بی خلاف
مجلس بر و در آنچه بیع نیست زیرا که رسول صلعم گفت المتبایعان بالخیار تخصیص کرده است
بخیار آنرا که این اسم بروی واقع آید و آنرا که اختیار باشد اگر در حضور صاحبش فسخ کند
روا بود و اگر کسی منع کند دلیل بر وی باشد و چون مبیع در مدة خیار تلف شود از مال بایع باشد

مگر که مشتری در آن تصرف کرده باشد که دلیل رضا کند آنگه از مال وی باشد و چون مشتری
در مدة خیار با کنیزک وطی کند از جهة وی عقد لازم بود و از جهة بایع خیار باقی باشد
و اگر چه وی را بیند که با کنیزک مباشرة میکند و اگر بایع فسخ عقد کند و کنیزک آبستن باشد
از مشتری مشتری را لازم باشد که قیمة فرزند بایع دهد و عشر قیمة کنیزک اگر بکر بوده باشد
و نصف عشر قیمتش اگر بکر نبوده باشد و خیار میراث باشد زیرا که حق میت بود چون حقوق دیگر
و چون عیبی ظاهر شود که در مبیع بوده باشد پیش از قبض مشتری را چون معلوم شود رد
تواند کرد و این خیار را ساقط منقطع نشود مگر بتاخیر رد زیرا که بر کو راست یا برضا دادن
بعیب یا آنکه نزدیک مشتری عیبی دیگر پدید آید که اینجا رد نتواند کرد اما ارشش تواند خواست
و همچنین اگر بشرط برائة خریده باشد رد نتواند و اگر تصرف کرده در وی هم رد نتواند کرد اما
ارش طلب تواند داشت از برای آنکه تصرف دلالة بر آن نکند که بر بیع راضی شده است و دلالة
نکند بر آنکه بعیب راضی شده است و اگر کنیزک باشد تصرف بوطی باشد و عیب او آبستنی بود
وی را رد کرده کند و نصف عشر قیمتش بدهد از برای وطی و بدیوانگی و برص و جذام تا مدة
یکسال رد تواند کرد مادام که مانعی نباشد زیرا که این عیبها در مدة یکسال ظاهر گردد و اگر
گوسفندی یا گاوی را شیر نادوشیده باشد و گذاشته تا پستان وی پر شیر شود آنگه فروخته
مشتری را چون معلوم شود رد کند با قیمة شیر و گفته اند یا صاعی از خرما یا گندم و اگر عیب
در بعضی مبیع باشد اگر خواهد ارش طلب کند و اگر خواهد رد کند و اگر در ملک مشتری از مبیع
زیادتی حاصل شد منفصل از مبیع وی را معلوم شد آنرا رد کند و زیادة مشتری را باشد

از برای آنکه روایة کرده اند که رسول صلعم فرموده است الخراج بالضمان و اگر عیبی ظاهر
شود که عادة بمثل آن نرفته باشد مشتری را خیار بود لقوله صلعم لا ضرر و لا اضرار **فصل**
بدانکه ربا حرام است و گناهی بزرگست از رسول صلعم روایة است درهم ربا عند الله اعظم
من سبعین زنیة کلها بذات محرم یعنی یکدرم ربا نزد خدای تعالی بزرگترست از هفتاد بار
زنا کردن با محرم خویش و ربا ثابت است در هر چه آنرا بپیمایند و بسنجند روا نباشد فروختن
آن چون یک جنس بود بعضی از آن ببعضی متفاضل یعنی با فزون اندک و بسیار و روا بود
متماثل یعنی برابر چون نقد باشد و پیش از افتراق قبض کنند و در این کسی خلاف نکرده است
الا مالک که وی متفاضل روا داشته است چون یکی مصنوع باشد و زیادتی قیمة صنعة بود
حجة بروی اینست که رسول صلعم فرموده است لا تبیعوا الذهب بالذهب و لا الورق بالورق
الا سواء بسواء یعنی زر بزر و نقره بنقره مفروشید الا راست راست و فرق نکرده است
میان مصنوع و غیر مصنوع و اگر جنس مختلف باشد اعتبار تماثل نیفتد اما حلول و تقابض
معتبر باشد احتیاط را و اگر بی این بیع کند صحیح باشد با کراهیة لقوله صلعم و اذا اختلف الجنسان
فبیعوا کیف شئتم یعنی چون جنس مختلف شود چنانکه خواهید بفروشید و اگر یکی زر باشد یا
نقره و دیگر غیر آن هر سه شرط ساقط گردد و روا بود بیع دیناری و درمی بدو دینار و دو
درم و جامه بدو هزار درم لظاهر القرآن و دلالة الاصل و گوشت هر جنسی از حیوان بخلاف
دیگری است گوشت اشتر جنسی و گوشت گاو جنسی دیگر و گوشت گوسفند جنسی است اگر چه انواع
ایشان مختلف باشد و حکم شیر ایشان حکم گوشت است و گوشت بحیوان از جنس او فروختن

روا نیست لما روی من نهیه صلعم عن بیع اللحم بالحیوان و اگر جنس او جنس او نباشد روا بود
و حیوان بحیوان فروختن روا باشد و اگر جنس باشد و اگر غیر جنس برابر و زیاده نقد نه نسیه
لما روی من قول صلعم الحیوان الحیوان واحد بالاثنین لا بأس به نقدا و لا یجوز نسیئة
یعنی حیوان بحیوان یکی بدو فروختن باکی نیست بنقد نه بنسیه و گندم در خوشه بگندمی
کاز ان بود یا غیر آن اگر از زمین معین باشد روا نیست فروختن و این را بیع محاقله گویند
و همچنین خرمای که بر درخت باشد بخرمای از ان درخت یا از غیر آن و این را بیع مزابنه گویند
و رسول صلعم از این هر دو نهی کرده است از برای آنکه در وی از ربا ایمن نتوان بودن اما
رخصت داده است در درخت خرما که در بوستان غیری باشد آنرا خرص کنند و بخرما بحساب
بوستان فروشند و این را بیع العرایا خوانند و در غیر این روا نبود و روا نبود رطب بخرما
فروختن زیرا که از رسول صلعم پرسیدند که روا باشد رطب بخرما فروختن فرمود اینقص اذا
جف یعنی چون خشک شود هیچ اندکی کم گردد گفتند آری فقال فلا اذن گفت پس روا نباشد
چون که کم میگردد اما میوهای دیگر را قیاس بران کردوا نباشد تر بخشک فروختن و حمل کردن
بر رطب قیاس باشد و قیاس روا نیست میان فرزند و پدر و میان خواجه و بنده و میان زن
و شوهر و میان مسلمان و کافر ربا نباشد برای آنکه عموم تحریم ربا مخصوص است باجماع طایفه
بعضی دون جمعی پس انکار نباشد آنرا که مخصوص بود بشخصی دون شخصی **فصل** شرایط که خاص است
ببیع سلم ذکر اجل است و موضع تسلیم و آنکه بها حاضر باشد و در مجلس عقد گرفته اما اعتبار
اجل برای آنست که رسول صلعم فرموده است من اسلف فلیسلف فی کیل معلوم الی اجل معلوم یعنی

هر که سلف کند گو سلف کن در کیلی معلوم و وزنی معلوم تا اجلی معلوم و اگر گوید تا وقت
درودن یا ارتفاع غله یا باز آمدن فلان از سفر درست نباشد زیرا که مجهول است و رسول صلعم
فرموده است لا تبایعوا الی الحصاد و لا الی الدیاس و لکن الی اشهر معلوم یعنی مفروشید
تا وقت درودن و خرمن کوفتن و لیکن تا ماهی معلوم فروشید و این نص است و روا
نباشد بیع سلم در چیزی که بصفت متمیز نشود و مضبوط نگردد چون معجونات و مرکبات و
نان و گوشت و نبرد اینچه آنرا ایشان فروشند مگر بوزن و روا نباشد فروختن آنچه که بسلم
خریده باشد پیش از اجل اما چون اجل در آید روا باشد با آنکس فروختن که ازو خریده باشد
بمثل آنچه بوی داده باشد و بیشتر از ان اگر از جنس آن نباشد و بغیر او تواند فروختن
بیشتر از آنچه خریده باشد بجنس آن اما اگر آن چیز طعام باشد آنگه روا نباشد فروختن پیش
از قبض باجماع و لازم نباشد مشتری را قبول کردن آنچه خریده باشد بسلم پیش از اجل زیرا
آنکه اجبار کردن محتاج دلیلست و روا باشد که گوید چیزی از ان که حق تو است پیش از اجل بدهم
و روا نباشد که از اجل چیزی باز پس دارد تا آنرا زیاده کند از برای آنکه ربا باشد **فصل**
و چون ایجاب و قبول حاصل شد و بایع را اختیار نباشد واجب بود که مبیع تسلیم کند اگر
مؤجل نباشد که اگر تسلیم نکند و هلاک شود از مال وی بود و اگر مشتری قبض کند و بیع لازم
شود از مال مشتری باشد و قبض در آنچه نقل او ممکن نباشد که آنرا با مشتری گذارد و اگر ممکن
باشد آنرا نقل باید کرد و اگر چیزی را بچه خریده باشد روا نباشد که آنرا بسود فروشد تا آنکه
که مشتری را بآن خبر دهد و اگر بفروشد اعلام ناکرده بیع صحیح باشد اما مشتری مخیر باشد میان

آنکه بها آن نقد بدهد و میان آنکه رد کند بعیب زیرا که در بها تدلیس است و اگر بعد از آن
که بیع لازم شد باشد از بها مشتری را چیزی کم کرده باشد چون خواهد که مرابحه فروشد
لازم نباشد برا آن از بها کم کردن و اگر خواهد که اجرت کاز ریا رنگرز یا علم کر حساب کند
گوید که این بر من بچندین است نگوید که بچندین خریده ام و اگر شرط حکم بایع یا مشتری بیع
آن بیع فاسد بود للجهالة بالثمن از برای آنکه بها معلوم نیست و اگر راضی شوند حکم مشتری
بقیمت و بیشتر از قیمت نافذ باشد و حکم بایع بقیمت و کمتر از قیمت و بیع چیزی معلق بدو اجل
و دو بها باطل است چنانکه تا یک ماه مثلا بیک دینار و تا دو ماه بدو دینار و اگر راضی
شوند بایع را بود کمترین بها و بیشترین اجل و اگر بفروشد چیزی که بیع او صحیح بود
با چیزی که بعض فاسد بود در یک صفقه مشتری اگر خواهد هر دو را رد کند و اگر خواهد نگاه
دارد آنچه بعض صحیح است بحصه او از بها برای بیع که چون باطل باشد بحساب آن از بها
ساقط شود و بایع را اختیاری نباشد زیرا که بیع از جهة او ثابت است و اگر درخت فروشد
میوه آن درخت در بیع داخل نباشد و همچنین اگر زمین فروشد زرع داخل نباشد مگر بشرط
و در حقوق سرای داخل باشد هر چه ثابت بود در انجا از درخت و کلیددان و سنگ آسیای
زیرین بی خلاف و نزد این طایفه سنگ زبرین هم در بیع داخل باشد و کلید زیرا که از جمله حقوق
سرا است و اگر کسی را بخرد که نکاحش بر وی حرام باشد در حال آزاد گردد و در هر چیزی که میان
بایع و مشتری خلاف است چون ایشان را گواهی نباشد سوگند بر منکر بود لقوله صلعم البینة للمدعی
والیمین علی من انکر **فصل** فی الشفعة شرط استحقاق شفعه آنست که مقدم باشد عقد بیعی

که نقل کند بآن ملک با مشتری و باید که شریک وی باشد در ان یا در حق آن و شریک یکی بیش نباشد
و مسلمان باشد چون مشتری مسلمان بود و حق مطالبه را اسقاط نکند و از بها آن عاجز نشود
اعتبار تقدم بیع برای آنست که پیش از بیع استحقاق نیست باتفاق و اعتبار بیع کردیم زیرا
که بغیر بیع از صدقه و غیر این شفعه ثابت نشود از برای آنکه اثبات شفعه محتاج دلیلست و در
شرع دلیلی نیست که برین دلالت کند و انتقال ملک با مشتری از برای آن باید که شفیع مستحق
شفعه نشود چون بایع را اختیار باشد و شفیع شریک می باید زیرا که نزد این طایفه شفعه
بجوار نیست دلیلش اجماع ایشانست و آنکه از رسول صلعم روایت کرده اند که فرمود الشفعة فیما
لم یقسم فاذا وقعت الحدود فلا شفعة یعنی شفعه در ان باشد که قسمت نکرده باشند و چون
حدود واقع شد شفعه نباشد اما آنچه روایت کرده اند الجار احق بسقبه یعنی همسایه سزاوار ترست
بآنچه بوی نزدیکست درین اضمار میکنیم احق بالاخذ بالشفعة یعنی همسایه سزاوار ترست که
آنرا بشفعه فرا گیرد و چون ایشان این اضمار کنند اولی تر باشند از کسی که اضمار کند احق بالعرض
علیه یعنی اولی ترست بآنکه آنرا بر وی عرضه کنند دیگر آنکه مراد بجار شریکست در چیزی از
برای آنکه عمرو بن الشرید از پدر خویش روایت کرد که او گفت من بعضی خم حق از زمینی که مرا در آن
شریک بود شریک مرا گفت من اولی ترم بآن پیش رسول صلعم رفتم رسول فرمود الجار احق بسقبه
و زن را نیز جاره گویند برای مشارکت او با شوهر در عقد اعشی گفت ایا جارتی بینی فانک طالقه
و شریک یکی از برای آن باید که اگر دو باشند و زیاده مستحق شفعه نشوند برای آنکه حق شفعه
حکمی شرعیست محتاج دلیل شرعی باشد و باید که مسلمان بود چون شریک مسلمان باشد برای آنکه

ذمی را بر مسلمان شفعه نیست لعموم قوله تع ولن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا
خدای تع کافرانرا بر مؤمنان راهی ننهاده است و رسول صم فرمود لا شفعة للذمی علی مسلم
یعنی ذمی را بر مسلمان شفعه نیست و استحقاق شفعه بر فور است باید خلاف در و قول
آنکس که گوید بر فور نیست تا اسقاط شفعه کند شفعه ساقط نگردد قوی ترست برای آنکه
این اصلی است در هر حق که هست عقلاً و شرعاً و ازین اصل بیرون نرود الا آنچه آنرا دلیلی
قاطع بیرون برد چون حق رد معیب بعیب که این بر فور است زیرا که در تاخیر رد ابطال آنست
از آن سبب که روا بود که امارات عیب از آن بگردد و پوشیده شود دلیل آنکس که میگوید
بر فور است آنست که در تاخیر طلب ضرر است بر مشتری زیرا که چون بماند از تصرف باز ایستد
و رسول صم فرموده است لا ضرر ولا اضرار جواب ازین آنست که ازین ضرر احتراز ممکن است
باید که حق شفعه را اسقاط کند دیگر آنکه در مقابله ضرر مشتری ضرر شفیع است و ازاله
ضرر او مقصود و از برای اینست که مستحق شفعه شود اگر بعد از سالها وی را معلوم شود بیع
همچنین چون مسافر از سفر باز آید و کودک بالغ شود مستحق شفعه باشد و عدم عجز وی
از بها شرط از برای آنست که او مالک مبیع بآن می شود که آنچه مشتری بایع داده است
بمشتری دهد و چون ازین عاجز باشد حق وی از شفعه بیفتد و چون بها مؤجل باشد
بر شفیع نیز مؤجل باشد و شفعه باشد در آنچه آنرا بیع کرده باشند از زمین و حیوان
و متاع از آنچه محتمل قسمت باشد و آنچه محتمل قسمت نباشد لعموم قوله صم الشفعة فیما لم یقسم
وقوله الشفعة فی کل شیء و از اصحاب کسی هست که میگوید شفعه ثابت نیست در آنچه محتمل

محتمل قسمت نیست چون گرمابه و آسیا و نه در آنچه نقل کنند الا بر وجه تبعیت چون درخت
و بنا و شفیع را درک بر مشتری باشد نه بر بایع برای آنکه شفیع از مشتری میگیرد و بها
بوی میدهد درک بروی باشد و اگر سرای خریده باشد و آنرا خراب کرده پیش از علم شفیع
شفیع را نباشد الا زمین و آلات آن و اگر پس از علم وی خراب کرده باشد همچنان باید که
بود و حق شفعه موروث است نزد بعضی لعموم آیات المیراث برای آنکه آیات میراث
عام است جمله حقوق میت را فصل فی القرض قرض رواست از هر کسی که مالک
تبرعست پس ولی الطفل را روا نباشد بقرض دادن الا که از ضایع شدن آن ترسد آنگه
روا بود برای احتیاط و احد محافظت آن و حرام بود قرض کردن کسی را که استطاعت آن
نباشد که ادای آن کند و چون از قرض کردن مستغنی باشد مکروه بود قرض کردن و در هر حیه
سلم روا بود قرض روا بود برای آنکه اصل اباحت است و منع محتاج دلیلست و چون قبض کرد
مالک آن شد که اگر نشدی تصرف روا نبودی و روا بود که چیزی بقرض دهد بر آنکه در شهری
دیگر باوی دهد یا با وی معامله کند لان الاصل الاباحة و اگر زیاده یا در صفت شرط کند
حرام باشد و اگر دین را مثل باشد قضا کند و اگر مثل نباشد قیمتش باید داد و چون
قرض باز خواهد و وی تواند که بدهد دفع کردن حرام باشد و چون از آن مستغنی باشد مطالبه
کردن مکروه باشد چون مستقرض محتاج آن باشد و اگر می داند که از وفا عاجز است و نیز دارد
مطالبه کردن حرام بود لقوله تع وان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة یعنی اگر دست تنگ
باشد و خداوند دین چشم دارد و مهلت دهد تا وقت فراخ دستی و توانگری و در هر

حرام است مطالبه کردن و از سفر منع نتوان کردن و اگر چه بجهاد باشد چون دین
مؤجل باشد برای آنکه در حال مستحق چیزی نیست بروی و مکروه باشد سوگند دادن منکر را
زیرا که دین ضایع کردن حق است و وی را در معرض آنکه سوگند خورد بدروغ آوردن و چون
سوگند خورد روا نباشد از مال وی چیزی برگرفتن چون بران دست یابد اما اگر سوگندش
نداده باشد روا بود اگر آن چیز نزدیک وی ودیعت نباشد لعموم قوله تع ان الله یامرکم ان
تؤدوا الامانات الی اهلها یعنی خدای شما را میفرماید که امانتها با خداوندان دهید
و اگر بنده بی دستوری خواجه وام کند در ذمت وی باشد تا آنکه که آزاد شود بگزارد و
هر که متوفی شود و بروی وامی بود مؤجل حال گردد از ترکه باید دادن و اگر وی را بر کسی بود
حال نگردد و قرض در ترکه ثابت نگردد الا باقرار همه ورثه یا بگواهی دو عدل از ایشان
یا باقرار ایشان یا سوگند مدعی و اگر بعضی از ورثه اقرار آرند و عدل نباشند ایشان را لازم
بود بمقدار حق ایشان از ترکه فصل فی الرهن شرط صحت رهن ایجاب و قبول است
و آنکه عین باشد دین نباشد و از آن چیز بود که فروختن وی روا باشد زیرا که آنکه مقصود
از رهن آنست که چون از ادای دین عاجز شود آنرا بفروشند از برای دین و اگر فروختن
وی روا نباشد مقصود از رهن حاصل نشود و آنکه آنچه از برای وی رهن میکنند دین باشد
نه عینی مضمون چون مغصوب و باید که ثابت و لازم باشد زیرا که آنکه رهن از برای استیفاء
حق است و چون حق ثابت نباشد استیفا نباشد و روا نباشد بر مال کتابت شرط رهن
کردن زیرا که لازم نشده است و قبض رهن شرطست در لزوم رهن از جهة را هن لقوله تع

فرهان مقبوضة و گفته اند شرط نیست و از آیة وجوب قبض در لزوم رهن معلوم نشود
الا بدلیل الخطاب و آن باطلست چنانکه در اصول الفقه گفته شد و راهن را روا نیست
که در مرهون تصرف کند بآنچه حق مرتهن باطل گرداند چون فروختن و بمکری دادن رهن کردن
اما روا بود وی را از آن انتفاع گرفتن چون هر دو اتفاق کرده باشند و بران راضی
گشته و همچنین مرتهن را روا بود انتفاع آن چون راهن بدان راضی باشد و اگر کنیزک رهن
کرده باشد حلال نبود وی را وطی کردن و نه مرتهن را بی دستوری اگر راهن وطی کند بزه کار
شود و تعزیر لازم بود و اگر مرتهن وطی کند زانی باشد و فرزند که باشد بنده خواجه کنیزک
باشد و رهن مشاع یعنی نابخشیده رواست چنانکه رهن بخشیده و روا بود که مرتهن را
وکیل کند در فروختن رهن برای آنکه اصل جوازست و منع محتاج دلیل و رهن در دست
مرتهن امانت اگر بی تقصیر او هلاک شود از مال راهن است و از دین چیزی نیفتد لقوله صم
لا یغلق الرهن الرهن من صاحبه الذی رهنه له غنمه وعلیه غرمه یعنی مرتهن مالک رهن
نشود رهن از ضمان خداوند ویست آنچه زیاده شود ویراست و هر چه نقصان و تلف باشد
بروی بود اما آنچه روایت کرده اند که مردی اسبی نزدیکی گرو کرد و آن اسب سقط شد
مرتهن از رسول صم سؤال کرد رسول فرمود ذهب حقک یعنی حق تو برفت مراد آنست که
حق تو از وثیقه برفت نه از دین و اگر از دین و وثیقه مراد بودی چنین گفتی که ذهب حقاک
و چون خلاف کنند در مبلغ دین آنچه راهن اقرار آرد بدان بستانند و بران که انکار کند
سوگندش دهند فصل فی التفلیس مفلس کسی را گویند که وامش بر املاک باشد و مالش

وفا کنند بکزاردن وامها و چون حاکم را معلوم شود افلاس وی واجب بود که
بروی حجر کند یعنی ویرا از تصرف در مال خویش منع کند و باید که دین ثابت باشد و حال
باشد زیرا که پیش از حلول اجل کس را مطالبه نرسد و باید که وام خواهان از حاکم حجر خواهند
زیرا که حق ایشانراست چون بروی حجر کند وامها ایشان تعلق گیرد بمالی که در دست او باشد
و او را منع کند از تصرف در مال با آنچه محیان باطل کرد اند چنانکه فروختن و بخشیدن
و اگر جنایتی کند که موجب ارش باشد مجنی علیه با غریمان بمقدار حق خویش شریک شود برای
آنکه این حقیست که ثابت شد بروی نه باختیار صاحبش و اگر اقرار آرد بدینی که پیش از حجر
بر وی بوده باشد قبول کنند برای آنکه اقرار وی صحیح است و هر کس که عین مال خود یافت او اسیر است
بآن لقوله ایما رجل افلس فصاحب المتاع احق به اذا وجده بعینه یعنی هر کدام مرد که
مفلس شود خداوند متاع سزاوار باشد بمتاع خویش چون آنرا بعینه بیابد این آنگه بود
که آنرا همچنان بران حال یافته بود و متغیر نشده و حق غیری بدان تعلق نگرفته که اگر تغیر
بنقصان باشد مخیر باشد میان آنکه آنرا برگیرد و آنکه بگذارد اگر برگیرد و آن نقصان
عیبی باشد که بها بروی منقسم شود چنانکه دو بنده یکی تلف شود آن یک را بگیرد و بهای دیگری
با غریمان شریک شود و اگر آنرا ارش باشد آنکه از فعل اجنبی بوده باشد برگیرد و بمقدار
ارش با غریمان شریک شود و اگر ارش نباشد از آنکه بفعل وی باشد یا بآفت سماوی آنرا برگیرد
و بنقصان شریک نباشد و اگر تغیر بزیادت باشد از فعل مشتری چون رنگ کردن جامه زیادت
با بایع شریک باشد زیرا که آن حق ویست و اگر بنزاد اگند با بطال حق وی و اگر بفعل وی نباشد

چون فربهی و بزرگی آنرا با زیادت برگیرد برای آنکه تبع است و اگر زیادت منفصل بود چنانکه
میوه و غیر آن آنرا برگیرد بی زیادت برای آنکه در ملک وی حاصل شده است و سرای که
دران ساکن بود نفروشند و نه بنده و نه آسیش برای آنکه برین دلیل نیست و نیز وی را
ازین گزیری نیست و آنچه غیر ازین باشد بفروشند و دین مؤجل بحجر حال نگردد برای آنکه
اصل آنست که مؤجل بود و اگر گواه گواهی دهد بر اعسار وی بشنوند و چون اعسار وی
ثابت شود جایز نباشد حاکم را که ویرا در زندان کند و واجب بود منع کردن از مطالبه وی
تا آنگه که مالی بدست آرد لقوله تعالی وان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة و غریمان را نباشد که وی را
مطالبه کنند با آنکه خود را باجاره بدهد تا کسب کند از برای ایشان بلکه واجب بود بروی
چون تواند که کسب کند و ذمت خود را بری کند و محجور را حجر کنند در وصیت با آنچه زیادت
باشد از ثلث بی خلاف و همچنین کودک را و دیوانه را و سفیه و مکاتب را و حجر از کودک مرتفع
نشود الا ببلوغ و رشد و بلوغ بسال باشد در نرینه پانزده سال لقوله صلعم اذا استکمل
المولود خمس عشرة سنة کتب ما له و ما علیه و اخذت منه الحدود یعنی چون فرزند نرینه
پانزده سال رسید آنچه ویرا بود و بروی بود بنویسند و حدها بروی برانند و در دختر نیز
بلوغ به سال بود و بظهور منی بخواب و موی بغل و زیر ناف و حیض و رشد آن باشد
که مال خود باصلاح آرد و با آنکه عدل باشد در دین اگر یکی ازین دو خلل باشد همچنان حجر باشد
لقوله تعالی ولا تؤتوا السفهاء اموالکم یعنی مالها که در دست شماست بسفیهان مدهید و فاسق
سفیه است دیگر آنکه خلاف ذاتست در آنکه روا است مال بوی دادن با این دو شرط و اگر یکی خلل باشد

دلیلی نیست بر جواز آن و اگر حجر برگیرند و اسراف کند و نا وجه صرف کند اعادت کنند
بروی حجر را از برای آنکه اسراف کننده سفیه است لقوله تعالی ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین
فصل فی الصلح صلح جایز است میان مسلمانان مادام که اداکننده حلال کردانیدن
حرام و حرام کردانیدن حلال که آنگه روا نباشد و شارعها و راهها عام مباح است جمله
مسلمانانرا روا بود دران تصرف کردن مادام که ضرری نباشد کنند که از اینکه اگر کسی بر شارع
بالا خانه برآرد که از آن ضرری نباشد بگذارند مادام که کسی مانع نشود از برای آنکه راه جمله
مسلمانانست چون یکی از ایشان انکار کند جایز نباشد حق وی غصب کردن و اگر آن بر کسی
افتد و هلاک شود ضامن باشد بی خلاف و اگر وی مالک آن بودی بروی لازم نبودی و
کوچه که پیش ازین وی بسته باشد ملک خداوندان سراها باشد که راهها سراها ایشان بران باشد
هیچ یکی را از ایشان دران تصرف روا نباشد مگر بدستوری ایشان و هر که دستوری دهند
روا بود ایشانرا از آن رجوع کردن و روا نبود ایشانرا که یکدیگر را منع کنند از آنکه سوراخ
در حایط خود کنند از برای آنکه وی تصرف در ملک خود میکند و اگر ایشان مرد چیزی تصرف کنند
و هیچ یکی را بینه نباشد حکم کنند بر آنکه از برای آنکه تصرف دلالت ملک است و اگر یکی را تصرف
خاص بود چنانکه چوب نهاده بر حایط می نهد و گواهی نباشد سوگند بروی بود که آن حق وی است
و چون دیوار مشترک خراب شود شریک را بر عمارت اجبار نکنند بر اعادت آن از برای خانه
خانه بالا زیرا که اصل برات ذمت است و هر کسی که اجبار واجب کرد اند دلیل بروی بود و اگر یکی
خواهد که عمارت کند شریکش را نرسد که ویرا منع کند و اگر متبرعا بآلات قدیم عمارت کند ویرا مطالبه

نتواند کرد بقیمت آنچه بران خرج کرده بود و از انتفاع وی منعش نتواند کرد و اگر بآلات
نو عمارت کرده بود بنا از آن وی بود تواند که آنرا نقض کند و شریک را از آن انتفاع منع کند
و او را نباشد که در خانه زیرین ساکن شود و نه آنکه خداوندش را از سکنی منع کند از برای
آنکه انتفاع بزمین است نه انتفاع بر بنا و اگر شریک دستوری دهد تا چوبی بر دیوار نهد
چون آن خراب شود باز دیگر نتواند مگر بدستوری برای آنکه دستوری اول دستوری دوم
نیست و اگر بر کسی مالی مجهول دعوی کند و اقرار آرد مدعی علیه بآن و صلح کند بر مالی معلوم
صلح صحیح بود لقوله تعالی والصلح خیر و این عام است **فصل** فی الحوالة در حواله رضاء محیل
که حواله کننده است اعتبار بود باجماع و همچنین رضاء محتال و او آنکس است که او را حواله
کنند از برای آنکه نقل حق از ذمتی با ذمتی تابع رضا خداوند حق باشد با آنکه ذمتها مختلف است
یکی آسانتر باشد و یا دیگری دشوارتر و رضاء محال علیه و او آنکسی است که بادو حواله
کنند هم معتبر باشد برای آنکه اثبات حق در ذمت وی غیری را تابع رضای وی باشد زیرا
که بعضی باشند از وام خواهان که سهل جانب باشند با ایشان آسان بود و بعضی متعنت باشند
با ایشان دشوارتر باشد پس رضای وی باید که اعتبار بود و باید که محال علیه را که حواله
دست رس آن باشد که آنچه قبول کرده ادا تواند کرد الا که آنکس راضی باشد با آنکه دست
باشد و اگر بروی دین باشد باید که هر دو حق متفق باشند در جنس و صفت زیرا که ویرا لازم
نیست که ادا کند الا آنچه بروی باشد و باید که پیش از قبض بدل گرفتن دروی صحیح باشد
از برای آنکه در حواله معنی معاوضه هست و چون حواله صحیح شد حق با ذمت محال علیه نقل کرد

زیرا که حواله را اشتقاق از تحویل کرده اند پس اگر حق نقل نکند حواله را معنی نباشد
و بهیچ حال حق با ذمه محیل نیاید که اگر آید ملاءة را که قوا کرده وجه نیست در حال حواله
هیچ فایده نباشد و اگر مشتری بایع را حواله کرد آنگه مبیع را رد کند بعیب حواله باطل
شود زیرا که چون بیع باطل شد بها ساقط گشت و بایع را هیچ حق نماند و اگر بایع مشتری
حواله کند آنگه مبیع بعیب رد کند حواله باطل نشود برای آنکه حق غیری بوی تعلق گرفته است
ببطلان بیع حق او باطل نگردد و حواله صحیح بکسی که بروی هیچ دین نباشد و اگر کسی منع
کند محتاج دلیل باشد **فصل** فی الضمان ضامن باید که مختار بود و کسی را بروی ولایتی
نباشد و در حال ضمان ملی بود و اگر نباشد و مضمون له را یعنی آنکس که ضمان برای وی باشد
راضی بود روا باشد و باید که مؤجل بود و مضمون له قبول کند ضمان را و مضمون یعنی
مال شلا حقی لازم بود در ذمه یا لازم گردد همچون بها مبیع در مدة خیار القول الصحیح الزعیم
غارم و رضا مضمون یعنی آنکه از وضمان کنند حق را شرط نیست و نه معرفة او و نه معرفة
مضمون له برای آنکه دلیلی نیست برین و روایة کرده اند که امیر المؤمنین ع و ابو قتاده چون
ضمان دین کردند از شخصی که متوفی شده بود پیغمبر ص ضمان ایشان را اجازه کرد و از ایشان
نپرسید که وی را می شناسید یا نه و رضای وی نیز حاصل نبود از برای آنکه مرده بود و معرفة
صاحب دین هم شرط نیست و باید که مضمون به معلوم باشد و چون ضمان صحیح شد حق با ذمه
ضامن نقل کند و مضمون عنه بری شود از برای آنکه رسول ص ابو قتاده را گفت چون
ضمان کرد از ان میت آن دو دینار را هما علیک والمیت منهما بری یعنی آن دو دینار بر تست

و ذمه میت از ان بریست و چون بی دستوری مضمون عنه ضمان کرده باشد با وی
رجوع نتوان کرد بآنچه ضمان کرده باشد چنانچه امیر المؤمنین ع و ابو قتاده را رجوع
نبود چون ضمان ایشان بی دستوری بود که اگر رجوع بودی ضمان را فایده نبودی
و دین همچنان باقی بودی **فصل** فی الکفالة چون شخصی را بتن پایندان کند و ضمان کند
حاضر کردن وی را بشرط آنکه زنده باشد صحیح باشد بی خلاف و اگر مطالبه کنند وی را که حاضر
آورد و نیاورد لازم بود بروی ادا آنچه بروی ثابت باشد و اگر پیش از ین بمیرد کفالة باطل
شود و لازم نباشد وی را ادا مال زیرا که اصل برائة ذمه است و اگر گوید وی را حق
در فلان وقت نیاورم بر من بود آنچه بروی ثابت شود لازم بود چون وی را حاضر نیاورد
اگر زنده باشد یا مرده برای آنکه او کفالة آن کرده است که در ذمه وی نیست لازمش باشد ادا
آن کردن **فصل** فی الشرکة شرایط صحة شرکة آنست که در دو مال باشد از یک جنس
بهم بیامیزند یکدیگر مشتبه گردد و آنکه بهم بیامیزند تا هر دو یک مال گردد و آنکه دستوری
حاصل باشد در تصرف کردن اندران و با این شرایط هیچ خلاف نیست که شرکة منعقد است
و بیکی ازین خلاف است پس واجب بود که این شرایط معتبر بود و چون شرکة منعقد گشت اقتضا
آن کند که هر یکی را بود از سود و زیان بمقدار سرمایه هر یکی و اگر شرط تفاضل سود و زیان کنند
با تساوی اصل مال لازم نباشد و همچنین اگر یکی را زیادتی شرط کنند در سود در مقابل عملش
لازم نباشد اما وی را بود اجرة عملش و اگر برین راضی شوند صحیح بود تصرف در مال شرکة
بحسب شرط باشد در اجتماع و انفراد و همچنین در صفة تصرف کردن بنسیه فروختن یا بنقد

و بسفر بردن و غیر این و اگر خلاف کند شرط را ضامن باشد شرکة عقدی جایز بود هر یکی را
از ایشان بود که آنرا فسخ کند و بمرگ منفسخ شود و چون دین را قسمت کنند منقسم نشود بلکه
آنچه حاصل باشد میان ایشان بود و آنچه منکسر شود بر هر دو و اگر چیزی بفروشند شریکی
که وی را تصرف نباشد و اقرار دهد بر شریک خود آنکه بها قبض کرده است و شریک منکر باشد
ذمه مشتری از چیزی بری نگردد اما از جهة وی برای آنکه وی معترف نیست بقبض خود و
بقبض وکیل خود و اما از جهة آنکه فروخته است برای آنکه منکر است و اقرار شریک وی
بروی قبول نباشد زیرا که وکیل است اقرار وکیل بر موکل بقبض حقی که او وکیل بود در گرفتن
مقبول نباشد و اگر آنکه فروخته است اقرار آرد او ذمه مشتری از نصیب وی بری شود
بلا خلاف **فصل** فی المضاربة بدانکه مضاربة و قراض هر دو بیک معنی بود و آن آنست
که مالی بغیری دهد تا بدان تجارة کند بران که آنچه خدا روزی کند از سود میان ایشان باشد
بحسب آنچه شرط کرده باشند و شرط درو آنست که سرمایه درم باشد یا دینار و قدرش معلوم
باشد و بعامل تسلیم کنند و تصرف کردن مضارب یعنی عامل موقوف بود بر دستوری صاحب
مال در ان که بسفر برد و بنسیه فروشد و اگر هلاک شود یا زیانی حاصل آید ضمان آن بر عامل
نباشد و اگر خلاف شرط کرده باشد لازم نباشد و اگر بدستوری وی بسفر برد نفقة سفر از
ماکول و ملبوس بر وجه اقتصاد از مال مضاربة باشد و در حضر نفقة او از مال مضاربة
نباشد و گفته اند در سفر هم زیرا که وی را از سود سهمی معلوم است بیش از ان نباشد او را مگر
بشرط و اگر بنده بخرد که بر خدا وند مال آزاد شود بدستوری قراض منفسخ شود اگر بجهالت

خریده باشد زیرا که آن از مال بیرون شد و اگر بی دستوری وی خریده باشد بیع
و شرا باطل باشد زیرا که چیزی خریده است که بروی تلف شود و از مال بیرون شود بر
عقب خریدن و اگر عامل کسی را خرد که بروی آزاد شود قیمتش کنند اگر در وی سودی باشد
بحساب نصیب وی آزاد شود و از برای صاحب المال کادش فرمایند مضاربة عقدی جایز است
هر یکی را از ایشان باشد که فسخ کند اگر خداوند مال پشیمان شوند پس از آنکه عامل متاع
خریده باشد وی را جز از متاع چیزی دیگر نباشد و عامل را اجرة المثل بود و عامل امین است
بروی ضمان نباشد الا بتعدی و اگر بروی شرط ضمان کنند سود همه وی را بود نه صاحب
المال را **فصل** فی الوکالة وکالة درست نباشد الا در چیزی که نیابة درو درست باشد
بالایجاب و قبول از کسی که مالک عقد آن باشد و وکالة در نماز و روزه صحیح نباشد برای آنکه
نیابة درو نرود و آنکه محجور علیه صحیح نباشد زیرا که وی از تصرف ممنوع است و بنده از بنده
که وی را در تجارة دستوری داده باشند زیرا که دستوری در تجارة دستوری نباشد در
وکالة و مسلمانان را روا نباشد که وکیل ذمی کافر باشد تا وی را بکافری دهد و نه کافر را
که وکیل ذمی مسلمان باشد تا وی را بمسلمانی دهد زیرا که ایشان مالک آن نباشند از برای خود
و وکالة حاضر صحیح است و رضا خصم معتبر نیست لعموم الاخبار فی جواز الوکالة و اگر وکالة
مطلق باشد همه چیزی را فرا گیرد الا اقرار آنچه حدی یا تادیبی واجب کند و مطلق کار بر حد
بیع اقتضا آن کند که بثمن المثل فروشد و بنقد و اگر وکیل در خصومة اقرار کند که موکل وی قبض
حق کرده است لازم نباشد برای آنکه وی وکیل است در خصومة نه در اقرار و چون وکیل

بمرد آن چیز در حال ملک موکل شود و از برای اینست که اگر وکیل کسی را بخرد که بروی آزاد شود
آزاد نشود و اگر ملک وی بودی آزاد شدی و وکالت عقدی جایز است هر یکی را فسخ باشد و اگر
وکیل فسخ کند و خود را معزول کند منفسخ شود اگر موکل حاضر باشد و اگر غایب بود و چون موکل
خواهد که فسخ کند اگر امکان دارد اعلام وکیل باید کرد و اگر نه باید که گواه بر گیرد و اگر وی را
معزول کند و گواه بر نگیرد معزول نشود و هر تصرف که کرده باشد نافذ بود تا آنگه که اعلام کند
و وکالت بمرگ موکل منفسخ گردد **فصل** فی الاقرار اقرار صحیح نباشد الا از مکلفی که او را
حجر کرده باشند از برای سفاهت یا از برای رق یعنی اقرار کند باید که مکلف بود و محجور علیه
نباشد و بنده نباشد و اقرار محجور علیه السفه قبول کنند در هر چه واجب کرداند حقی را بر
وی چون قصاص و غیر آن و اقرار بنده بر خواجه قبول نکنند با آنچه حقی در مال وی واجب کند
بلکه لازم بود وی را چون آزاد شود اما اگر ماذون باشد در تجارة اقرار وی قبول کنند
در آنچه تعلق بتجارة داشته باشد خاص و قبول نکنند در آنچه واجب کرداند حقی بر تن وی
زیرا که درین اقرار اتلاف مال الخواجه وی است و اقرار محجور علیه از برای اطلاق نشنوند و اقرار
بمحجور و وارث او و غیر وارث او قبول کنند لقوله تعالی کونوا قوامین لله شهداء بالقسط ولو
علی انفسکم یعنی گواهان بعدل باشید مر خدای را و اگر چه بر نفس شما باشد گواهی و گواهی بر نفس
اقرار است و اقرار مبهم صحیح بود و رجوع در تفسیرش با مقر باشد بهر چه تفسیر کند از آنچه اسم
مال بروی افتد قبول کنند و اگر تفسیر نکند مقر را با آنچه گوید سوگند دهند و از وی بستانند
و همچنین بود اگر گوید وی را برمن مالی عظیم است از برای آنکه دلیل نیست بر مقداری معین و اصل

براءة ذمة است و احتمال آن دارد که مراد باین عظیم آن بود که مظلمه آن نزد خدای
عظیم است و در وقت ضرورت بزرگست اگر گوید وی را برمن بسیار است این بعشاد تفسیر
کرده اند و چون گوید برمن هزار و درمی است درمی لازم باشد و در تفسیر هزار رجوع
با وی کنند و درم تفسیر هزار نباشد و همچنین بود اگر گوید الف و درهم هزار و درم
اگر گوید الف و ثلثة دراهم هزار و سه درم ظاهر آنست که همه درم باشد از برای آنکه
آنچه بعد از هزار است تفسیر وی است و اصل آنست که گفته شد از احتمال هزار مر درم را
و غیر درم را اگر گوید وی را برمن ده درم است الا دو درم اقرار بهشت باشد برای آنکه
معنی اینست که الا دو درم از ده درم نیست اگر گوید او را برمن درمی است نه که دو درم
دو درم لازم باشد و اگر گوید او را برمن دو درم است نه که یک درم اقرار اول لازم باشد
نه دوم زیرا که دوم رجوع است از اقرار و رجوع از اقرار قبول نکنند و اگر گوید او را بر
من درمی است نه که دیناری هر دو لازم باشد بهمان دلیل که گفته شد و اگر اقرار آرد بچیزی
آنگه گوید که تلف شد قبول کنند زیرا که تکذیب نفس خود نکرده است و اگر دعوی تلف در وقت
اقرار باشد قبول نکنند برای آنکه تکذیب نفس خود میکند اگر گوید او راست از میراث من از
پدر من هزار درم اقرار نباشد از برای آنکه اضافه میراث با خود کرد اگر گوید از میراث
پدر من هزار درم اقرار باشد بدین در ترکه پدرش **فصل** فی العاریة عاریتی که مضمون
باشد زر است و نقره و آنچه غیر ازین است اگر شرط کنند مضمون باشد و اگر نکنند بتعدی
ضمان لازم باشد اگر معیر و مستعیر یعنی عاریت دهنده و عاریت گیرنده با یکدیگر خلاف کنند

و بینه نباشد سوگند بر مستعیر باشد اگر ستوری عاریت گیرد تا باری بوزنی معین
بروی نهد بیشتر از آنکه گفته باشد بار کند ضامن باشد و همچنین بود اگر از موضعی معین
که تعیین کرده باشد بگذراند و اگر چه با همان موضع آرد و اگر زمین عاریت گرفت تا درخت
نشاند زراعت کند روا باشد برای آنکه ضرر وی کمترست و اگر در زراعت دستوری دهد
روا نباشد که درخت نشاند زیرا که ضرر وی بیشترست و همچنین اگر دستوری دهد که گندم
ارزن و گاورس نتواند کشتن از برای آنکه ضرر وی بیشترست اما جو تواند کشتن زیرا که ضرر
وی کمترست و اگر خواهد آنچه نشانده باشد در زمین عاریتی بر کند تواند زیرا که آن عین
مال اوست و اگر معیر وی را مطالبه کند بر کشیدن آنچه نشانده باشد در زمین او بشرط
آنکه ضمان ارش نقصانش کند بران و اگر بی ضمان مطالبه کند اجابتش نکنند زیرا که بر وی دلیل
نیست و رسول صلعم فرموده است من بنی فی رباع قوم باذنهم فله قیمته یعنی هر که در منزل
قومی بنا کند قیمت آن بروی باشد **فصل** فی الغصب هر که چیزی غصب کند برو واجب باشد
که آنرا بعینه رد کند و اگر تلف شده باشد مثل وی رد باید کردن لقوله تعالی فمن اعتدی
علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم زیرا که چون مثل آن گیرد وفی حق خود گرفته باشد
و اگر مثلش نیابد قیمتش باشد و اگر قبض نکند تا آنکه قیمتش مختلف شود بروی بود قیمت آن
در وقت قبض کردن و اگر وی را مثل نباشد و آن آن بود که قیمت اجزا متساوی نباشد چون جامه
و چوب و آهن و غیر این واجب بود آنرا بعینه رد کردن و اگر متعذر باشد قیمتش رد باید کردن
و غاصب ضامن باشد آنچه فایت شود از زیاده قیمت مغصوب بغایت شدن آنچه حادث شده باشد

در وی بفعل غاصب چون فربهی و تعلم صنعت زیرا که در ملک مغصوب منه حاصل شده است
اما زیادتی قیمت بازار را ضامن نباشد زیرا که اصل براءة ذمة است و اگر رد نکند تا که هلاک
شود ضامن بیشترین قیمت وی باشد از زمان غصب کردن تا زمان تلف شدن و اگر جامه را
رنگ کرده باشد و قیمت او زیاد گشته شریک مغصوب منه باشد بمقدار زیادت برای آنکه
عین مال اوست و اگر نقره بدرم زند یا ریسمان را بباقد در زیادتی قیمتش شریک نباشد زیرا
که آن اثر فعل اوست نه عین مال او و واجب باشد که خداوندش را بدهد فی قیمته زیرا که آن ملک
مغصوب منه است بتغییر از ملک او زایل نگردد و رسول صلعم فرموده است علی الید ما اخذت
حتی تؤدیه یعنی بر دست گیرنده باشد آنچه گرفته باشد تا آنگه که آنرا ادا کند و اگر گندم یا غیر آن
غصب کند و بکارد از آن خداوندش باشد بعین آن دلیل که گفته شد و گفته اند زرع غاصب را
باشد و بر وی قیمت آن بود زیرا که عین غصب تلف شده است و مذهب قول اول است و هر منفعت
که بعقد اجارة مالک آن شوند چون منفعت سرای و چهارپای ضامن آن باشد و اگر چهارپای
بسته را بگشاید و چهارپای برمد و برود ضامن باشد و اگر خیک افکنده را سر بگشاید و آنچه
در وی باشد برود ضامن باشد اگر بجای بازگذاشته بود و آنچه در آن باشد بماند تا آنکه که باد
زلزله یا غیر این وی را بیفکند ضامن نباشد زیرا که مباشرة و سبب از غیر وی حاصل شده است
و اگر بنده غصب کرد و بنده گریخت برو بود قیمت و اگر خداوندش وی را بگیرد ملک وی باشد
و قیمت ملک وی نباشد و اگر بنده باز آید قیمت او با غاصب دهد زیرا که قیمت عوض بنده بود
بر وجه بیع **فصل** فی الودیعة مرد مخیر است در قبول کردن ودیعت و قبول نا کردن و این در حق

اگر بر ودیعة نهنده که مودع است ضرری نباشد وچون قبول کرد ضامن آن نباشد
الا بتعدی زیرا که وی امین است واگر در وی تصرف کند یا آنکه مهرش بشکند یا سرش بکشاید
ضامن باشد زیرا تعدی کرده است وهمچنین بود اگر با مانة بغیری دهد یا خود بسفر برد
بی ضرورتی یا باقرار آورد ظالمی را که خواهد که آنرا ببرد یا آنکه بر نفس خود ترسد روا بود وی را
انکار کردن وسوگند خوردن که نزد وی هیچ ودیعة نیست ودر سوگند توریه کند یعنی آنچه
از دروغ سلامت یابد ونیت وی آن بود که در سوگند خوردن نیة غیر صاحبش کند وچون
تعدی کرد ضمان از وی زائل نشود الا بآنکه آنرا با خداوندش دهد یا با وکیلش یا خداوندش
وی را از ضمان بری گرداند وچون داند که ودیعة از آن وی نیست غصبست روا نباشد
با وی دادن باختیار با خداوندش باید داد اگر وی راشد شد واگر نه پیش امام عادل برد
واگر نه خود نگاه دارد تا زنده باشد وبعد از وفاة خود بامینی دهد تا بخداوندش یا
بوارثش دهد **فصل** فی الاجارة صحة اجارة محتاج شروطست از جمله آن بلوغ است
وولایت متعاقدین که موجر ومستاجر اند اجارة دهنده واجارة گیرنده وآنکه معقود علیه
از جانبین معلوم باشد یعنی آنچه باجارة می دهد ومال اجارة باید که معلوم باشد وباید
که بر تسلیم آن قادر باشد واز وی انتفاع توان گرفتن واگر زمینی باجارة دهد از برای
زراعة در وقتی که زراعة فاسد شود برفتن آن وقت وآب در آن زمین ایستاده باشد
در آن وقت وزائل نشود اجارة باطل باشد زیرا که انتفاعش متعذر است وباید که منفعت
مباح بود که اگر مثلا جایگاهی باجارة دهد تا در آن خمر کنند روا نباشد واگر مسکنی باشد

مدتش معین باید واگر چهارپائی باشد مسافة تعیین باید کرد وچون عقد اجارة صحیح شد
موجر مستحق اجرة شود در حال مگر که شرط اجل کنند ومستاجر بنفس عقد مالک منفعة
گردد تا اگر دراز گوشی بکرا کرد تا بر نشیند وبجائی معین برد ودراز گوش بستاند ودر
مدتی که توان رفتن بآنجا نرود اجرة بر وی لازم شود زیرا که استیفاء حق خود نکرد وضایع
گردانید واین حق موجر را اسقاط نکند ومستاجر را روا بود که آنرا بغیری دهد بزیادة
ونقصان الا شرط کرده باشد که بکسی دیگر ندهد واجارة عقدی لازم است از هر دو جانب
منفسخ نشود الا بحصول عیبی از قبل مستاجر چنانکه مفلس شود باجرة تا که موجر مالک فسخ
گردد یا مسکن خراب شود واین احال خود نبرد آنکه مستاجر مالک فسخ گردد واجارة بمرگ
هر یکی از موجر ومستاجر منفسخ گردد وگفته اند ملوک هیچ یکی از ایشان منفسخ نگردد ووارثش
ایشان قائم مقام ایشان باشند چنانکه در حقهای دیگر واجارة ببیع باطل نشود
واگر مشتری آن عالم نبوده باشد اختیارش باشد در رد واگر عالم بوده باشد صبر کند
تا مدة اجارة بگذرد واگر مستاجر تعدی کند از آنچه بر آن اتفاق کرده باشد ضامن
هلاک باشد وضامن نقصان وزیادة اجرة وضمان از وی زائل نشود تا که بخداوندش
تسلیم کند ومزدور ضامن باشد تلف آنرا که وی را در آن اجارة کرده باشند ونقصانش
چون بتقصیر وی باشد وضامن نقصان صنعة واجرة کیال ووزان بر بایع باشد زیرا
که تسلیم آنچه فروخته است معلوم المقدار بر وی واجبست واجرة وزان ثمن بر مشتری واجرة
رد کردن گم شده از حیوانات بر صاحب آنست که خداوندش بدهد واگر زمینی باجارة گرفت از برای

زراعة مطلقا هر چه خواهد بکارد زیرا که اصل جوازست واگر اجارة کرد تا زراعة
کند ودرخت نشاند ومقدار هر یک معین نکرد صحیح نباشد زیرا که مجهولست وضرر ودو
مختلف **فصل** فی المزارعة والمساقاة مزارعة بر زمین باشد ومساقاة بر درختان
وانگورستان وغیر آن بنیمه آن غله یا بر سیکی وکم وبیش زیرا که اصل جوازست ورواة
کرده اند که رسول صلعم معامله کرد با اهل خیبر بنیمه آنچه حاصل شود از میوه وکشت اما
روایة کرده اند از رسول صلعم که او نهی فرموده است از مخابره ومخابره مزارعات مجهول است
بر اجارة زمین ببعضی از آنچه از آن زمین بیرون آید وتصرف عامل بر حسب آن باشد که بر آن
عقد کرده باشند اگر مطلق باشد روا بود که بکسی دیگر دهد وآنچه میخواهد میکارد واگر
معین باشد خلاف نتوان کرد واگر بر وزنی معین بود که از آن زمین براید بوی دهند باطل
باشد برای آنکه شرط صحة این آنست که او را جزوی باشد از آنچه بیرون آید ونیز شاید که
بیش از آن حاصل نشود که معین کرده باشد خداوند زمین را هیچ نماند واگر آنچه بر عامل
باشد در حال عقد شرط کنند که بر خداوندمال باشد چون کشتن درخت خرما وجوی باز
کردن ومیوه نگاه داشتن یا آنچه بر خداوندمال باشد بر عامل شرط کنند چون دیوار کرد
وجوی کردن بر آید صحیح باشد لدلالة الاصل وچون نصیب هر یکی از عامل وخداوند زمین
بنصاب رسد زکوة بر هر یکی از ایشان واجب باشد وگفته اند بر عامل زکوة واجب نیست زیرا
که وی آنچه میگیرد بمنزلة اجرتست ودر اجرة زکوة نیست فزکوة بر خداوند تخم وزمین باشد
واگر تخم از عامل باشد زکوة بر وی باشد زیرا که آنچه خداوند زمین میگیرد چون اجرة زمین است

ومذهب قول اولین است وطریقة احتیاط دلیلست بر آن **فصل** فی احیاء الموات
موات زمین مرده باشد از زمینها که آنرا خداوندی معین نباشد واین حق امام است
هیچکس را روا نباشد که در آن تصرف کند مگر بدستوری امام لقوله صلعم لیس لاحد الا ما طابت
به نفس امامه هر که زمینی احیا کند بدستوری خداوندش وی سزاوارتر باشد بتصرف کردن در آن
از غیر وی الا وقتی که بعمارة قیام نکند وآنچه غیری قبول کند وی نکند لقوله صلعم من احیا ارضا میتة
فهی له ومن احاط حایطا علی ارض فهی له یعنی هر که زمینی مرده زنده کند آن زمین وی راست
وهر که حایطی بر زمینی نهد آن زمین وی را باشد یعنی وی بتصرف در آن اولیتر است زیرا که درختها
زمین را مالک نشوند وروا نباشد حمی یعنی رسول اللّه قیمت کردن زیرا که فعل رسول صلعم حجتست
وآن گیاه زاری باشد که رسول آنرا اختیار کرده باشد وامام را نیز باشد که گیاه زاری احما
کند از برای اسب خود واز برای اسبان غازیان ودیگر را بر وی اعتراضی نباشد زیرا که فعل وی حجتست
چون فعل رسول اللّه نزد این طائفه وروایة کرده اند که رسول صلعم فرمود لا حمی الا للّه و
لرسوله ولائمة المسلمین وآب مباح را مالک شوند بآنکه باز برگیرند یا جوی باز کنند
که در وی روان کنند وکسی که چاهی کند آب آن وی را باشد واگر در بادیه باشد آنچه زیاده باشد از وی
واز چهارپایان او بکسی دهد که با وی در گیاهی که بر آن نزدیک چاه بود شریک باشد تا تواند که
چهارپایان خود را در آن گیاه زار بچراند ورسول صلعم فرموده است من منع فضل مائه لیمنع به
الکلاء منعه اللّه فضل رحمته یوم القیمة یعنی هر که فضله آب خود را منع کند تا بسبب آن از
گیاه زار منع کند خدای تعالی فضل رحمة خود را از وی منع کند روز قیامت وبیابانها چاهها که جای فروختن باشند

اشتر باشد تا چاهی دیگر که ازین جنس باشد باید که چهل ارش باشد و میان چاهی که باشتر آب
کشند تا دیگری شصت ارش و از چاه چشمه تا دیگری در زمین سخت پانصد ارش و در زمین
نرم هزار ارش باید و اگر کسی در پهلوی چاه وی چاهی کند که آب ندد در ملک وی باشد منع نتوان
کرد و امّا در ملک وی نتواند زیرا که تصرف در ملک خود میکند کسی وی را منع نتواند شد و هر کس
که رود خانه نزدیکتر بود وی بآب آن اولیتر بود آب را نگاه دارد از برای درخت خرما تا
آب باول ساق رسد و از برای کشت تا بدوال نعلین آنگاه رها کند بکسی که بوی نزدیکتر باشد
و رسول صلعم باین حکم فرموده است فصل فی الوقف شرایط صحة وقف آنست که واقف باید
که مختار بود و مالک آنکه متبرع کاری تواند کرد و آنکه بلفظ صریح وقف گوید و قصد او بان
تقرب بخدای باشد و از الفاظ صریح او اینست که گوید وقفتُ و حبّستُ و سبّلتُ وقف کردم
و محبوس گردانیدم و سبیل کردم و غیر این الفاظ را جز بدلیل بر وقف حمل نتوان کرد و گفته اند
لفظ صریح جز وقفتُ نیست و باید که موقوف معلوم بود و بر تسلیم قادر باشد و انتفاع گرفتن
از وی با بقاء عین وی صحیح بود اگر منقول باشد و غیر منقول و مقسوم باشد یا غیر مقسوم اما
دلیل صحة وقف منقول لجزام معقل است با جماع طایفه و آن اینست که گفت یا رسول الله ابو
معقل ناقه خود را در راه خدای نهاده است و من میخواهم که حج کنم بروی نشینم رسول صلعم فرمود
بر نشین فان الحج والعمرة فی سبیل الله حج و عمره در سبیل خداست و امّا مشاع یعنی مشترک را
دلیل آنست که رسول صلعم عمر خطاب را گفت در سهمها خیبر حبّس الاصل و سبّل الثمرة یعنی اصل
حبس کن و میوه را سبیل کن و درین وقت هنوز رسول صلعم خیبر را قسمة نکرده بود امّا سهام

کرده بود و معلوم شده سهم هر یکی و باید که موقوف علیه واقف نباشد زیرا که بخود بخدای
تقرب نتوان کرد و دیگر آنکه وقف تملیک منفعة است و او خود مالک آنست و اگر وقف کند بر مسلمانان
کند گفته اند که وی داخل باشد زیرا که اصل اباحه است و گفته اند که نباشد زیرا که همچنان بود
که بر خود وقف کرده و این جایز نیست و باید که موقوف علیه تقرب صحیح بود بخدا پس وقف
عبادتگاه گمراهان روا نباشد و بر کافران الا که خویشان و باید که مالک وقف تواند شد
در حال وقف پس اگر بر اولاد خویش وقف کند و وی را فرزند نباشد درست نباشد و اگر
موجود باشد درست باشد و دیگر آنکه موجود شوند بر وجه تبع داخل باشند و بر حمل پس از
وضع وقف درست نباشد و نه بر بنده زیرا که ایشان مالک منفعة نتوانند بودن و بر مساجد
و پلها وقف صحیح است زیرا که از مصالح مسلمانانست و باید که موقوف مؤبد باشد و قبض موقوف علیه
شرطست در لزوم و چون شرایط وقف تمام شد ملک از واقف زایل شد رجوع نتواند کرد و تغییر
و تبدیل برای آنکه تصرف وی منقطع شد از رقبه و منفعة آن و معنی زوال ملک اینست و موقوف علیه
نقل کند زیرا که مالک تصرف در آن اوست و قبض منافع آن او راست و معنی ملک اینست و اگر
واقف آنرا نتواند فروخت و ملک کند برانکه او مالک نیست چنانکه راهن نتواند که رهون را فروشد
و اگر چه مالک آنست و اگر چنان شود که از ان هیچ نفعی نباشد و از خرابی آن ترسند و ارباب آنرا
احتیاج سخت داشته باشد روا باشد که بفروشد زیرا که غرض واقف انتفاع ایشانست و جز
منفعة ایشان غیر ازین وجه نباشد روا بود فروختن آن اگر وقف کند بر اولاد خویش و اولاد اولاد
خویش دختر زادگان داخل باشند زیرا که اسم ولد بریشان لغة و شرعا واقع است و اجماع

مسلمانانست که عیسی مریم را از فرزند آدم است و رسول صلعم حسن و حسین را علیهما السلام
فرزند خود خوانده است که الحسن والحسین ابنای هذان امامان قاما او قعدا
و اگر بر عترة خود وقف کند فرزندان او باشند و اگر بر عشیرة وقف کند روایه کرده اند
که ایشان نزدیکترین قوم وی باشند بوی در نسب و اگر بر قوم خویش وقف کند بر جمله
اهل لغة گروه وی باشد از مردان نه زنان و اگر بر همسایگان وقف کند مطلقا بر آنها
باشد که نزدیک سرای وی باشند از جمله جوانب تا چهل ارش و هر وقف که رسم مصلحة
باطل شود یا ارباب آن منقرض شوند آزاد در رجوع بر صرف کنند و روایه کرده اند
که با ورثه واقف رجوع کنند و اول باحتیاط نزدیکتر است فصل فی الهبة صحة هبه
محتاج ایجاب و قبولست رجوع در وی جایز نباشد چون عینش مستهلک باشد یا عوض
گرفته باشد یا بخویشان خود داده باشد و وی یا ولی وی آنرا قبض کرده باشد یکسان
بود درین اگر قصد بان وجه الله بوده باشد و اگر قبض کرده و قصد بان وجه الله بوده
باشد و موهوب له از ان جمله باشد که صحیح بود هبه وی تقرب کردن بخدای چون زن
بود رجوع نتواند کردن و آنچه غیر اینست که ذکر کرده شد رجوع در وی روا باشد اما
روایه کرده اند از رسول صلعم که فرموده است الراجع فی هبته کالکلب الراجع فی قیئه یعنی
آنکس که بخشیده را باز ستاند همچون سگی باشد که آنچه قی کند آنرا بخورد مراد باین آنست که
زشت باشد چنانکه خوردن قی زشتست نه بر تحریم زیرا که سگ را چیزی حرام نیست و هبه در رنجوری
که دران رنجوری متوفی شود از اصل مال باشد نه از ثلث زیرا که هبه چون وصیة نیست

ازانجا که حکم هبه منجز باشد در حال الحیوة و حکم وصیة موقوف باشد تا بعد از وفات
و اگر هبه را بی دستوری واهب قبض کند صحیح نباشد و اگر ببخشد چیزی بکسی که آن چیز در دست
وی باشد بر او بود و رُقبی آن بود که گوید ارقبتک هذه الدار مدة حیوتک او مدة
حیوتی یعنی این سرای را بتو دادم و مالک رقبه آن گردانیدم تا مدة زندگانی من یا
زندگانی تو و عُمری آن بود که گوید اعمرتک و رجوع درین جایز نبود چون مالک آنرا
برای خویش باز ستد و آن مالک سرای بمیرد و ورثه وی را باشد تا آنکه که وی بمیرد و رجوع
که دران سرای نشاند غیر از بد خویش و اهل خویش را مگر بدستوری خداوندش فصل
فی اللقطة هر که اشتری گم شده یابد روا نبود وی را گرفتن زیرا که از رسول صلعم سؤال کردند
فرمود مالک ولها خفها حذاؤها و کرشها سقاؤها یعنی ترا با وی چه کارست سُم وی
نعلین اوست و شکمش آب اوست و مکروه بود بر گرفتن هر چه غیر اینست و چون بر گیرد
و قیمة او کم از درمی باشد ضامن نباشد و تعریف آن بر وی واجب نباشد و همچنین هر چه
از فساد وی ترسند بسبب تعریف کردن چون طعام و غیر آن و هر چه غیر ازین بود بر وی بود
تعریف کردن مدة یکسال تمام در بازارها و بر در مسجدها و چون یکسال تعریف کرده باشد
مخیر باشد میان آنکه نگاه دارد یا صدقه دهد آنرا و ضامن باشد اگر خداوندش بان
راضی نشود و میان آنکه مالک شود و در وی تصرف کند و بر وی بود ضمان آن مثل درهم یا
باشد که آنکه وی را روا نباشد که آنرا ملک کند و لازم بود و بر ضمان آن اگر بصدقه دهد زیرا
که از رسول صلعم سؤال کردند از لقطه فرمود اعرف عفاصها و وکاءها ثم عرّفها سنة

فان جاء صاحبها فأدّه والّا فاستمتع بها یعنی بنداورا و سربند اورا و بشناس آنکه
کیسا لتس بتعریف کن اگر خداوند وی آمد بوی ده و اگر نیامد ازان تمتع گیر و حکم لقطه
کسی که ویرا حجر کرده باشند تعلق بولی وی دارد و ازان بنده بخواجه وی و اگر کودک
یا بد آزاد بود و چون بر جایزان بر گرفته باشد نفقه کند با وی رجوع تواند کردن
چون بالغ شود و توانگر گردد و اگر بضرورة بروی نفقه کرد و کس را نیافت که ویرا
یاری کند روا بود که باوی رجوع کند فصل فی الوصیة رسول صلعم فرمود
من مات بغیر وصیة مات میتة جاهلیة یعنی هرکه بی وصیة بمیرد مردن وی چون مردن
اهل جاهلیة باشد یعنی کسانی که پیش از آمدن پیغمبر بوده باشند و فرمود لا ینبغی لامرء
مسلم ان یبیت لیلة الّا و وصیته تحت رأسه یعنی نسزد از هیچ مردی مسلمان که بخسبد
شبی الّا که وصیت او در زیر بالین او باشد آنچه واجبست ابتدا کردنست باقرار کردن
بر سبیل جمله آنچه خدای تع دانستن و عمل کردن با آنچه واجب گردانیده است آنگه وصیة
کردن دیگران را بآنکه دست دران زنند و بتقوی و پرهیزکاری و ملازم طاعت خدای
بودن و از معصیة دوری نمودن آنگه تعیین کند آنچه واجب باشد از شستن و کفن کردن
و دفن کردن وی آنگه بگزاردن آنچه واجب باشد بر ذمة وی از حقوق دینی یا دنیاوی
و اگر آن وصیة مطلق باشد از اصل ترکه بیرون کنند و اگر بروی هیچ حق نباشد مستحبست
که وصیة کند که جزوی از ثلث مال در حج و زیارات تصرف کنند و جزوی بمستحقان خمس
و زکوة دهند و جزوی با آنانکه میراث وی بایشان نرسد از خویشاوندان و از شرایط

صحة وصیة ایجابست از موصی که وصیة کننده است و قبولست از وصی و آنکه آزاد باشد
و مسلمان و عاقل و بالغ و عادل و بینا بقیام کردن بآنچه باوی گذاشته باشد اگرچه
باشد یا زن و روا بود موصی را رجوع کردن در وصیة و ازان بگردانیدن که گفته باشد
و وصی دیگر کردن مادام تا زنده باشد و روا نباشد وصی را قبول نا کردن چون بوی
که ویرا وصی کرده و بموصی نرسید که وی قبول نکرده و موصی مرده باشد و روا نباشد ویرا که قیام
بکند بآنچه ویرا فرموده باشد بدان قیام کند و حاکم شرع را بود که امینی نصب کند تا ویرا
یاری کند و معزولش نکند و وصیة صحیح از ثلث باشد و زیاده بر ثلث باطل باشد بخلاف
و وصیة مر وارث را در مرض صحیح باشد اگر دران مرض بمیرد و اگر نمیرد و دلیلش اجماع این
طائفه است و قول خدای تع کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت ان ترک خیرا الوصیة للوالدین
والاقربین بالمعروف یعنی نوشته شد بر شما چون مرگ حاضر آید اگر مالی بگذارد وصیة کردن
مر مادر و پدر را و خویشان نزدیک را و این نص ظاهرست و ممکن نیست دعوی نسخ کردن این
آیه بآیه میراث برای آنکه میان این دو آیة هیچ تنافی نیست و آنچه روایة کرده اند که رسول صلعم
فرمود لا وصیة لوارث وارث را وصیة نیست خبر واحدست موجب علم و عمل نباشد و مخالف
ظاهر قرآنست بروعمل نتوان کرد و تخصیص کردن بخویشان کافر محتاج دلیلست و دلیل نیست
که دلالت کند برین و وصیت مر فرزندی را که در شکم بود صحیح باشد اگر مرده بر زمین آید و ازان
وصیة کننده را باشد آنچه ویرا وصیة کرده باشد و اگر وصیة بسهمی از مال خود کرده باشد
سدس باشد و اگر وصیة بجزوی بود سبع باشد هفت یک از ایاس بن معاویه روایة کرده اند

که سهم در لغت شش یک است و از عبدالله مسعود روایة است که مردی وصیة کرد
بسهمی از مال خویش رسول صلعم شش یک از مال وی بوی داد و چون ثلث مال خود در راه
سبیل الله وصیة کند آزاد و جمله مصالح مسلمانان صرف کنند کتاب الفرایض
رسول صلعم فرمود تعلّموا الفرائض و علّموها الناس فانّها نصف العلم و انّها اوّل علم ینتزع
یعنی فرایض بیاموزید و بمردمان آموزید که او نیمی از علم است و او اولین علمیست که آنرا فراموش
کنند بدانکه استحقاق میراث بدو چیزست سببست و نسب و سبب دو چیزست زوجیة است
و ولا و ولا سه گونه است ولاء عتق است و ولاء ضمان جریره و ولاء امامة و سه چیزست
که از میراث منع کند کفرست یعنی آنکه وارث کافر باشد و آنکه بنده باشد و آنکه آنرا که از وی میراث
گیرند بعمد و ظلم کشته باشد فصل مقادیر سهام شش است نصف و ربع و ثمن و ثلثان
و ثلث و سدس نیم دینار و دانگی و نیم و سه طسو و چهار دانگ و دو دانگ و دانگی نصف
نصیب شوهرست با عدم فرزند و فرزند فرزند و نصیب یک دخترست چون با وی کسی دیگر
نباشد از فرزندان و نصیب یک خواهر پدری و مادری و نصیب یک خواهر پدری چون پدری
و مادری نباشد و ربع نصیب شوهرست با وجود فرزند و فرزند فرزند و نصیب زنانست با
عدم فرزند و فرزند فرزند و ثمن نصیب زن است با وجود فرزند و فرزند فرزند و ثلثان نصیب
دو دخترست و زیاده و دو خواهرست و زیاده پدری و مادری یا پدری چون پدری و مادری
نباشد و ثلث نصیب مادرست با عدم فرزند و فرزند فرزند و عدم کسی که ویرا حجب کند از برادران
و نصیب دو کس است و زیاده از کلاله مادری و سدس سهم پدرست با وجود فرزند و فرزند فرزند

و نصیب مادرست با وجود ایشان و با وجود کسی که ویرا حجب کند از برادران و سهم یکی
از برادران و خواهران مادری فصل واجب بود که پدر و مادر فرزند را در میراث مقدّم
دارند و با ایشان هیچکس میراث نگیرد الّا شوهر و زن و حکم فرزند فرزند و اگرچه فرود باشد
حکم پدران و مادران ایشان باشد و هرکه نزدیکتر باشد بعیدتر و دورتر را منع کند و اگرچه دختر
دختر و بعید پسر باشد پس اگر ایشان نباشند میراث برادر و خواهر و جدّ و جدّه را باشد
با ایشان و با یکی از ایشان هیچکس میراث نگیرد الّا شوهر و زن و حکم برادرزادگان و خواهر
زادگان حکم برادران و خواهران باشد در استحقاق و شرکة با اجداد پس اگر ایشان نباشند
میراث عم و عمه را و خال و خاله را باشد و حکم فرزندان ایشان حکم پدران ایشان باشد الّا
در مسئله که با اعمام و اخوال و رد روایة کرده اند که پسر عم پدری و مادری از عم پدری اولیتر است
و برین مسئله اجماع این طائفه است و اگر ازینها هیچکس نباشد استحقاق میراث کسی را بود
که او را ولا باشد بعتق یا بضمان جریره و فرزندان نرینه معتق قائم مقام او باشند و اگر
نباشند عصبه وی فصل و چون پدر و مادر باشند تنها مادر را ثلث باشد و باقی پدر را
و اگر از ایشان یکی بیش نباشد مال همه ویرا بود و اگر با ایشان شوهر باشد یا زن مادر را
ثلث باشد از اصل ترکه و باقی پس از آنکه شوهر را یا زن را نصیب داده باشند پدر را باشد
دلیلش بعد اجماع قول خدا است فان لم یکن له ولد و ورثه ابواه فلامّه الثلث یعنی اگر او را فرزند
نباشد و مادر و پدر باشند مادرش را ثلث باشد و این نص است و ایجاب ثلث مادر مفهوم
نباشد الّا از اصل مال و حمل کردن آیة بران که مادر را ثلث با وجود پدر ردّ قی باشد که ظاهر آیه

وارثی دیگر نباشد ترک ظاهر است بی دلیل و آن پدر و مادر را تشبیه میکنند به
و دختر با آنکه ایشان در یک درجه اند روا نباشد تفضیل زن بر مرد قیاس است روا
نباشد آن اثبات احکام شرع کردن دیگر آنست که خدای تع صریح فرموده است که پسر را
دو چندان دختر باشد فی قوله للذکر مثل حظ الانثیین و صریح نگفته است پدر را در حال
انفراد از فرزند ثلثان است و در آن صورت که مادر و پدر باشند وارثی دیگر نباشد
افتاده است پس فرق ظاهر است درین دو صورت والله اعلم و مادر را حجب کنند از ثلث
با سدس دو برادر یا چهار خواهر یا برادری و دو خواهر پدری و مادری آزاد و مسلمان
با وجود پدر لقوله تع فان کان له اخوة فلامه السدس یعنی اگر وی را برادران باشند مادر
سدس باشد اگرچه ظاهر آیة مثنا و لست برادران مادری را الا آنست که بدلیل از آن
کرده شد و مادر و پدر را با وجود فرزند سدس آن بود اگر فرزند پسر بود آنچه بماند
بود و یک دختر را و اگر دختر باشد نیم وی را بود بفرض و باقی رد کنند بر پدر و مادر لقوله تع
و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض یعنی خویشان بعضی بعضی اولیتر اند و چون دختر و پدر
و مادر بوی نزدیکتر اند و اولی تر برحم و خویشی وی پس ایشان سزاوارتر باشند بمیراث او
از غیر ایشان و روایة کرده اند از سعد که او گفت یا رسول الله مرا مال بسیار است و هیچکس
نیست که از من میراث گیرد الا دختر من چهار دانگ مال خود وصیت کنم و دو دانگ دختر را
باشد فرمود نه گفت به نیمی وصیت کنم و نیمی دختر را باشد فرمود نه گفت دو دانگ وصیت کنم
و چهار دانگ دختر را باشد گفت دو دانگ و دو دانگ بسیار باشد و این دلیلست بر آنکه

دو دختر ثلثان که چهار دانگست بمیراث میگیرد و اگر دختر تنها باشد نیمی بفرض گیرد و باقی
برحم همچنانکه چون شخصی را دو سبب باشد بهر دو سبب میراث گیرد چون پسر عم که شوهر باشد
و او را هیچ وارث نباشد نیمی بشوهری گیرد و نیمی دیگر بقرابة فصل و اگر با پدر و مادر
دو دختر باشد و زیاده چهار دانگ دختران را باشد و پدر و مادر را هر یکی را دانگی و اگر پدر
باشد یا مادر دانگی بوی دهند و باقی بر همه رد کنند بحساب سهام ایشان و با وجود برادران
رد بر پدران باشد و بر دختران و اگر با ایشان زن باشد یا شوهر نقصان بر دختر باشد
و بر دختران نه بر پدر و مادر و دلیل برین که اینجا نقصان بر دختران است اجماع این طایفه
و دلیلی نیست بر نقصان سهام دیگران پس واجب باشد که سهام دیگران بر اصل که ظاهر
قرآن اقتضا میکند باقی باشد دیگر آنکه در شدن نقصان بر جمله خدا و ندان سهام تخصیص
ظواهر آیات بسیار است از قرآن و عدول است از حقیقة با مجاز و در شدن نقصان در
رجوع است از یک ظاهر پس این اولی تر بود و دعوی ایشان بر امیر المؤمنین ع که بعول
روایة میکنند که وی ع فرموده است چون از وی سؤال کردند از دو دختر و زن و پدر و مادر
وی جواب داد بی اندیشه که صار ثمنها تسعا یعنی هشت یک زن نه گشت این دعوی صحیح نیست
زیرا که پسران وی و شیعه وی عالمتر باشند بمذهب وی و ایشان از وی بخلاف این نقل
کرده اند و عبدالله عباس مذهب خود را ابطال عول از وی ذکر فرموده است و عبدالله عباس گفته است
من شاء باهلته ان الذی احصی رمل عالج ما جعل فی مال نصفا و ثلثا و ربعا اهلکم
که من با وی مباهله کنم که آن خدای که عدد ریگ عالج داند در هیچ مالی نصف و ثلث و ربع نکرده و اگر

درست شود آنچه روایة کرده اند مراد آن باشد که ثمن او تسع گشت نزد کسی که بعول
گوید بر سبیل تهجین و منقصة و شاید که مراد این باشد اصار ثمنها تسعا ای ثمن تسع
گشت بر سبیل انکار و حرف استفهام را حذف کردند چنانکه شاعر گفت
ثم قالوا تحبها قلت بهرا ای اتحبها فصل و چون فرزند یکی باشد مال همه وی را باشد
اگر دختر باشد نصفی بتسمیه و نصفی برد و دلیل برین آنست که از پیش گفته آمد از آیه و اولوا
الارحام بعضهم اولی ببعض زیرا که درین آیة بیان کرده است بر آنکه سبب استحقاق میراث
قرابت و نزدیکی خویشان میت و چون دختر نزدیکترست بمیت او اولیتر باشد بمیراث
و مخالفان این طایفه خلاف این میکنند اگر شخصی متوفی شود و دختری بگذارد و خواهری
نصفی بدختر دهند بفرض و نصفی بخواهر بتعصیب و این خلاف ظاهر قرآنست برای آنکه خدای تع
فرموده است ان امرؤ هلک لیس له ولد و له اخت فلها نصف ما ترک یعنی اگر مردی
هلاک شود که وی را فرزند نباشد و او را خواهری باشد خواهرش را بود نیمی از آنچه گذاشته
بود در استحقاق خواهر عدم فرزند شرط کرده است پس خواهر را استحقاق دادن با وجود
دختر خلاف ظاهر قرآن باشد باطل باشد پس واجب باشد که خواهر با وجود دختر مستحق نباشد
و بفتوی ابو موسی اشعری و معاذ جبل که دختر را نصفی داد و خواهر را نصفی روا نباشد
ترک ظاهر قرآن کردن با آنکه معارض است با آنچه روایة کرده اند از ابن عباس و جابر بن
عبدالله که ایشان گفتند که همه مال دختر را بود نه خواهر را و چون اخبار متعارض گردد
رجوع با ظاهر قرآن واجب بود فصل فرزند فرزند قایم مقام پدر و مادر باشد پسر

ثلث باشد و پسر پسر را ثلثان و مذهب صحیح آنست که فرزند فرزند را حکم فرزند باشد اگر پسر
دختر باشد چنان باشد که پسر و اگر دختر پسر باشد چنان باشد که دختر زیرا که اسم ولد و اقع است
بر ولد ولد اگر نرینه است و اگر مادینه و دلیل برین آنست بی خلاف که عیسی ع از فرزندان
آدم است و از برای آنکه هر حکمی که خدای تع بفرزند معلق گردانیده است عام است فرزندان
پسر را و فرزندان دختر را فی قوله تع حرمت علیکم امهاتکم و بناتکم الایه و چون اسم ولد بر
ولد ولد واقعست در حقیقة تعلق گیرد بایشان از احکام میراث آنچه بفرزندان تعلق
گیرد چون فرزندان صلبی نباشد بظاهر قرآن لازم نیاید برین وجه شریک بودن فرزند
فرزند با فرزند صلبی در میراث برای آنکه قرب و بعد را اعتبار است و فرزند مهترین را خاص
گردانید بشمشیر پدرش و مصحف و انگشتری چون بغیر از آن ترکه دیگر باشد بر سبیل استحباب
و گروهی که قیمت این از نصیب وی حساب میکنند تا جمع باشد میان ظاهر قرآن و آنچه طایفه
بران اجماع کرده اند و همچنین آنچه روایة کرده اند که زن از خانه و زمین میراث نگیرد
برآنکه از نفس آن میراث نگیرد بلکه از قیمة آن گیرد فصل برادر و خواهر و جد و جده یکی
از ایشان جمله مال باشد و اگر از قبل مادر باشد شش یک و اگر دو باشند یا زیاده سه یک
دختر نرینه و مادینه درین یکسان باشند و باقی کلالهٔ پدری و مادری را باشد و اگر مردی و زنی
باشند للذکر مثل حظ الانثیین باشد و برادر و خواهر پدری را میراث نباشد با وجود
برادر و خواهر پدری و مادری و رد کنند آنچه فاضل آید از سهام کلالهٔ مادر و کلالهٔ پدر
و مادر بر کلالهٔ پدری و مادری خاص و کلالهٔ مادری با کلالهٔ پدری در رد شریک باشند

برقدر سهام خویش وکسی هست از اصحاب ما که کلاله پدری را برده خاص میکرداند
زیراکه نقصان بروی داخلست بسبب شوهر یا زن و فرزندان برادر و خواهر قائم مقام
ایشان باشند چون ایشان نباشند در قسمت کرفتن با جد و جده واکرچه برتر باشند
فصل واکر از ایشان هیچکس نباشد میراث عم و عمه و خال و خاله را باشد عم و عمه
پدری و مادری همچون برادر و خواهر پدری و مادری باشد و خال و خاله همچون برادر و خواهر
مادری یکی را سدس باشد و زیاده بر یکی را ثلث مرد و زن درین یکسان باشند و باقی عم
و عمه را باشد از قبل پدر و مادر یا از قبل پدر چون یکی از قبل پدر و مادر نباشد للذکر
مثل حظ الانثیین و چون عم و عمه مادری با عم و عمه پدری و مادری جمع شوند عم و عمه
مادری را چون یکی باشد سدس باشد و چون زیاده باشند ثلث باشد و روایت کرده اند
که خال و خاله را اکر یکی باشد و اکر بیشتر ثلث باشد و همچنین عم و عمه مادری را و صحیح
اینست زیراکه مادر یا نرا نصیب مادر است و نصیب او ثلث است نه سدس و اقرب از هر صنفی
ابعد را هم ازان صنف منع کند چنانکه اکر عمه باشد با پسر عمی عمه پسر عم را حجب کند بخلاف
عم پدری با پسر عم پدری و مادری ازانکه اینجا پسر عم که ابعد است عم را منع میکند و دلیل برین
اجماع امامیه است و در اصول الفقه کفته شده که اجماع ایشان حق است و حجت لدخول
قول المعصوم فیهم فصل واکر هیچ یکی ازین وارثان نباشند میراث وی کسی را بود که
وی را بتبرع آزاد کرده باشد و ولا ثابت نباشد الا در آزاد کردن بتبرع نه در کفارات
واجب برای آنکه ولا حکمی شرعیست ثبوت وی محتاج دلیل شرعی بود و چون دلیلی نباشد

نفی او واکر آزاد کننده باقی نباشد ولا فرزندان نرینه وی را بود نه مادینه را واکر
فرزند نباشد او را عصبه وی را بود و اولی ترین عصبه برادران اند آنکه عمان آنکه
پسر عمان و حکم مدبر حکم معتق است و ولا بمکاتبت ثابت نشود الا بشرط واکر هیچ یکی
ازین نباشد میت سایبه بود و ولاء او کسی را بود که ضامن جریره او کند و میراث
او او را باشد واکر ضامن جریره نباشد ولاء او امام را باشد و ولاء فرزندان او
کسی را بود که یکی را از مادر و پدر ایشان را آزاد کرده باشد اکر مادر ایشان بود ولاء ایشان
آنکس را بود که مادر ایشان را آزاد کرده باشد واکر پدر ایشان را آزاد بوده ولا آزاد کننده
پدر ایشان را بود فصل کافر از مسلمان میراث نکیرد اما مسلمان نزد این طایفه از کافر
میراث کیرد و دلیلش ظواهر آیات قرآنست در میراث و از ظاهر بیرون نرود الا آنچه از دلیل
قاطع بیرون برد و آنچه روایت کرده اند لا توارث بین اهل ملتین بروی عمل نتوان کرد
زیراکه مخالف ظاهر قرآنست و از اخبار آحاد است و دیکر آنکه معنی حدیث اینست که میان اهل
دو ملت میراث نیست و چون مسلمان از کافر میراث دهند و کافر را از مسلمان میراث ندهند
بموجب حدیث عمل کرده باشند که اکر کافر را از مسلمان میراث دادندی مخالفت کرده بودندی
و چون کافر مسلمان شود و بنده آزاد کردد پیش از قسمت میراث مستحق میراث شوند واکر
پس از قسمت باشد میراث نکیرند و این وقتی باشد که وارث مسلمان نباشد زیراکه چون شخصی
متوفی شود و دو فرزند بکذارد یکی کافر و دیکری مسلمان مسلمان بسبب مردن متوفی
در حال مستحق میراث شود اکر کافر اسلام آرد میراثش ندهند واکر وارث یکی باشد و او

بنده بود وی را از ترکه بخرند و باقی میراث بوی دهند و مالک را بر بیع اجبار کنند
و ام ولد را چون خواجه بمیرد وی را در نصیب فرزندان نهند و آزاد شود واکر غیر
این ام ولد هیچ ترکه دیکر نباشد از نصیب فرزند آزاد شود و باقی را کار فرمایند
ورثه واکر بهای وی دین باشد وی را بر فرزندش قیمت کنند چون بحد بلاغت رسد اجبار
کنند تا بهای مادر خود بکذارد واکر فرزندش پیش از بلاغت بمیرد بفروشند و بهای وی بکذارند
و قاتل خطا از مقتول خویش میراث کیرد از ترکه وی نه از دیتش بظاهر آیات المواریث
و قاتل عمد را بر وجه از نجا بدلیل قاطع اخراج کرده اند و کلاله مادری از دیت میراث نکیرند
و هر که غیر ایشانست از خداوندان و انساب همه میراث کیرند و ولد ملاعنه از مادر میراث کیرد
و هر که با وی بدو نزدیک باشد و ایشان نیز از وی میراث کیرند و ولد الزنا از مادر و پدر میراث
نکیرد و نه از کسی که با ایشان نزدیک بود واکر حمل باشد نصیب دو کس از برای وی بنهند اکر
زنده بزمین آید میراثش دهند واکر مرده آید ندهند واکر خنثی باشد که هم آلت مردان دارد
و هم آلت زنان اعتبار بول کنند از هر کدام فرج که بیرون آید میراثش دهند واکر از هر دو
برابر آید آنکه آخر منقطع کردد واکر برابر باشد نیمه میراث مردان و نیمه میراث زنان دهند
و روایتست که پهلوهایش بشمرند اکر یک جانب کمتر بود میراث مردانش دهند واکر برابر بود
میراث زنانش دهند واکر فرجش نباشد بقرعه بیرون آورند واکر دو کودک خورد را
پدران ایشان عقد نکاح کرده باشند از یکدیکر میراث کیرند و طلاق چون رجعی باشد مادام
که زن در عده باشد زن و شوهر از همدیکر میراث کیرند واکر در رنجوری طلاق دهد تا

یکسال اکر دران رنجوری بمیرد زن از وی میراث کیرد چون شوهر نکرده باشد واکر
رنجور زن خواهد و پیش از دخول بمیرد عقد باطل شود و زن میراث نکیرد از وی واکر
شوهر باشد و کسی دیکر نباشد نصف نصیبه بوی دهند و نصف دیکر برد و بر زن رد کنند
و نصیب غایب موقوف کنند تا آنکه بیاید یا خبر مرکش آید واکر مقامش نشناسند چهار سال
کنند اکر نیاید مال او میان وارثانش قسمت کنند و کسانی که در آب غرقه شوند یا در زیر دیوار
آیند و ندانند که کدام پیشتر مرده است از یکدیکر شان میراث دهند از نفس ترکه نه از آنکه
میراث کرفته باشد از صاحبش آنکه میراث هر یکی را از ایشان بوارث زنده وی دهند واکر
از ایشان یکی میراث کیرد و یکی نکیرد این حکم باطل کردد فصل اصل فریضه اقل عددی را کویند
که سهام صحیح از وی بیرون آید چنانکه اکر با نصف ثلث یا سدس جمع شود اصل فریضه شش باشد
واکر با نصف ربع باشد چهار بود واکر ثمن باشد هشت باشد واکر با ربع ثلث باشد سدس
از دوازده بود واکر با ثمن ثلثان بود یا سدس از بیست و چهار بود واکر پدر و مادر باشد
و پسر و دختری اصل فریضه ایشان شش بود پدر و مادر را هر یکی را سدس باشد چهار
بماند بر پسر و دختر منکسر شود سهام ایشان که سه است در شش ضرب کنند هجده باشد
از پدر و مادر سه سهم باشد و پسر را هشت و دختر را چهار واکر در فریضه ردی باشد که
منکسر شود عدد سهام کسانی که بر ایشان رد باشد در اصل فریضه ضرب باید کرد و آنکه بر
قسمت کردن چنانکه پدر و مادر و دختر اصل فریضه ایشان شش است هر یکی را از پدر و مادر
سدسی و دختر را نصف یکی بماند بر ایشان منکسر شود عدد سهام ایشان پنج است در شش

ضرب کنند سی باشد بریشان منقسم شود پدر را پنج و مادر را پنج و دختر را پانزده پنج
بماند یکی مادر را بود و یکی پدر را و سه دختر را **فصل** فی المناسخات وجه در تصحیح مناسخات
آنست که مسئله میت اول تصحیح کنند آنگه مسئله میت دوم و آنچه بدوم رسد از اول بر ورثه
او قسمت کنند اگر منقسم نشود سهام مسئله دوم در اول ضرب کنند چنانکه شخصی متوفی شود
پدر و مادر و دو پسر بگذارد اصل این از شش بود پدر و مادر هر یکی را یکی بود و دو هر پسری را
دو سهم پس اگر یکی از این دو پسر متوفی شود و دو پسر بگذارد نصیب وی بریشان منقسم شود
هر پسری را سهمی بود و اگر پسر و دختری بگذارد آن دو سهم بریشان منقسم نشود زیرا که سهام
ایشان سه است سه را در اصل مسئله اول و آن شش است ضرب کنند هجده باشد بر هر دو
مسئله منقسم شود و حکم همچنین باشد اگر سوم و چهارم بمیرد و ترکه قسمت نکرده باشند

کتاب النکاح

زنانی که حرام است نکاح کردن ایشان دو گونه اند
یکی آنست که بنسب حرام است و دیگر بسبب آنچه بنسب حرام است شش است مادر و اگر چه بالا
شود یعنی مادر مادر و دختر است و دختر دختر و دختر پسر هر چند که فرو آیند و خواهر است و دختر
خواهر و دختر برادر و اگر چه فرو آیند و آنچه بسبب حرام است از جهت رضاع باشد و غیر آن آن
که بجهت رضاع حرام اند همانند که از جهت نسب حرام اند الا آنکه نسبت وی از جهت ولادت بود
نه از جهت رضاع و شیر اقتضا تحریم نکند مگر آنکه سال این کودک که شیر میخورد و آن کودک
که شیر بولادت او بود کم دو سال بود لقوله تع والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین لمن
اراد ان یتم الرضاعة یعنی زنان شیر دهند فرزندان خود را دو سال تمام هر کسی را که خواهد

تمام کند شیر دادن را و مراد اثبات رضاع شرعیست که حرمت بوی تعلق کرده آنکه
روا نباشد کم از دو سال شیر دادن و بیش از دو سال و نه آنکه کفایه بکمتر از دو سال
حاصل نیاید بلکه حاصل آید و نه رضاع لغوی زیرا که آن شیر که بعد از دو سال حاصل
آید رضاع بروی اطلاق کنند و تحریم بوی حاصل نیاید و باید که شیر ولادت باشد نه آنکه
در آمده باشد و باید که گوشت برویاند و استخوان سخت کرده آنکه یکشبانروز باشد
ده بار پیاپی که هر بار کودک بآن شیر سیر گردد و در میانه کسی دیگر شیر ندهند و رضاع ثابت
نشود مگر بدو گواه عادل و مادر زنی که بروی عقد کرده است حرام بود لقوله ص من نکح امراة
ثم ماتت قبل الدخول بها لم تحل له امها یعنی هر که زنی بخواهد و آن زن بمیرد پیش از آنکه
دخول کند مادر آن زن ویرا حلال نباشد و دختر زنی که با وی عقد کرده باشد و دخول کرده
بروی حرام بود لقوله تع وربائبکم اللاتی فی حجورکم من نسائکم اللاتی دخلتم بهن یعنی دختر
زنانی که در خانه شما باشند از زنانی که با ایشان دخول کرده باشید و همچنین زنی که بوی
زنا کرده باشد دختر وی و مادر وی بروی حرام باشد زیرا که لفظ نکاح حقیقت است در وطی
و هر که با زنی نکاح کرد مادرش و دخترش حرام باشد باید که چون وطی کند حرام شود و طریقه
احتیاط این اقتضا میکند زن پدر و کنیزک وی که بشهوت در وی نگاه کرده باشد بر پسر حرام
بود و بر هر یکی از پدر و پسر حرام است زنی که با وی زنا کرده باشد و قول خدای تع ولا تنکحوا
ما نکح آباؤکم یعنی مخواهید آن زنانی را که پدران شما با ایشان نکاح کرده باشند دلیلست
بران که زنی که پدر ویرا نکاح کرده باشد یا با وی زنا کرده بر پسر حرام است زیرا که لفظ نکاح

بر عقد و بر وطی واقع است و آنچه روایت کرده اند الحرام لا یحرم الحلال یعنی حرام
حلال را حرام نکند خبر واحد است و محمول است بر مواضعی یکی آنکه وطی در حیض حرام است
و حرام نکرداند آنچه حلال است از غیر وطی و وطی با زن پسر حرام حرام است این حرام حرام
نکرداند حلال دیگر را از این زن و هر که زنا کند با زن شوهردار یا در عده رجعی ابدا
بروی حرام شود و اگر با کودکی وطی کند مادر وی و خواهر وی و دختر وی بروی حرام
باشد و همچنین حرام باشد ابدا زنی که در عده یا در احرام با وی عقد کند و آنکه ویرا نه
طلاق داده باشد و آنکه لعان کرده باشد و آنکه ویرا قذف کرده باشد و وی کر و گنگ
باشد و دلیل این همه آنست که جایز نیست مباح داشتن تمتع و نکاح با زن الا بیقین
و هیچ یقینی نیست درین که گفته شد و رسول صلعم فرموده است المتلاعنان لا یجتمعان
ابدا یعنی زن و شوهر که لعان کرده باشند هرگز با یکدیگر جمع نشوند و در تحریم نکاح
از اصل اباحة و ظاهر قرآن بدلیل عدول کرده اند چنانکه در تحریم نکاح زن بر عمه او و
خاله او عدول کرده اند از اصل اباحة و ظاهر قرآن بدلیل و عقد دو خواهر زن حرام است
مادام که زن در عقد باشد یا در عده لقوله تع وان تجمعوا بین الاختین یعنی جمع کردن
در عقد نکاح میان دو خواهر حرام است و این از آن قسم است که در حالی دون حالی حرام
و هم از این قسم است زن پنجم تا آنکه یکی را از آن چهار طلاق دهد و از عده بیرون آید
و دختر برادر بر عمتش و دختر خواهر بر خالتش تا آنکه ایشان راضی شوند و دستوری
دهند و کنیزک بر زن آزاد نکاح کردن تا آنکه دستوری دهد و زن زانیه تا آنکه

که توبه کند و کافره تا آنکه مسلمان شود لقوله تع ولا تمسکوا بعصم الکوافر اما آنکه خدای تع
فرموده والمحصنات من الذین اوتوا الکتاب زنان پارسا از جهودان و ترسایان مخصوص است
این بنکاح متعه نزد این طایفه با ایشان نکاح متعه توان کردن تا محمول باشد بر آنکه
چون مسلمان باشند ممتنع نیست از جهت شرع که پیش از آمدن این آیه فرق بوده باشد
میان آنکه بعد از کفر ایمان آورده باشد و میان آنکه اصلا کافر نبوده باشد چون این آیه
آمد نکاح حکم ایشان یکسان شد در اباحة **فصل** نکاح غبطه نکاح دوام را گویند و این
مستحب است بی خلاف الا از داود که او واجب میگوید دلیل برین قوله تع فانکحوا ما طاب لکم
من النساء یعنی بخواهید آنچه شما را خوش است از زنان امر را معلق کرده اند باستطاعت
و آنچه چنین باشد واجب نباشد دیگر آنکه مخیر کرده است میان این نکاح و ملک یمین فی قوله تع
او ما ملکت و تخییر میان واجب و مباح نباشد و از شرط نکاح دوام آنست که معقود علیها
یعنی آن باید که معلوم بود و معین و نکاح او حلال بود و ایجاب و قبول حاصل آید و ایجاب باید
که مقدم بود بر قبول و گفته اند که هر کدام که سابق باشد روا بود دلیل از وی من حدیث سهل بن
سعد که او گفت زوجتکها بما معک من القرآن یعنی بتو دادم او را بآنچه با تو است از قرآن
چون بگفت او را بقبول نفرمود و از جمله شرایط او آنست که بلفظ نکاح یا تزویج باشد در نکاح
دوام و بلفظ استمتاع باشد در نکاح مؤجل با وجه دیگر حق برین و بلفظ اباحة و تملیک
و تحلیل صحیح نباشد و از کسی باید ایجاب و قبول که او را ولایت باشد و ولایت پدر را بود و جد را
در حیوة پدر و اگر پدر دختر نابالغ را بشوهر دهد چون بالغ شود ویرا اختیار نباشد بخلاف

و بکر بالغ را بی دستوری وی بشوهر دادن روا نیست و اصح آنست و احتیاط که دستوری
وی باشد و دستوری وی خاموشی وی نیست و چون خلاف نیست در صحت نکاح وی بدستوری
و رضاء وی و بی دستوری و رضاء وی خلاف است پس احتیاط اعتبار رضاء ویست در صحت
عقد بکر بالغ بی دستوری پدر و جد عقد کند که اگر کنند و ایشان ابا کنند عقد منفسخ بود الا
که ویرا از شوهری که کفو وی باشد منع کنند و کفاءة با ایمانست و امکان نفقه دادن و این
دو چیز بر بین اتفاقاتست و بر غیر این دو شرط با اعتبارات با نزد دلیلی نیست و آن زن که بکر
باشد و رشیده و عاقله باشد روا بود که بی ولی عقد کند بر نفس خویش و همچنین بود که بکر
پدر نباشد اما اولیتر و نیکوتر آن بود که ایشان را که کار خویش با یکی از صالحان کنند و ویرا وکیل
خود کنند و قول خدای تعالی فان طلقها فلا تحل له من بعد حتی تنکح زوجا غیره یعنی اگر
طلاقش دهد حلال نباشد ویرا تا آنکه که شوهری کند غیر او اسناد نکاح باوی کرده است
باید که ویرا روا بود که عقد نکاح خود بندد بنفس خود اما آنچه روایة کرده اند از رسول صلعم
که گفته است ایما امراة نکحت بغیر اذن ولیها فنکاحها باطل یعنی هر زنی که بی دستوری ولی
خود نکاح کند نکاح وی باطل بود معارضست باین خبر که روایة کرده اند الایم احق بنفسها
من ولیها یعنی بیوه بنفس خویش اولیترست از ولی خویش و این که گفت لیس للولی مع الثیب
امر یعنی ولی را با ثیب هیچ کار نیست و آنچه روایة کرده اند لا نکاح الا بولی معارضست
بهمان دو حدیث و دو خبر چون متعارض شود تمسک نشاید و روا بود که مراد بآن حدیث
نفی فضیلة بود نه نفی جواز چنانکه فرمود لا صلوة لجار المسجد الا فی المسجد یعنی نماز نیست همسایه

مسجد را الا در مسجد و از شرایط وی حضور گواه نیست بلکه حضور گواه از مستحبات است
زیرا که خدای تعالی فرمود و انکحوا الایامی منکم و شرط شهادة نکرد و رسول صلعم فرمود اوصیکم
بالنساء خیرا فانهن عوان عندکم اخذتموهن بامانة الله و استحللتم فروجهن بکلمة الله
یعنی من شما را وصیت میکنم بنیکویی با زنان که ایشان نزد شما اسیرانند و اگر فتید ایشان را
بامانة خدای و فروج ایشانرا مباح داشتید بکلمه خدای و هیچ کلمه نیست که بآن زن
حلال شود الا ایجاب و قبول پس بظاهر خبر استباحت با یجاب و قبول حاصل است بی امری
دیگر و اما آنچه روایتست لا نکاح الا بولی و شاهدی عدل گفته شد که معارضست بآن دو حدیث
و محمولست بر نفی فضیلة و از شرط وی ذکر مهر نیست زیرا که خدای تعالی فرمود لا جناح علیکم
ان طلقتم النساء ما لم تمسوهن او تفرضوا لهن فریضة یعنی بر شما حرج نیست اگر طلاق
دهید زنانرا مادام که با ایشان خلوت نکرده باشید یا از برای ایشان فرضی پدید نکرده باشید
یعنی کابین معین نکرده باشید اگر تعیین کابین شرط بودی بی این عقد صحیح نبودی و احتیاج
طلاق نبودی و طلاق واقع نباشد الا بعد از نکاح صحیح پس باید که نکاح بی ذکر مهر صحیح باشد
و مهر آن باشد که زن و شوهر بآن راضی شوند از آنچه آنرا قیمتی باشد و قلیل وی حلال بود
اگر اندک بود و اگر بسیار دلیلش قول خداست و آتوا النساء صدقاتهن نحلة یعنی زنانرا
دهید کابین ایشان از روی عطا و این اسم واقعست بر اندک و بسیار و رسول صلعم فرمود ادوا
العلائق یعنی ادا کنید و برسانید علائقها را گفتند یا رسول الله و ما العلائق قال علائق چیست
فرمود ما تراضی علیه الاهلون آنست که اهل ایشان بران راضی شده باشند و در حدیث دیگرست

من استحل بدرهمین فقد استحل یعنی هر که طلب حلال کند بدو درهم ویرا حلال شد
و روا بود که تعلیم چیزی از قرآن کابین باشد برای آنکه روایة کرده اند که رسول صلعم
مردی را گفت که زن بوی داده بود زوجتکها بما معک من القرآن یعنی زن دادم تو را
اورا بتو دادم بآنچه با تو است از قرآن و صحیح نباشد که قرآن کابین باشد الا بر وجه تعلیم
و روا بود که آزاد کردن کنیزک را کابین کند چنانکه کنیزک خود را گوید ترا زن خود کردم
و آزاد کردن تو کابین تو کردم و چون کابین معین باشد زن را رسد که امتناع کند تا
آنگه که کابین قبض کند و اگر خود را تسلیم کرده باشد ویرا نرسد که امتناع کند تا آنگه
که کابین قبض کند بلکه مطالبه کند ویرا بکابین و رسول صلعم نهی کرده است از نکاح شغار
و این آنست که یکی را گوید که دختر خود بمن ده برانکه من دختر خود را بتو دهم بر آنکه بضع هر یک
کابین دیگری باشد و چون عقد کند و ذکر کابین نکند و پیش از دخول چیزی بوی دهد
ویرا غیر آن چیزی دیگر نباشد زیرا که اگر راضی نبودی بآن ویرا از نفس خود تمکین نکردی
و اگر پیش از دخول چیزی بوی نداده باشد مهر مثلش لازم باشد و مهر مثل اگر از مهر سنت
کمتر بود و آن پانصد درهم است که مهر او بچاه دینار او را غیر آن نباشد و اگر زیاده باشد
با مهر سنة آرند و زن مالک کابین خود گردد بنفس عقد اگر با وی دخول کند باید که کابین
تمام ثابت کرده و اگر پیش از دخول طلاق دهد روا بود که ویرا متعه دهد اگر توانگر باشد
خادمی یا اسبی و اگر توانگر نباشد جامه و اگر درویش باشد انگشتری دلیلش قول خدای تعالی
فمتعوهن علی الموسع قدره و علی المقتر قدره یعنی متعه دهید زنانرا توانگر بقدر خویش

و درویش بقدر خویش و اگر کابین کند ویرا برانکه پدر ویرا بود هزار درهم عقد
صحیح باشد بی خلاف و او را بود آنچه نام برده باشد و در آنچه شرط کرده باشد پدر را
مخیر باشد اگر خواهد بدهد و اگر نخواهد ندهد و اگر شرط کند که بر سر وی زن نکند و
سریه نخرد و نگیرد نکاح صحیح باشد و شرط باطل زیرا که مخالف کتاب و سنت است و حج
در نکاح و کابین شرط خیار مدة کند نکاح و کابین هر دو باطل باشد زیرا که ثبوت
نکاح حکمی شرعیست و در شرع نیست آنچه دلالة کند بران و اگر در کابین شرط کند نکاح
صحیح باشد و کابین زیرا که این شرط مخالف کتاب و سنة نیست پس صحیح باشد و رسول صلعم
فرموده است که المؤمنون عند شروطهم فصل مرد آزاد را روا نباشد که جمع کند در
عقد دوام بیش از چهار زن آزاد یا دو پرستار و بنده را روا نباشد بیش از دو زن
آزاد یا چهار پرستار و اگر ویرا دو زن باشد روا بود که بدو شب یکی را تفضیل دهد زیرا که
آن حق ویست اگر آزادی و پرستاری باشد آزاد را دو شب باشد و پرستار را یک شب
و اگر زنی دارد برود و دیگری خواهد اگر بکر باشد ویرا حق تقدیم بود و تخصیص بهفت روز
و اگر بکر نباشد بسه روز آنکه قضا کند آنرا برای آنکه رسول صلعم فرمود للبکر سبع و للثیب
ثلاث و کسی که تواند که زنی آزاد بخواهد مکروه بود ویرا زنی پرستار خواستن و روا باشد
پرستار را خواستن مگر بدستوری خواجه وی و اگر بی دستوری عقد کند عقد موقوف باشد
بر اجازة خواجه وی و بدستوری فرزند آزاد باشد و بی دستوری بنده و اگر پرستار
خود را بر بنده خود دهد صحیح بود ویرا از مال خویش چیزی بکابین بوی دهد و حلال

بدست خواجه بود هر که خواهد بفرماید تا از یکدیگر جدا شوند و شوهر را لازم بود
که زن خود را نفقه دهد و جامه کند و در خانه بنشاند و زن را لازم بود که طاعت
شوهر دارد و از خانه وی بیرون نرود و اگر زن در روی عاصی شود نصیحت کند اگر اثر
نکند از وی اعراض کند و روی از وی بگرداند و اگر اثر نکند وی را بزند نه چنانکه اثر زدن
در تن پیدا شود و اگر از خانه بیرون رود و باز نیاید نفقه وی بیفتد و شوهر را بود
باکراه وی را با خانه آرد و زن چون نخواهد که با شوهر باشد و ناسازگاری کند باکی نباشد
که چیزی بشوهر دهد تا وی را طلاق دهد و اگر مرد زن را کاره باشد باکی نباشد که زن
چیزی بشوهر دهد تا با وی بسازد لقوله تعالی وان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا
فلا جناح علیهما ان یصلحا بینهما صلحا والصلح خیر یعنی که زنی ترسد از ناسازگاری و اعراض
شوهر خود بر ایشان حرجی نباشد که میان ایشان باصلاح آرد و صلح بهتر و نیکوتر بود و چون
زن و شوهر هر دو یکدیگر را کاره باشند آنرا شقاق خوانند و حکم این آنست که خدای تعالی
بیان فرموده است فی قوله وان خفتم شقاق بینهما فابعثوا حکما من اهله وحکما من اهلها ان
یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما حاکمی از جانب مرد و دیگری از جانب زن بروند و در حال
نظر کنند اگر مصلحت در آن بینند که صلح شان فرمایند صلح شان دهند و اگر مصلحت در جدائی
و طلاق باشد میان ایشان جدائی اندازند و اگر زنی خواهد بشرط آنکه بنده زاده نباشد
و او بنده زاده بود از قبل مادر یا پدر وی را باشد که دعوی فسخ عقد نه طلاق و اگر
خواهد که از عیبها بسلامت باشد مجذوم بیرون آید یا نابینا و ابرص یا بسته اندام یا داه

بول و کودک یکی شده یا دیوانه رد نتواند کرد و فسخ عقد و آنچه بوی داده باشد
از کابین طلب تواند کرد مگر که وطی کرده باشد پیش از علم بعیب آنکه وی را بود یعنی زیرا
مقدار آنچه استحلال فرج وی بود و او را بود که رجوع کند با آنکه تدلیس کرده باشد
و اگر عیب بیافت و وطی کرد یا راضی شد بعیب رد نتواند کرد و اگر بزن وی شرط
آن بوده باشد که وی آزاد باشد یا بسلامت از عیبها و خود بنده بود یا دیوانه یا خصی
زن را باشد که وی را رد کند و فسخ عقد و اگر عنین باشد وی را صبر باید کرد مدت یکسال
اگر وطی کرد و اگر چه یکبار باشد زن را اختیار نباشد و اگر نه اختیار باشد و دیوانگی که
بعد از دخول حاصل شود اگر اوقات نماز داند زن را اختیار نباشد و اگر نداند وی را اختیار
باشد و ولی وی را لازم بود چون زن طلب جدائی کند که وی را طلاق دهد و اگر زن را
بعد از دخول یکی از این عیبها حادث شود شوهر فسخ عقد نتواند کرد و هر که زنی خواهد
روا بود وی را که روی وی و پنجه وی ببیند لما روی عن النبی صم اذا اراد احدکم ان یتزوج
بامرأة فلینظر الی وجهها وکفیها یعنی چون یکی از شما خواهد که زن کند گو بروی و روی او
و هر دو کف دست وی بین فصل نکاح متعه با آن شرطها که ذکر کرده شد محتاج است
بآنکه اجرت و اجل معین کنند اگر ذکر اجرت کند و ذکر اجل نکنند نکاح روا باشد و اگر ذکر اجل کرد
و ذکر اجرت نکرد نکاح باطل باشد و حکم ایلا و لعان باین زن تعلق نگیرد و ظهار وی صحیح
باشد و رسیدن اجل با آخر قائم مقام طلاق باشد و او را سکنی و نفقه نباشد و میان
ایشان میراث نباشد و اگر شرط کنند واجب بود نزد بعضی از اصحاب ما برای آنکه مخالفت کتاب

و سنت است و نزد بعضی واجب بود و در این نکاح روا بود بیش از چهار زن جمع کردن
و دلیل بر اباحة نکاح متعه اول آنکه اصل است یعنی اصل اباحه است و منع محتاج
دلیلست و چون دلیل نیست واجب بود بر حکم اصل باقی بودن دیگر آنست که هیچ خلاف
نیست در آنکه این نکاح در عهد رسول صم مباح بوده است کسی که دعوی نسخ کند محتاج
دلیل باشد دیگر آنکه خدای تعالی فرموده واحل لکم ما وراء ذلکم ان تبتغوا باموالکم محصنین
غیر مسافحین فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن یعنی حلال کرده شد شما را آنچه وراء
آنست که طلب کنید بمالهای خویش زن کنندگان نه زنا کنندگان پس آنچه بدان تمتع گرفتید
از آن زنان بایشان دهید مزدهای ایشان و استمتاع بزنان بعرف شرع مخصوص است
باین عقد پس واجب باشد حمل کردن آیة بآن و تقویة این معنی آنست که روایة کرده اند از
امیر المؤمنین عم و عبد الله عباس و ابن مسعود و ابن مجاهد که ایشان خوانده اند فما استمتعتم
به منهن الی اجل مسمی و نکاح باجل غیر این نکاح نیست و قوله تعالی ولا جناح علیکم فیما تراضیتم
به من بعد الفریضة مراد باین زیاده کردنست از شوهر در اجر و از زن در اجل فعلوا ایشان
بقوله تعالی والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت یعنی آن کسانی که
فرجها خود نگاه میدارند مگر بر زنان خویش و آن زنی که وی را بعقد خواسته باشند زن نیست
زیرا که میراث نگیرد و از وی میراث نگیرند و طلاق نش ندهند و حکم ایلا و لعان بوی ملحق نشود
و سکنی و نفقه واجب نباشد اگر زن بودی شرعا این همه لازم بودی و چون زن نباشد
حلال نباشد پس حفظ فروج از ایشان واجب باشد معتمد نیست و جواب از این آنست که احکام

شرعی جز بادله شرعی ثابت نشود و قیاس را در دین مدخل نباشد و چون دلیل شرعی
این احکام را در زن متمتع بها مفقود و منفرد کردانیده است واجب باشد این احکام
و او را بود زنانی دیگر قیاس نا کردن و دعوی ایشان که این نکاح رسول صم حرام کرد باطل است
باطل میکنند گفتار عمر خطاب متعتان کانتا حلالین فی عهد رسول الله وانا احرمهما
واعاقب علیهما متعة النساء ومتعة الحج یعنی دو متعه در عهد رسول صم حلال بود من
آنرا حرام میکنم و بر آن عذاب را اختیار میکنم یکی متعه زنان و دوم متعه حج زیرا که
دعوی اعتراف کرد که در عهد رسول حلال بود و اضافه نهی و تحریم با خود کرد اگر نه
چگونه صحیح بود که وی حرام کرداند آنچه رسول صم آنرا حلال کردانیده باشد و هیچکس وی را انکار
نکند جواب آنست که نا کردن احتمال دارد که از برای تقیه بوده باشد یا از برای شبهه
فصل فی ملک الیمین چون کنیزکی را بیکی از اسباب ملک شود روا نباشد وطی کردن
تا آنگاه که استبرا دهد و پاک کرداند وی را بیک حیض اگر حامل و پنج روز اگر حیض نبیند و
استبرا کنیزک بر بایع واجب باشد اگر بایع وی را استبرا داده باشد مشتری را مستحب است
استبرا دادن و گفته اند واجب بود و این باحتیاط نزدیکتر است و اگر کنیزک حامله باشد روا
نباشد وطی کردن و اگر وطی کند روا نباشد فروختن فرزند او و نه اعتراف آوردن بفرزند بلکه
باید که از برای وی چیزی از مال خویش معین کند برای آنکه وی را بنطفه خود پرورده است و روا
وطی کردن کنیزکی که بعضی از وی بنده باشد و بعضی آزاد و روایة کرده اند که روا باشد برو عقد
متعه کردن در روز نوبت خاصه و کنیزک مشترک را روا نباشد هیچ یکی را از شرکا وطی کردن

الا بتحلیل ایشان اگر بی تحلیل یعنی بی حلال کردن وطی کند گناهکار باشد و تادیب
واجب باشد و فرزند را بوی الحاق کنند و نصیب شریک از قیمت فرزند بشریک باید دادن
و بها در فرزند حکم بندگان دود الا بیع او چون فرزند او زنده باشد روا نباشد وی را
فروختن نزد بهای وی و اگر بهای وی دین باشد و خواجه وی را وجهی دیگر نباشد که آن
دین وی بگذارد روا باشد فروختن وی از برای گزاردن آن دین و میان زنانی که حرام
باشند جمع توان کرد در ملک نه در وطی چنانکه مادر و دختر و دو خواهر فصل فی الایلا
و ایلا آن بود که سوگند خورد که با آن زن وطی نکند و شرایط ایلا آنست که سوگند خورنده
باید که بالغ بود و تمام عقل و زن بنکاح دوام خواسته باشد و سوگند بچیزی خورد که بآن
سوگند منعقد گردد از نامها خدا و باید که سوگند را بر ترک وطی باز بندد و نیت و اختیار
باشد خشم و اکراه و زن مدخول بها باشد یعنی با وی دخول کرده باشد و آنکه نیز از
برای مصلحتی بوده باشد چنانکه رنجی دارد که جماع زیان میدارد و از برای مصلحت شیر
نباشد برای بیماری یا آبستنی یا شیر دادن و نکاح دوام از برای آنکه شرطست که خدای تعالی
حکم ایلا بکسی متعلق گردانیده است که رجوع تواند کرد نکند و طلاق ندهد چنانکه گفت
فان فاؤا فان الله غفور رحیم و ان عزموا الطلاق فان الله سمیع علیم یعنی که باز گردند
آنان که سوگند خورده باشند و کفارت بدهند خدای تعالی آمرزنده مهربانست و اگر عزم
طلاق دادن کنند خدای تعالی شنوا و داناست و طلاق نباشد الا در نکاح دوام نه در نکاح
متعه و باشد که نکاح متعه کمتر از مدتی باشد که در ایلا نهاده اند و آن چهار ماه است پس

چگونه را بلاد در نکاح متعه صحیح بود اما سوگند بنامها خدای از برای آن باید که از رسول صلعم
روایت کرده اند من کان حالفا فلیحلف بالله او لیصمت یعنی هر که سوگند خورد باید که
بخدای خورد و اگر نه خاموش باشد اما شرط نیت از برای آنست که رسول صلعم فرمود الاعمال
بالنیات و اختیار از برای آن شرطست که هم او فرموده رفع عن امتی الخطاء و النسیان
و ما استکرهوا علیه و مراد باین رفع حکم است از کسی که وی را باکراه برکاری دارند اما
مدت چهار ماه برای آنست که خدای تعالی فرموده است للذین یؤلون من نسائهم تربص
اربعة اشهر یعنی آنانرا که سوگند خورند از زنان خویش چشم داشتن چهار ماه باشد
و اما آنکه زن باید که با وی دخول کرده باشد لقوله تعالی فان فاؤا اگر باز گردند و باز گشتن
نباشد الا با چیزی که کرده باشد و چون شرایط تمام باشد هر که که جماع کند گناهکار شود
و کفارة لازم شود یعنی کفارة سوگند و اگر هم بران سوگند که خورده باشد بایستد زن
مخیر باشد اگر خواهد صبر کند و اگر خواهد بحاکم رود و حال عرض دارد تا حاکم وی را فرماید
بوطی کردن و کفارة دادن و اگر ابا کند چهار ماه بگذارد از ان وقت که بحاکم رفته باشد
و آنچه حاکم فرموده باشد نکرده باشد الزامش کند یا طلاق دهد و اگر ندهد زندان و آسیب
بر وی تنگ گردانند تا از ان دو کار که باز گشتن و طلاق دادن است یکی بکند و میان ایشان
فرقت واقع نشود مگر بطلاق لقوله تعالی فان عزموا الطلاق طلاق را اضافه باشوهر کرد
و آنکه چهار ماه تمام شود فرقت نشود زیرا که اصل بقاء عقد است هر کس که دعوی کند که
گذشتن مدت طلاق باینست با رجوع دلیل بود برو و اگر کسی سوگند خورد که با زن متعه تنها

عاند
یا کنیزک مقاربه کند گناهکار شود و کفارتش لازم باشد و اگر خواهد که هم بران
کس را بر روی اعتراض نباشد فصل فی الظهار ظهار آنست که زن خود را گوید انت علی
کظهر امی یعنی تو بر من همچو پشت مادر منی و ظهار صحیح نباشد الا از کسی که بالغ باشد و کامل
عقل مختار باشد نه باکراه و از سر خشم نباشد قصد آن دارد که بر خود حرام گرداند وی را
و این لفظ بگوید انت علی کظهر امی یا کسی از زنان که بر وی حرام ابد اگر بظهر که پشت است معلق
گرداند صحیح نباشد و باید که بی شرط بود و با زنی باشد که عقد کرده باشد بوی بنکاح دوام
یا بنکاح متعه و آن زن معین باشد که اگر گوید زن بر من همچو پشت مادر منست و وی را چند
زن باشد صحیح نباشد و باید که پاک باشد یا کی که در ان پاکی با وی مقاربت نکرده باشد الا
که حامله باشد یا وی را حیض نباشد و نه کسی با که هم زاد وی باشد یا با وی دخول نرفته باشد
و اگر رفته باشد و زن از وی غایب باشد بحضور دو گواه عادل باشد و کسی هست که میگوید
که ظهار با شرط و معلق بغیر ظهر واقع است دلیل بران که معلق باشد بظهر آنست که ظهار از لفظ
ظهر مشتق است پس باید که اگر بغیر ظهر معلق باشد ظهار نباشد و چون شرایط ظهار تمام باشد
زن حرام شود و اگر خواهد که باز گردد با آنکه اباحت وطی کند لازم بود وی را که پیش از وطی بنده
آزاد کند و اگر نیابد دو ماه پیوسته روزه دارد و اگر نتواند شصت مسکین را طعام دهد
دلیل بران که عود شرطست در وجوب کفارة ظهار قرآنست ثم یعودون لما قالوا فتحریر
رقبة من قبل ان یتماسا و دلیل بر آنکه عود استباحت وطی است آنست که چون ظهار اقتضاء
تحریم کند و ظهار کننده استباحت خواهد هر آینه وی عاید باشد از برای آنچه گفته شده و

لما قالوا ای لمثل ما قالوا یعنی مثل آنچه گفته باشند و گفته اند ثم یعودون ای یتدارکون یعنی
در یابند مرانرا که گفته باشند تدارک و تلافی آن کنند بآزاد کردن بنده و نشاید که مراد با
وطی باشد زیرا که گفت من قبل ان یتماسا کفارة بعد از عود واجب گردانید و پیش از وطی
و روا نباشد که عود نگاه داشتن زن باشد بعد از ظهار بقدر طلاق زیرا که عود
واجبست که رجوع باشد با آنچه مخالف مقتضی ظهارست و چون مقتضی ظهار اقتضاء فسخ
نکاح نکند عود امساک نباشد و اگر پیش از کفارة مقاربه کند دو کفارة لازم آید
یکی از برای عود و دیگر عقوبت وطی پیش از تکفیر از برای آنکه باین دو کفارة یقین براءه
حاصل می شود و اگر ظهار کننده هم برین تحریم بماند زن او که بنکاح دوامش خواسته باشد
مخیر باشد میان آنکه صبر کند و آنکه بحاکم رود و حاکم را بود که او را مخیر گرداند میان کفارة
دادن و وطی مباح گردانیدن و میان طلاق دادن و اگر اجابت نکند طعام و شراب بر وی
تنگ گردانند تا باز گردد و الزامش نکند بطلاق دادن الا که قادر باشد بر کفارة
و کفارة ندهد مضاره زن خود را و چون پیش از کفارة طلاق رجعی دهد کفارة از وی
بیفتد و اگر رجوع کند در عده وطی نتواند کرد تا آنگاه که کفارة بدهد و فرض بنده
کفارة روزه است و فرض او در بیع هم چون فرض آزاد است لظاهر القرآن و کفاره که
بکاه دون اثر لازم باشد فصل فی الطلاق شرایط صحت طلاق مانند شرایط صحت
ظهار است باید که عاقل و مختار بود و قصد او بطلاق تحریم باشد و طلاق سوگند او نباشد
و بسهو نباشد و نه بحکایت و نه ببازی صریح لفظ طلاق بگوید و بکنایات طلاق واقع نشود

واکرچه نیت با آن باشد و باید که از شرط عاری باشد و قصد زنی معین کرده باشد
کا او را بعقد دوام خواسته باشد و باید که طلاق معلق باشد بجمله او نیز بابعاض و
جوارح بحضور دو کواه عادل در طهری که با وی دران طهر نزدیکی نکرده باشد الا
در حق کسی که کفته شد اما اعتبار لفظ طلاق از برای آنست که قرآن بآن وارد و احکام
بدو معلق است واجب باشد که بغیر او تعلیق نکیرد اما معلق کردانیدن طلاق بشرط صحیح
نیست برای آنکه مشروع نیست و چون مشروع نباشد احکام شرعی بوی تعلق نکیرد اما
بطلان معلق کردانیدن بابعاض لقوله یا ایها النبی اذا طلقتم النساء و بدانکه خدای تعالی
طلاق را معلق کردانیده است بآنچه اسم نسا یعنی زنان بران متناولست و بعضی را از زن
زن نخوانند پس باید که طلاق متناول آن باشد و اما آنکه دو کواه عدل باید که حاضر باشند
برای آنکه خدای تعالی فرموده است فطلقوهن لعدتهن تا آنجا که فرمود و اشهدوا ذوی
عدل منکم یعنی کواه کیرید دو مرد عدل را از شما و ظاهر امر اقتضاء وجوب کند و واجب است
که اشهاد راجع باشد با طلاق نه با رجعت زیرا که خلافی نیست در آن که اشهاد در رجعت
واجب نیست و حمل کردن امر را بر استحباب نا راجع باشد با رجعت عدولست از ظاهر در
عرف شرع بی دلیل اما اعتبار طهارت از حیض از برای آنست که هیچ خلافی نیست در آنکه
طلاق در حیض بدعت است و معصیة و تفسیر قول خدای فطلقوهن لعدتهن بطهری کرده اند
که دران طهر جماع نبوده باشد و چون طلاق حیض بدعت باشد و خلاف آنچه خدای فرمود
واقع نباشد و طلاق را انواع است طلاق واجب و طلاق محظور و طلاق مکروه و طلاق

مستحب طلاق کسی که سوکند خورده باشد بعد از آن که چهار ماهش مهلت داده باشند
و طلاق خلع چنانکه کفته آید ان شاء الله و طلاق محظور یعنی حرام طلاق زنی است
که با او دخول کرده باشد در حیض یا در طهری که دران طهر با وی مقاربت کرده باشد
و حمل ظاهر کشته باشد و طلاق مستحب آنست که میان شوهر و زن مخالفت و خصومت
باشد مستحب است که شوهر وی را طلاق دهد و طلاق مکروه آنست که حال میان ایشان
نیکو باشد و در میان ایشان خصومتی نه مکروهست در چنین حال طلاق دادن
مکروه بود و از زنان کسی باشد که طلاق وی نه سنت باشد و نیز بدعت چون طلاق زنی
که از حیض نا امید باشد و طلاق حامله و طلاق زنی که شوهر با وی دخول نکرده باشد
و زنی که شوهر وی غایب باشد از وی و باشد که با طلاق وی سنت بود چون طلاق زنی
که با وی دخول کرده باشد و حامله نباشد و طلاق وی در طهری باشد که دران طهر با وی
مقاربت نکرده باشد و باشد که طلاق وی بدعت باشد چون طلاق زنی که حائض باشد
و شوهرش حاضر و طلاق رجعی باشد و طلاق باین طلاق زنی بود که با وی دخول نکرده باشد
و زنی که حیضش بیفتاده باشد و زنی که از حیض نومید باشد و طلاق خلع و مبارات و طلاق
رجعی آن باشد که زنی را که با وی دخول کرده باشد یک طلاق دهد و بکذارد تا در خانه وی
عدت بدارد و نفقه وی میدهد و او بود وی را که رجوع کند با وی ما دام که در عدت باشد
و آنکه کواه بکیرد و اکرچه کواه بر کرفتن اولی تر باشد و رجوع آن بود که کوید در اثنای عدت یعنی
با تو رجوع کردم یا بشهوت وی را بوسه دهد یا وطی کند و دلیلش قول خدای تعالی و بعولتهن

احق بردهن یعنی شوهران ایشان سزاوارترند برجوع کردن ایشان مردی که
زن خود را طلاق داده است خدای تعالی وی را شوهر خوانده است و چون مرد شوهر باشد
هر آینه کو وی نیز بود و درین آیه شهادت شرط نکرده است و لفظ مراجعة فرموده است نه
کواه و بلفظ مراجعة باید که رجوع جایز باشد و اکر در عدت رجوع نکرد و زن از عدت
بیرون رفت مالک نفس خود کشت دو طلاق دیکر بماند اکر سه طلاق را در سه بار تمام
کرداند و او در هر عدتی با وی رجوع کرده باشد وی را حلال نباشد تا آنکاه که شوهری دیکر
کند بنکاح دوام و آن شوهر بالغ باشد و با وی مقاربت کند آنکه وی را طلاق دهد و عدت
بدارد از شوهر اولین را روا بود که وی را نکاح کند چو آنکه شوهر دوم آن سه طلاق
شوهر اولین را هدم کرد و باطل کردانید و همچنین بود همیشه چون طلاق مکرر شود
شوهر دوم آن را هدم میکند چون طلاق سنت بود اکر پس از یک طلاق باشد و طلاق شوهر
کند از اصحاب ما کسی هست که میکوید این نیز هدم طلاق میکند و کسی هست که میکوید نمیکند
و ظاهر قرآن با این کسی است که الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان یعنی
طلاق دو بار است پس از بار دوم امساکست بنیکویی یعنی نکاه داشتن و طلاق دادن
یا رها کردن بنیکویی یعنی طلاق آنکه فرمود فان طلقها یعنی اکر نکاه ندارد و طلاق دهد
فلا تحل له من بعد حتی تنکح زوجا غیره یعنی وی را حلال نباشد تا آنکاه که شوهری کند غیر او
اما زنی که شوهرش با وی دخول نکرده باشد چون شوهرش وی را یک طلاق دهد از وی جدا
شود و مالک نفس خویش کردد اکر پس از این وی را بعقد نو و مهری بخواهد آنکه پیش از دخول

وی را طلاق دهد همچنین تمامی سه طلاق وی را حلال نباشد تا آنکه که شوهری دیکر کند
و طلاق عدت آن باشد که وی را طلاق دهد در طهری که دران طهر با وی مقاربت نکرده
باشد بحضور دو کواه عادل آنکه رجوع کند پیش از آنکه عدت برود و با وی مقاربت کند
پس آنکه چون حائض شود و پاک کردد دوم بار وی را طلاق دهد آنکه رجوع کند و وطی
کند چون حائض شود و پاک کردد سوم بار طلاق دهد بروی حرام کردد تا آنکه که شوهری
دیکر کند و شوهر دوم آن سه طلاق را هدم نکند بلکه چون طلاق به نه رسد و او
بماند و شوهر کرده باشد ابدا بروی حرام باشد و شرط طلاق سنت نیست چون خواهد
که دوم بار وی را طلاق دادن و وطی کردن و نیز رجوع کردن در عدت روا باشد که در
یک مجلس طلاق دهد و رجوع کند دوم بار وی را هم دران مجلس طلاق دهد و رجوع کند
چون سوم بار طلاق دهد بروی حرام کردد و طلاق خلع بکراهت زن باشد و شوهر مخیر است
در طلاق مکر که کوید مرا طلاق ده که اکر طلاق ندهی در رضای عاصی شوم با تو و طاعة تو
ندارم و دیکری را بر فراش تو بخوابانم آنکه واجب شود بروی طلاق دادن و حلال بود وی را
بران عوض کرفتن مثل آنچه بوی داده باشد و زیاده بران دلیلش قوله تعالی فان خفتم الا یقیما
حدود الله فلا جناح علیهما فیما افتدت به یعنی اکر بترسید که ایشان یعنی زن و شوهر حد
خدای قیام نمایند بریشان حرج نیست در آنچه زن خود را باز خرد و فدیه دهد و با این
لفظ طلاق چاره نباشد باید کفت خالعتک علی کذا و کذا فانت طالق یعنی خلع کردم ترا
بر چندین و چندین و تو از من طالقی و دلیل برین آنست که چون طلاق دهد میان ما قدر طلاق

نباشد در حصول فرقه خلافست و دلیلی نیست برو و اصل بقا عقد است پس
واجبست که بالخلع طلاق باشد و طلاق مباراه بکراهة شوهر و زن باشد و در
طلاق زیاده برانچه داده باشد روا نباشد و صورتش آنست که گوید بارأتک علی
وکذا فانت طالق یعنی مباراه کردم با تو برچندین وچندین پس تو از من طالقی و در
خلع و مباراه یک طلاق بینونة حاصل شود و مالک رجعت نباشد الا که زن رجوع
در اندرون عدة با آنچه بذل کرده باشد و چون از عدة برود و یرا در رجوع اختیار
نباشد و در طلاق باین زن را نفقه و کسوة نباشد و نه سکنی برای آنکه اصل برآءة
ذمة است و اگر بیک لفظ سه طلاق دهد این طائفه را دو قول است یکی آنکه هیچ
واقع نشود زیرا که مخالف سنة است دیگر آنکه یک طلاق واقع شود زیرا آنکه چون
گفت انت طالق ثلثا طلاق در لفظ آورده است با تمامی شرایط آن پس واجب باشد
واقع بود و انکه گفت ثلثا آنرا حکمی نباشد زیرا که مخالف سنة است او را هیچ تاثیری نباشد
در افساد آن چیزی که شرایط صحة وی تمامی حاصل باشد و دلیل دیگر بر صحة این قول آنست
که روایة کرده اند که مردی زن خود را سه طلاق داد آنگه پشیمان شد و سخت اندوهگین
گشت پیغمبر صلعم سؤال کرد که چگونه طلاق دادی گفت سه طلاق دادم در یک مجلس رسول صلعم
فرمود آن یک طلاق است اگر خواهی رجوع کن **فصل** فی اللعان لعان صحیح نباشد الا وقتی
که زن و شوهر هر دو مکلف باشند و نکاح دوام باشد و زن مدخول بها بود و گره و گنگ
نباشد و و یرا گوید که من دیدم ترا که زنا میکردی و اگر و یرا گوید یا زانیه میان ایشان لعان نباشد

یا حمل و یرا انکار کند یا فرزند و یرا گوید که این فرزند از من نیست و بر آنچه قذف کرده
باشد و یرا دشنام داده چهار گواه اقامه نتواند کردن و زن منکر وی باشد و دلیل
بر وجوب این شرایط در صحة لعان آنست که هیچ خلاف نیست در صحة لعان با این پس اگر
کسی با وجود بعضی این دعوی صحة لعان کند دلیل بر وی بود و صفة لعان آن آنست که حاکم
بنشیند پشت بر قبله کرده و مرد و زن را در پیش خود بدارد زن را از جانب دست راست
مرد روی بقبله آورده آنگه مرد را گوید که بگوی أشهد بالله انی فیما ذکرت عن هذه المرأة
من الفجور لمن الصادقین یعنی سوگند میخورم بخدای که من در آنچه ازین زن یاد کردم از تباهی
صادقم چون بگوید بفرماید تا چهار بار گوید تمام بعد از آن و یرا گوید اتق الله از خدای بترس
و بدان که لعنت خدای سخت است و عذاب او دردناک اگر ترا دین که گفتی غیرة حمل میکند باز گرد
و توبه کن که عقاب دنیا آسان تر است از عقاب آخرة اگر از انچه گفته است باز گردد و توبه کند
و یرا حد مفتری بزنند و آن هشتاد تازیانه است چنانکه گفته آید ان شاء الله و اگر بر سر آن
باشد و یرا گوید بگوی ان لعنة الله علی ان کنت من الکاذبین یعنی لعنت خدای بر من باد اگر من
از دروغ گویان باشم چون بگوید حاکم روی بزن آرد و بگوید چه میگویی اگر اعتراف کرد
کند و اگر انکار کند و یرا بگوی أشهد بالله انه فی رماتی به لمن الکاذبین یعنی سوگند میخورم
که وی در آنچه مرا دشنام داده است از جمله دروغ گویانست چون بگوید بفرماید تا تمامی چهار بار
بگوید آنگه بعد از چهار بار و یرا وعظ گوید و پند دهد اگر اصرار کند و یرا گوید بگوی ان غضب الله
علی ان کان من الصادقین یعنی خشم خدای بر من باد اگر وی از راست گویانست چون بگوید میان

ایشان تفرقه کند و این زن و یرا هرگز حلال نباشد و لفظ شهادة و ترتیب و عدد
چنانکه گفته شد واجبست در و برای آنکه موافق قرآنست و آنچه غیر ازینست مخالف است
قرآنرا پس واجب باشد که با او فرقه حاصل شود **فصل** فی الردة هرگه که مرد کفر بخدای
و رسولش با آنچه فرض عام باشد و علم او حاصل ظاهر گرداند پس از آنکه تصدیق کرده
باشد آنرا مرتد گویند و از دین برگشته اگر بر فطرة اسلام زاده باشد در حال زن از وی
جدا شود و او را بکشند بی آنکه توبه خواهند دلیل برین بعد از اجماع طائفه قول رسول است
من بدل دینه فاقتلوه یعنی هر کس که دین خود را بگرداند و یرا بکشید و استتابة یعنی
توبه خواستن شرط نکرد پس هر که شرط کند دلیلش باید گفتن و اگر ارتدادش از اسلامی بوده
باشد پس از کفر از وی توبه خواهند اگر توبه کرد عقد میان او و میان زن ثابت شد اگر
دوم بار مرتد شود بکشندش و اگر بدار الحرب پیوندد آنگه باسلام آید مالک زن خود
باشد اگر از عدة بیرون نرفته باشد و اگر زن مرتد شود در یا حبس کنند تا اسلام آرد یا در
حبس بمیرد لما روی عنه صلعم من نهیه عن قتل المرتدة زیرا که از رسول صلعم روایة کرده اند که
او نهی کرده است از کشتن زن مرتده و روایة کرده اند که زندیق را بکشند و توبه او
قبول نکنند و زندیق آن بود که کفر در دل دارد و اسلام آشکارا کند **فصل** فی العدة
بر زنی که با وی دخول نرفته باشد عدة نیست و اگر دخول رفته باشد اگر حامله باشد عدة
او وضع حمل او باشد لقوله تعالی و اولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن یعنی زنان آبستن
حد عدة نهادن حمل است و این آیة والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء یعنی زنان طلاق

داده چشم دارند سه پاکی میان دو حیض دلیلش قول رسول صلعم است صلی ایام
اقرائک یعنی نماز کن در ایام اقراء خویش و در حیض نماز نباشد پس معلوم شد که
قرء پاکی در میان دو حیض بود و اگر و یرا حیض نباشد و امثال او یرا باشد عدة او
سه ماه بود و بنده را چهل و پنج روز و اگر و یرا حیض نباشد و نه امثال و یرا از خرد
یا بزرگی گروهیست که میگویند که بر وی عدة نیست و گروهیست که میگویند که عدة وی سه ماه
باشد طریقه احتیاط این اقتضا میکند و قول خدای واللائی یئسن من المحیض من
نسائکم ان ارتبتم فعدتهن ثلثة اشهر واللائی لم یحضن یعنی آنانکه از حیض نا امید
باشند از زنان شما اگر شما را شکی هست در عدة ایشان و مقدار عدة پس عدة ایشان
سه ماهست و آنانکه ایشان از حیض بیفتاده باشد هم عدة ایشان سه ماه باشد و این
نص است و اما آنچه قائم مقام طلاق است با آخر آمدن اجل زنیست که با وی متعه کرده باشند
عدة او دو پاک بود یا چهل و پنج روز و زنی که شوهرش مرده باشد عدة او چهار ماه
و ده روز است و حکم زنی که در عدة رجعی شوهرش مرده باشد همین و همچنین بود عدة
کنیزکی که شوهرش بمیرد و متمتع بها لعموم الآیة والذین یتوفون منکم و یذرون ازواجا
یتربصن بانفسهن اربعة اشهر و عشرا یعنی آنانکه متوفی شوند از شما و زنان بگذارند
ایشان چهار ماه و ده روز را چشم دارند شامل است کنیزک را که شوهرش مرده باشد
و متمتع بها را و اگر حامله بود عدة او ابعد الاجلین است یعنی اجل و وضع حمل هر کدام که
دورتر باشد عدة آن باشد برای آنکه عدة عبادتی است که بآن مستحق ثواب شوند آنچه دورتر

مشقت بیشتر باشد ثواب بیشتر بود و طریقه احتیاط همین اقتضا کند و قوله تعالی
و اولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن معارض لقوله تعالی و الذین یتوفون منکم
و یذرون ازواجا یتربصن بانفسهن اربعة اشهر و عشرا و زنی را که شوهرش غایب
باشد و خبرش نماند اگر پیش امام رود و حال بوی گوید بعد ما یتناد را تفاق چهار سال
وی را طلب دارند اگر هیچ خبر نیابند عدة متوفی عنها زوجها بدارد و بر شوهر چون طلاق
رجعی داده باشد نفقه و سکنی واجب بود و روا نبود وی را که از خانه وی بدر رود مگر
بدستوری وی رود و روا نباشد شوهرش را که وی را از خانه بیرون کند الا وقتی که وی را
برنجاند و بخصومت کردن با کسان وی و در عده بائن نفقه و سکنی واجب نیست زیرا که
اصل برآءة ذمه است اما اگر حامله باشد نفقه وی بروی بود لقوله تعالی و ان کن اولات
حمل فانفقوا علیهن حتی یضعن حملهن یعنی اگر زنان خداوندان حمل باشند بر ایشان
نفقه کنید تا آنکه وضع حمل کنند و زن حامله که شوهرش مرده باشد از مال فرزندی
بروی نفقه کنند تا آنکه وضع حمل کند و سوگ داشتن لازم بود زیرا که در عده وفات
از زینت اجتناب کند و بوی خوش بکار ندارد و جامه زینت نپوشد و زنی که شوهرش در
غیبت مرده باشد عده وی از آن روز باشد که خبر وفات بوی رسیده باشد از برای آنکه
عده آن عبادت است زیرا که بدان مستحق ثواب می شوند پس صحیح نباشد الا به نیت در ابتدا
آن و حکم عده از طلاق همچنین است بر خلاف که میان اصحاب است **فصل** فی حکم الاولاد
چون فرزند بزمین آید مستحب است که آب خوش بکامش باز کنند و در گوش راستش بانگ نماز

گویند و در گوش چپش قامت و روز هفتم سرش تراشند و هسنگ موی وی زر یا نقره
بصدقه دهند و ختنه کنند و به نیکوترین نامش کنند و فاضلترین نامها نام پیغمبران
و امامان و اگر پسر باشد گوسفندی بر عقیقه کنند و اگر دختر باشد گوسفندی ماده و
چهار یکی از آن گوسفند بقابله وی دهند و اگر قابله ذمیه باشد ندهند و باقی را بزنند و
بمؤمنان و درویش دهند تا آن را تناول کنند و اگر گوشت بر ایشان تفرقه کنند روا باشد و زن
آزاد را بر شیر دادن جبر نکنند و او بر پدر مستحق اجرت باشد و او به شیر دادن فرزند اولیتر
باشد الا که بیشتر از آن خواهد که کسی دیگر با وی شیر دهد و زن طلاق داده بفرزند پسر
از پدر اولیتر باشد در مدت رضاع و بفرزند دختر تا مدت هفت سال الا که شوهر کند آنگه
پدر بوی اولیتر بود بهر حال که باشد و اقل حمل شش ماه است لقوله تعالی و حمله و فصاله ثلثون
شهرا و قوله تعالی والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین در آن آیة حمل او و شیر دادن او سی ماه
و درین آیة فرمود مادران فرزندان را دو سال تمام شیر دهند چون دو سال که بیست و چهار ماه
از سی ماه جدا کنی مدت حمل شش ماه بود و بیشترین حمل در غالب نه ماه است و شاید که ده ماه
بود با این اهیها که در وشن باشد در مدت حمل و آن سه ماه است و این اکثر ایام طهارت میان
دو حیض و اگر مدت حمل سالی شود و دلیل برین مدت اجماع است و بر قول کسی که میگوید بیشترین او
دو سال است یا چهار سال یا هفت سال دلیل نیست **فصل** فی العتق والتدبیر والمکاتبة عتق
صحیح نباشد الا از کسی که تمام عقل باشد و کسی را بر وی ولایت نباشد آن که حجر کرده باشد
عاقل باشد کسی وی را بر آن اجبار نکرده باشد و قصد آن کرده باشد که آزاد کند و لفظی که صریح

آزاد گوید و از شرط دور باشد الا در نذر که بآن شرط باشد و آزاد کردن مسلمانی
باشد که در حکم اسلام باشد و چون این شرائط حاصل باشد بی خلاف عتق صحیح باشد
و اگر بر خلل باشد در صحت وی خلاف است اگر کسی دعوی صحتش کند دلیل بروی بود و چون
نیمی از بنده خود آزاد کند بیشتر یا کمتر آزاد شود و اگر مشترک باشد و نصیب خود آزاد
کند پس اگر توانگر باشد بفرمایند وی را تا باقی را بخرد و چون بخرد آزاد شود و اگر درویش
باشد در باقی قیمتش کار فرمایند و آزاد کردن در مرض موت از اصل ترکه باشد اگر
واجب باشد و اگر نه از ثلث ترکه باشد و اگر تبرعا آزاد کرده باشد و غیر از وی مالی
دیگر ندارد ثلثش آزاد باشد و باقی را کار فرمایند و روا نباشد در کفارة نابینا و لنگ
آزاد کردن و **تدبیر** آزاد کردن بنده است بعد از وفات و شروط او شروط عتق است
روا بود فروختن وی بعد از آنکه نقض تدبیرش کند و **مکاتبة** بنده را بها معلوم
با خود فروختن است و آن دو گونه است مشروط و غیر مشروط و مشروط آنست که شرط کنند در
بیع که هر وقت که از ادای ثمن عاجز شود در مدتی که نهاده باشد بنده باشد و غیر مشروط
آزاد کرده بحساب آنچه میرساند از مال کتابت زیرا که عقد وی در مقابل مال است لازم بود
بعد از آنچه ادا میکند آزاد می شود و کنیزک مکاتبه را روا نباشد وطی کردن اگر مکاتبه
مطلق باشد و اگر مشروط بود بلا خلاف و اگر مشروطه را وطی کند حدش نزنند زیرا که اینجا
شبهها است و رسول صلعم فرموده است ادرؤا الحدود بالشبهات بشبهه حدها را دفع
کنید یعنی چون شبهه باشد حد مزنید و بنده کافر را روا نباشد مکاتبه کردن زیرا که خدای

فرمود فکاتبوهم ان علمتم فیهم خیرا یعنی اگر در ایشان خیری بینید از فروشید و خیر را
بر ایمان حمل کردن اولیتر باشد از مال و کسب کردن و کافر را نگویند که در وی خیر است
چنانکه مؤمن را **فصل** فی الیمین والعهد والنذر سوگند نباشد الا بخدای یا بنامی
از نامهای وی از برای آنکه سوگند خورنده بغیر الله عاصی است بسبب مخالفة کردن وی
که مشروع است از کیفیة سوگند و چون منعقد شدن سوگند و لازم بودن کفارة بمخالفت
کردن حکمی شرعیست بمعصیة ثابت شود و سوگندی که موجب کفارة باشد بحنث آن بود که
عاقل که مالک اختیار خود باشد سوگند خورد که در زمان آینده قبیح نکند یا مباحی که در
ترک بروی ضرری نباشد یا طاعتی کند یا مباحی که بروی ضرری نباشد در کردن آن با آنکه
به نیة منعقد کرده باشد و از استثنا بمشیة معلق نگردانیده آنگه خلاف آن کند که بر وی سوگند
خورده باشد بعمد و اختیار و دلیل بر آنکه در سوگند نیة شرط است و آن قول خداست که
لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم و لکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان یعنی خدا شما را مؤاخذه
نکند بلغو در سوگندها شما و لیکن مؤاخذه کند بآنچه عقد یمین کرده باشید و عقد یمین
نباشد الا به نیة و سوگندی که منعقد نگردد آنست که بر گذشته سوگند خورد که او در آن دروغ گو
باشد یا سوگند خورد که بکند یا نکند آنچه خلاف طاعة خدای باشد یا در دنیا ترک آن صلاح تر
بود دلیلش قوله صلعم من حلف علی شیء فرأی ما هو خیر له فلیأت ما هو خیر منه یعنی هر که سوگند
خورد بر چیزی پس بیند آنچه آن بهتر باشد از آن گو بیا بآنچه بهتر است و ترک کردن آن کفارة
سوگند اوست و سوگند بر معصیة منعقد نشود و کفارة سوگند آزاد کردن بنده است.

یاده مسکین را طعام دادن یا جامه کردن و اگر از این سه چیز هیچ نتواند کردن سه روز
روزه داشتن و جامه اگر توانگر بود دو جامه لازم باشد پیراهن و ازاری و اگر درویش
باشد پیراهنی و طعام چنان باید که درویش در آن روز از آن سیر باشد و فرزند را سوگند
نباشد با پدر و نه بنده را با خواجه و نه زن را با شوهر در آنچه آن کاره باشند از مباحات
و سوگند به بیزاری از خدای و رسول و یکی از ائمه علیهم السلام منعقد نشود و اگر سوگند خورد
گناه کار شود باز و اگر خلاف سوگند کند کفاره ظهار لازم باشد و هر کس که گوید لله
علیّ عهد الله ان افعل کذا من الطاعات او اترک کذا من المقبحات یعنی عهد خدای بر من است
که بکنم از طاعات این و این و ترک کنم از زشتیها و مقبحات چنین و چنین لازم بود وی را
وفا کردن و هر وقت که خلاف کند بنده آزاد کردن واجب بود یا دو ماه پیوسته روزه داشتن
یا شصت مسکین را طعام دادن و اگر گوید لله علیّ کذا ان کان کذا یعنی خدای را بر من چنین
اگر چنین و چنین باشد هر وقت که حاصل شود آنچه در وی نذر کرده باشد لازم بود وی را وفا
کردن آنچه نذر کرده باشد و اگر نکند کفاره نقض عهدش لازم باشد و اگر گوید علیّ کذا ان
کان کذا بی منت چنین اگر چنین باشد و نگوید خدای را بر منت نذرش صحیح نباشد **فصل**
فی الصید والذبایح والاطعمه والاشربه روا باشد صید سگ شکاری معلّم یعنی آموخته لقوله تعالی
وما علّمتم من الجوارح مکلّبین یعنی و آنچه شما تعلیم کردید آن را از جوارح سگان شکاری را
صید او شما را حلال کرده شد و لفظ مکلّبین خاص است به کلاب و مشتق از کلب است پس باید که
بغیر از سگ جائز نباشد و سگ معلّم آن باشد که خداوندش چون وی را رها کند برود و چون

بازدارد وی را بایستد و آنچه بگیرد وی را نخورد و این از وی مکرر شود تا در عادة گویند
که این سگ آموخته است و آن سگ که چنین باشد خوردن آن صید روا باشد که وی کشته
باشد چون خداوند مسلمان در وقت رها کردن وی به صید نام خدای برده باشد و نام
خدای بردن شرط است نزدیک رها کردن بر صید از دست و تیر از کمان و نزدیک کشتن و
بریدن حیوان دلیلش قوله تعالی ولا تأکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه یعنی مخورید از آنچه نام خدای
بر وی نبرده باشند اما سهو و نسیان از این خارج است بدلیل قوله صلعم اذا ارسلت
کلبک المعلّم وذکرت اسم الله علیه فکل والا فلا یعنی چون سگ معلّم را به صید فرستادی
و نام خدای بردی بخور و اگر نه مخور و اگر سگ خوردن صید عادة کرده باشد از معلّمی خارج
باشد لقوله تعالی فکلوا مما امسکن علیکم یعنی بخورید آنچه سگان آن را برای شما نگاه دارند
آن سگ که صید خود را امساک بر خود کرده باشد نه بر خداوند خود اما خوردن وی را از در بود
از معلّمی بیرون نرود و هر صید که وی را زنده بگیرند و نکشند حلال نباشد و چون سگ رها کردن
و نام خدای برد و سگ غایب گردد و صید را کشته یابد حلال نباشد زیرا که احتمال آن دارد
که از چیزی دیگر کشته شده باشد و هر چه عاصی شود از شتر و گاو و دست ندهد حکم او حکم
وحشی باشد در صحت کشتن وی به هر چه دست دهد و همچنین اگر در چاه افتد و دشوار باشد
وی را بر آوردن یا هم در آن چاه بر وجه مأمور کشتن دشوار باشد به هر وجه که توان کشتن
روا بود کشتن وی و اشتر را نحر کردن واجب است و هر چه غیر از اشتر است ذبح باید کرد و چون
خواهد که نحر کند هر دو دست شتر را ببندد و طعن در پیش سینه وی زند نحر به کارد

و غیر آن و اشتر باید که بر سینه خفته بود و گوسفند را دو دست و یک پای ببندند و گاو را
دو دست و دو پای و ذبح صحیح نباشد الا به بریدن حلقوم و هر دو رگ کردن و راه گذر آب
و علف وی به آهن و باید که ذابح مسلمان بود و نام خدای برد و روی به قبله آرد آن را که
ذبح میکند و اگر آهن نیابد آبگینه و سنگ و نی روا بود چون ببرد و به دندان و ناخن روا
نباشد و ذبایح کافران حلال نیست و روا نباشد از پشت حلق بریدن یعنی کارد در
زیر حلق کردن و بر گردانیده بریدن و پیش از آنکه سرد شود سر از تن جدا کردن و بریدن
بعضی از اصحاب مکروه است نه حرام زیرا که شرایط آن تسمیه و استقبال قبله و بریدن حلق
و ودجین و مری و اسلام ذابح همه حاصل است باید که حرام نباشد و حکم آنکه پوست باز کنند
پیش از سرد شدن همین حکم باشد و اگر چون بکشند نجنبد یا بجنبد و خونش نرود حلال
نباشد و کشتن آنچه در شکم بود چون موی و پشم بر آورده باشد کشتن مادرش باشد و اگر زنده
بیرون آید نکشند حرام بود و کشتن ماهی و ملخ گرفتن ایشانست چون مسلمانی بگیرد حلال
باشد خوردن وی و حلال نباشد از ماهی الا آنچه او را فلس بود و ملخ پیاده حلال نباشد
و سگ و خوک و روباه و خرگوش و کفتار و موش دشتی و کشف و خارپشت و موش و کرم
و بوزنه و خرس و پیل و هر حیوانی که دندان نیش دارد و مرغی که چنگال دارد و جمله سباع و آنچه
او را حوصله باشد یعنی علف دان و سنگدانش نباشد و حشرات زمین این همه حرام است روا
نباشد خوردن او و مردار حرام است و خون و سپرز و فی زود و خایه و غدد و آن پی
که بچه در وی بود و جای بول و کل الا اندکی از تبرحیین عدو خایه هر مرغی که گوشتش حرام بود

و شیر او و خایه هر مرغی که هر دو طرف وی یکسان بود چون نداند که آن مرغ حلال است
یا حرام و آنچه از حیوان باز برند و او زنده باشد حرام است و هر چهارپای که آدمی
با وی وطی کرده باشد و آنچه سرگین خواره باشد و این آنست که غذاء او همه سرگین آدمی
باشد حرام باشد تا آنکه وی را استبراء دهند آنکه حلال شود پس اشتر را چهل روز بند
و علف دهند و گاو را بیست روز و گوسفند را ده روز و بط و ماکیان را پنج روز و
ماکیان را سه روز و ماهی را روزی و طعام پلید حرام است و آنچه غصب کرده باشند
و طعام و شراب خوردن در جایگاهی که از زر و نقره ساخته باشند حرام است و هر چه مست کند
کننده بود اندک و بسیار آن حرام بود و فقاع حرام است و اجرت بر کارها حرام حرام است و بر
عبادتی که بدان تکلیف کرده باشند اجرت گرفتن حرام است و تجهیز کردن کبی کردوباه و کفتار را
روا دارد بعد از اجماع این طائفه آنست که روایت کرده است ابو هریره از رسول صلعم کل ذی ناب
من السباع حرام یعنی هر چه خداوند دندان نیش است از سباع حرام است و در سوسمار
حجة بر وی آنست که روایت کرده اند که اصحاب رسول صلعم به زمینی فرود آمدند که در آنجا سوسمار
بسیار بود ایشان سوسمار بگرفتند و میپختند رسول صلعم فرمود ما هذا گفتند این که میبینید
گفتند ضباب اصبناها سوسماراست که گرفته ایم رسول صلعم فرمود ان امة من بنی اسرائیل
مسخت فی هذه الارض دوابا وانی لاخشی ان یکون هذه فاکفؤها فکفؤوها یعنی
گروهی را از بنی اسرائیل در زمین مسخ کرده اند به دواب و من میترسم که ایشان این سوسمارها
باشند دیگها را بریزید ایشان چون این سخن از رسول صلعم بشنیدند دیگها همه بریختند و در

حجة اینست که کل مسکر حرام یعنی هر چه مست کند حرام است و در روایتی دیگر
ما اسکر کثیره فقلیله حرام یعنی هر چه بسیار او مست کند اندک او حرام بود و در فقاع
حجت بر تحریم وی آنست که روایت کرده اند که جمعی از یمن گفتند یا رسول الله انا نتخذ شرابا
نتخذه من القمح والشعیر یعنی ما را شرابیست که از گندم و جو می سازیم رسول صلعم فرمود غبیرا
کنند نعم یا رسول الله رسول فرمود سه بار لا تطعموها مخورید آن را و در حدیث
دیگر فرمود من لم یترکها فاضربوا عنقه یعنی هر که دست از خوردن او بندارد گردن وی
بزنید ابو عبیده از زید اسلم روایت کرد که سکرکه غبیراست و سکرکه در لغت عرب خاص
بر فقاع است وابن حنبل ازیشان روایت کرده است که غبیرا که رسول صلعم از ان نهی فرموده است
فقاع است و گوشت خر و گوشت اسپ حرام نیست اما در غایت کراهتست برای آنکه اصل اباحت است
و منع محتاج دلیلست و آنچه در تحریم وی روایت کرده اند اخبار آحادست عمل بدان در حرمت
جایز نیست و دیگر آنکه خدای تعالی فرموده است والخیل والبغال والحمیر لترکبوها وزینة
یعنی اسپ و استر و درازگوش از برای آن آفریدیم تا بر نشینید و شما را از زینتی باشد بر نشستن
و زینة مانع نباشد از انتفاع خوردن و غیر آن بدلیل آنکه رواست بار بر نهادن و اگر چه
ذکر این نکرده است و روا بود انتفاع گرفتن بپشم مردار و دندان و ظلف وی و گوشت
کشتار چون بر آتش نهند با سر جهد و گوشت مردار بهن شود و ماهی مرده در آب اندازند
بر سر آید و ماهی گرفته بزیر آب فرو رود

کتاب الجنایات

قتل عمد محض آن بود که واقع آید از کسی که کامل عقل بود و قصد کشتن دارد به هر کدام سببی که قتل بوی حاصل آید

بدلیل قوله تعالی ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا یعنی هر که بظلم کشته شد ما
ولی وی را سلطنت دادیم و بر وی مسلط گردانیدیم تا وی را قصاص کند و این عام است
تمام انواع و اسباب قتل را آهن تیز و غیر آن و قتل خطاء محض آن باشد که واقع آید بی قصد
سببی که با زکشتن واقع آید چنانکه تیری بمرغی اندازد بر شخصی آید و قتل خطاء شبه العمد آن
باشد که بی قصد واقع آید اما سببی باشد که عادة بزرگ باشد که بمثل آن قتل واقع آید چنانکه
ادب کردن بچوبی که بزنند و قصد کردن دلیلش قوله صلعم الا ان دیة الخطاء شبه العمد
ما کان بالسوط والعصی مائة من الابل یعنی دیة قتل خطاء شبه العمد که بتازیانه و عصی آید
صد اشترست و قصاص واجب نشود الا بشرائط یکی از ان جمله آنکه مقتول مستحق کشتن نبوده
باشد بلا اختلاف دوم آنکه قاتل بالغ و کامل عقل باشد زیرا که عمد کودک و دیوانه و خطاء
ایشان هر دو یکیست و رسول صلعم فرموده است رفع القلم عن ثلثة عن الصبی حتی یبلغ وعن
المجنون حتی یفیق وعن النائم حتی ینتبه و آنکه قاتل آزاد نباشد و مقتول بنده لقوله تعالی
الحر بالحر والعبد بالعبد و آنکه قاتل پدر مقتول نباشد زیرا که از رسول صلعم روایت
کرده اند لا یقتل الوالد بولده و آنکه مسلمان نباشد و مقتول کافر لقوله تعالی ولن یجعل الله
للکافرین علی المؤمنین سبیلا و قوله صلعم لا یقتل المسلم بکافر و مرد آزاد را برای زن آزاد
بکشند و پانصد دینار باز دهند و زن آزاد را برای مرد آزاد بکشند بی آنکه پانصد دینار
بستانند و قوله تعالی والانثی بالانثی دلیل میکند که مرد را برای زن بکشند اما بدان شرط که گفته
شد بدلیل از ظاهر قرآن استخراج کرده اند و جماعتی را برای یک کس بکشند چون اولیاء خون

آنچه فاضل باشد از دیة وی بوارثان ایشان دهند و اگر کشتن یکی از ان جماعت اختیار
کنند دیگران آنچه حصه ایشان باشد از دیة بوارث وی دهند و این بعد ماننده است
ولایت و قول خدای تعالی فقد جعلنا لولیه سلطانا دلیلست بر جواز کشتن جمعی زیرا که
نکرده است و قوله تعالی الحر بالحر مراد بیان جنس است نه عدد و در قتل عمد دیة واجب نباشد اگر
اولیاء مقتول راضی شوند روا باشد و قصاص ساقط شود و اگر قاتل بگریزد و وی را نیابند آنگه
که عین دیة از مال وی بستانند و اگر وی را مال نباشد از اولیاء وی که دیة گیرند بستانند و چون
بعضی از اولیا اختیار قصاص کنند و بعضی اختیار دیة کشتن وی روا باشد بشرط آنکه آنچه
نصیب ایشان باشد از دیة بوی دهند تا اگر خواهند که وی را بکشند و چون مسلمانی را بعمد بکشند
وی را هر چیز که مال الله آن باشد بولی سلطان دهند اگر خواهد بر بندگی میدارد و اگر خواهد قصاص
کند و چون بنده آزادی را بکشد بنده را بولی الدم تسلیم کنند و اگر گواهان گواهی دهند که
فلان فلان را کشته است و دیگری اقرار کند که من کشته ام وی نکشته است ولی الدم مخیر باشد میان
آنکه دیة از هر دو بستاند نیمی از این و نیمی از ان و آنکه هر دو را بکشند نیمی دیة بوی بود تا مشهود علیه
رد کند و میان آنکه مشهود علیه را بکشد و مقر نیمی دیة بوی بود تا وی دهد و میان آنکه مقر را بکشند
و ورثه وی را بر مشهود علیه هیچ چیز نباشد و قصاص بر کشنده باشد نه بر فرماینده و نیز اگر
غیری را کشنده را بکشند و نگهدارنده را بزندان کنند تا همیشه در زندان باشد و چشم نگاه بان
بکنند لقوله صلعم یقتل القاتل ویصبر الصابر یعنی کشنده را بکشند و نگهدارنده را بحبس کنند
و ادب کنند و خواجه را در کشتن بنده خویش قیمت بنده از وی بستانند و بصدقه دهند و اگر

بندگان اصرار کند او را بکشند لفساده فی الارض و قصاص نکند الا پادشاه اسلام کسی را که
وی عادة کشتن اهل ذمه کرده باشد و آنکه ولی کسی است که وی را ولی نباشد بعمد کشته شود یا
خطا بستانند و او را نباشد که عفو کند و قصاص نکند الا بگردن زدن و قصاص طرف در
نفس داخل است و گفته اند که نیست که اگر دست ببرد و آنکه کشته شد دستش ببرند و آنگه بکشند
لظاهر قوله تعالی والجروح قصاص و قوله فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم
و کفارة واجب باشد در انواع قتل در قتل عمد آزاد کردن بنده باشد و دو ماه پیوسته روزه
داشتن و شصت مسکین را طعام دادن این هر سه بجمع واجب باشد چون قصاص نکنند و در
قتل خطا مخیر باشد میان این هر سه دلیل وجوب کفارة آنست که روایت کرده اند که عمر خطاب گفت
یا رسول الله من در جاهلیت چند دختر را زنده در گور کرده ام رسول صلعم فرمود اعتق عن کل
موؤدة رقبة یعنی از هر یکی بنده آزاد کن و اما قصاص جراحتها شرط او با آن شرطها که ذکر
کرده شد آنست که آن جراحت از ان باشد که امید اصلاح وی نباشد چون بریدن دست و آنچه
بدان ماند و به قصاص از تلف نفس وی ترسند چون جایفه و مأمومه که این دو جراحت را قصاص
نیست زیرا که از هلاک متعفن منه ایمن نتوان بودن و اگر قصاص کنند از آنچه مشروع است
و متعقب بر وی چیزی نباشد و اگر تعدی کند ضامن باشد و اگر یکی انگشتان غیری ببرد
و دیگری دست وی از سر وش ببرد با اولین بود دیة جنایت که کرده باشد و بر دوم دیة باقی
و اگر خواهد هر دو را قصاص کند و بر دوم رد کند دیة جنایة اولین و از اولین دیة جنایة او
فرا گیرد و بدوم دهد دلیل بر جواز قصاص قول خدای است که والجروح قصاص و هر که دست غیری

برد و او را دست راست نباشد دست چپش برند دلیلش اجماع این طائفه است و مرد آزاد ضامن باشد آنرا که تباه کند و ارش جنایة او را بعمد یا بخطا و آنچه حاصل شود بفعل او یا بفعل کسی که ویرا بر وی ولایة باشد و اگر کسی حیوان غیری را بکشد یا آلت وی بشکند یا جامه وی بدرد یا بنای وی را خراب کند ضامن باشد و همچنین اگر در راه مسلمانان چیزی کرد که بدان سبب چیزی شد یا در ملک غیری بی اجازة وی یا در ملک مشتری ضامن باشد و آنچه بسبب مداواة حاصل شود از فساد یا بسبب سلک کردن وی یا رها کردن شتر مست وی و اگر گوسفند در شب رها کند ضامن باشد و اگر بروز باشد ضامن نباشد مگر که در ملک غیری کرده باشد آنگه ضامن باشد دلیل خبری که ناقه براء بن عازب در حایطی رفت و در آن حایط چیزی زیان آورد رسول صلعم حکم فرمود بآنکه ان علی اهل الاموال حفظها نهارا و علی اهل المواشی حفظها لیلا وان علی اهلها الضمان فی اللیل یعنی بر خداوندان مالست که بروز آنرا نگاه دارند و بر خداوندان چهارپا است که بشب آنرا نگاه دارند که اگر نگاه ندارند بریشان ضمان باشد و اگر بر چهارپای باشد آن وی را بکشد آنچه آنرا تباه کند وی ضامن آن باشد و آنچه پای بود ضامن نباشد مگر که ویرا بچوب برنجاند یا برانگیزاند آنگه ضامن باشد هر چیزی را که تلف کند و اگر قصد وی دفع دابه بوده باشد تا رنجی بوی یا بغیری نرساند ضامن نباشد و هر جنایة که بنده کند بخطا نه بقصد ضمان او بر خواجه وی باشد و همچنین بود از هر که در حجر و تربیت وی بود

فی الدیات دیه مرد آزاد مسلمان در قتل عمد صد اشتر بود یا دویست گاو یا دویست جامه یا هزار گوسفند یا هزار دینار یا ده هزار درم نقره دلیل برین اجماع این طائفه است

و آنکس که گوید که گوسفند میشینه باید و درم دوازده هزار دلیل بر وی باشد زیرا که اصل براءة ذمة است و این دیه در مال قاتل واجب باشد و در مدة یکسال ادا باید کرد و دیه قتل خطا که مانند عمد باشد بر کسی که خطا و نداشتن بود سی و سه حقه باشد و سی و سه جذعه و سی و سه ثنیه و این همچنان باید که کشن داده باشند و این دیه هم در مال قاتل واجب باشد و اگر ویرا مال نباشد بقدر آنچه باید تا حاصل کند و مهلتش دهند و اگر بمیرد یا بگریزد از اولیاء وی بستانند هر که نزدیکتر باشد بوی از آنان که دیه بروی میراث گیرند و اگر ویرا اولیا نباشد دیه از بیت المال باید داد و در مدة دو سال گیرند و دیه قتل خطا محض بیست اشتر باشد حقه یعنی سه ساله در چهارم شده و بیست ابنة لبون دو ساله تمام شده و بیست بنت مخاض یعنی ماده یکساله و بیست ابن لبون نر دو ساله و این دیه در مدة سه سال باید داد و بر عاقله واجب باشد و اگر عاقله نباشد یا اگر باشند درویش باشند دیه از مال وی بدهند و اگر مال ندارد از بیت المال واجب باشد و عاقله مرد مسلمان آزاد عصبه وی باشد آنانکه دیه وی گیرند و عاقله بنده خواجه وی باشد و عاقله ذمی درویش امام باشد و صلح و اقرار از عاقله دیه نخواهند و از آنچه بتعدی وی باشد چنانکه در راه مسلمانان طاقی برآرد یا چاهی بکند آن بر عاقله نباشد و دیه بنده مسلمانان قیمت وی باشد مادام که آن دیه آزاد مسلمان در نگذرد که اگر درگذرد با آن رد کنند و دیه جهود و ترسا و گبر هشتصد درم باشد دلیلش اجماع این طائفه است و نیز اصل براءة ذمة است زیادتی را دلیل باید و دیه بندگان ایشان قیمت ایشان بود تا از دیه خواجگان ایشان در نگذرد که آنگاه بیش از آن لازم نباشد و دیه زن نیمه دیه مرد

و درین کس را خلاف نیست الا ابن علیه را و اصم را که ایشان گفتند که دیه مرد و زن مساوی باشد حجة بریشان آنست که از رسول صلعم روایة کرده اند که وی فرمود که دیة المرأة علی النصف من دیة الرجل یعنی دیه زن نیمه باشد از دیه مرد و کسی که در حرم یا در ماه حرام کسی را کشته باشد بروی بود دیه و دو دانگ دیه و هر که غیری را از سرای وی بیرون برد ضامن دیه وی باشد در مال خود تا آنگه که ویرا باز آرد یا بینة اقامت کند که وی بسلامت است یا از هلاک وی بری است و حکم دایه با کودک که ویرا پرورده باشد همین باشد و اگر در میان دهی کشته یافته شود و ندانند که ویرا که کشته است دیه وی بر اهل آن ده باشد و اگر در میان دو ده باشد بنگرند تا بکدام ده نزدیکتر است از ایشان خواهند و اگر بنسبت با هر دو ده یکسان باشد با هر دو ده باشد و کسی که در میان انبوهی کشته شود و ندانند که ویرا که کشته است یا در زمینی که آنرا مالکی نباشد چون بیابانها و کوهها دیه وی بر امام باشد و اگر کسی نه بدستوری زن خویش آب را عزل کند دیه نطفه ده دینار بروی لازم بود و اگر کسی ویرا بترساند تا آب فرود آید همچنین دیه بر آنکس باشد هم مرد را و هم زن را و اگر کسی بر زنی جنایة کند تا نطفه بیفتد از دیه آن بیست دینار بر مال وی لازم بود و اگر علقه باشد و آن خونی بود بسته دیه وی چهل دینار باشد و اگر مضغه بود و آن گوشت پاره بود دیه شصت دینار بود و اگر استخوان در وی پدید آمده باشد دیه آن هشتاد دینار باشد و اگر از شکم جدا شود و صورة وی تمام شده باشد دیه او صد دینار باشد و اگر زنده جدا شود از شکم و بمیرد دیه تمام لازم بود و اگر در شکم بمیرد نیمه دیه لازم باشد و اگر جنایة شوهر کرده باشد دیه مادر را بود و اگر زن کرده باشد دیه پدر را بود

دیه تمام باشد و در هر دو خصیه همچنین بود و در یکی نیمه دیه باشد و در روایات است که در خصیه چپ چهار دانگ دیه باشد و اگر راه کمیز بول و بچه یکی کند زن آزاد را دیه زن آزاد لازم شود و در شکستن استخوان عضوی خمس دیه آن عضو باشد و اگر بسته شود بی عیبی چهار خمس دیه وی بود و در مُوضحه هر عضوی ربع دیه شکستگی وی باشد و در هر عضوی جنایة کنند چنانکه شل شود چهار دانگ دیه وی بود و حکم شکستگی اگر در وی بود همان حکم بود که در سر باشد و آن هشت نوعست اولین خارصه خوانند و آن آن بود که پوست بدرد و خون روان شود و در وی عشر عشر دیه وی بود و دوم را دامیه خوانند و آن آن بود که گوشت را بشکافد و در وی خمس ده یک دیه وی بود سوم را نافذه گویند و آن آن باشد که از گوشت بگذرد و در وی خمس عشر و عشر عشر دیه وی باشد چهارم را سمحاق گویند و آن آن باشد که بپوستی رسد که میان گوشت و استخوان باشد در وی دو خمس عشر دیه وی باشد و درین چهار که نه قصاص باشد دلیلش اجماع این طائفه است پنجم را موضحه گویند و آن آن بود که استخوان را ظاهر کند در وی نصف عشر دیه باشد بلا خلاف و در وی قصاص بود بدلیل اجماع ششم را هاشمه خوانند و آن آن بود که استخوان بشکند در وی عشر دیه باشد هفتم را منقله گویند و آن آن بود که با شکستگی استخوان محتاج آن گردانند که از موضعی بموضعی نقل کنند در وی عشر دیه و نصف عشر دیه باشد هشتم را مامومه خوانند و آن آن باشد که بام الدماغ رسد یعنی بجایگاه مغز سر و در وی ثلث دیه باشد و درین هر سه قصاص نباشد بلا خلاف اما جایفه آن بود که باندرون رسد و این درین باشد نه در سر و طپانچه که بر روی آزادی زنند چنانکه سرخ شود یک دینار و نیم لازم بود و اگر سبز شود یا سیاه سه دینار بود و اگر بر تن بود نیمه از آن که بر روی بود

باوجود آید و زن در دیة اعضا با مرد یکسان بود تا آنگاه که به ثلث دیة رسد چون به ثلث رسید
به نیمه دیه وی برسد و دیة اعضا بندگان بحساب قیمة ایشان باشد تا کرده بر آزاد زیادت نگردد
اگر زیادة شود با آن برسند و کسی را که در اقامة حدود و آداب کشته شود وی را دیة نباشد و کسی
که از مال و نفس دفع کند و را بکشتن وی کند فصل فی حد الزنا هر کس که زنا کند با زنی که محرم
وی بود یا با وی وطی کند بعقد و داند که وی محرم وی است یا زنا کند با زن پدر خود یا غصب کند
زنی را بر نفس وی یا ذمی زنا کند با زنی مسلمان یا زنا کند آزادی چهارم بار و در آن سه بار
وی حد رانده باشند حد اینها همه آن بود که ایشان را بکشند دلیلش اجماع این طائفه است
و آنچه از رسول صلعم روایة کرده اند که من واقع علی ذات محرم فاقتلوه یعنی هر که با زنی که محرم وی
باشد مواقعه کند وی را بکشید و این مطلق است اگر کسی گوید که مراد آنست که آنرا حلال داند این
تخصیص باشد بی دلیلی و اگر مراد این بودی تخصیص ذات محرم را بذکر هیچ فائده نبودی و روایة
کرده اند که مردی زن پدر خود را بزنی کرده بود گفت که رسول صلعم مرا بکشتن وی فرموده و
کردن غصب زن زشت تر است از زنا کردن برضاء زن و همچنین با بر زنا شدن چون سه بار
حد زده باشند فاحش تر و ناخوش تر است و چون قباحة این بیشتر بود مستحق باشد که
او عقوبة سخت تر و درشت تر باشد و آن کشتن است و زنا کردن ذمی با زن مسلمان خرق ذمة است
و هر ذمی که خرق ذمة کند کشتن وی مباح بود و اگر مردی پیر با زنی پیر چون محصن و محصنه باشند
زنا کنند ایشان را اول حد بزنند آنگه سنگسار کردن ایشان اجماع است و دلیل بر حد زدن
زدن ظاهر قول خداست که الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة و رسول صلعم فرموده است

الثیب بالثیب جلد مائة والرجم و اگر پیر نباشد و محصن باشد و محصن مردی را گویند که
و برا زنی باشد و محصنه زنی را گویند که وی را شوهری باشد وی را سنگسار باید کرد و از اصحاب
گروهیست که میگویند که اینجا هم حد لازم باشد و هم رجم و ظاهر مذهب اول است و اگر مردی
بکر زنا کند وی را صد تازیانه بزنند و از شهرش دور کرد اند و بشهری دیگر فرستند یکسال
دلیلش اجماع این طائفه است و آنچه از رسول صلعم روایة کرده اند از طرق مخالفان که وی گفت
البکر بالبکر جلد مائة و تغریب عام و اگر بکر نباشد و محصن نباشد چون زنا کند صد تازیانه
لازم باشد اگر مرد باشد و اگر زن و اگر بنده باشد یا پرستاره که زنا کند پنجاه تازیانه لازم باشد
اگر محصن باشند و اگر نباشند اگر پیر باشند و اگر نه و اگر مکاتب باشند بحساب آنچه آزاد شده باشد
حد آزاد بزنند و بحساب آنچه بنده باشد حد بندگان و اگر پدر با کنیزک پسر زنا کند تعزیرش
بزنند و تعزیر کم از حد باشد دلیلش اجماع این طائفه است و چون پدر را بر پسر قصاص نکنند
نباشد که حدش بزنند و احصان آن باشد که مردی بالغ باشد و کامل عقل و وی را زنی باشد
بنکاح دوام یا بملک یمین یعنی کنیزک که با وی وطی کرده باشد و از وطی مانع نباشد و وی را دسترس
و مرد و زن درین حکم یکسان باشند و حکم زنا ثابت شود بر کسی که قصد زنا از وی صحیح بود
و اگر دیوانه باشد که هیچ وقت بخود نباشد بر وی حد نباشد و اگر وقتی با هوش آید از دیوانگی
در آن وقت اگر زنا کند بر وی حد واجب باشد و چون توبه کند پیش از آنکه زنا بر وی ثابت شود و توبه
وی ظاهر شود و صلاحیة وی پدید آید حد از وی بیفتد و همچنین از اقرار خود رجوع کند
پیش از آنکه وی را حد زنند یا در حال حد زدن یا بگریزد از حد و اگر پس از آنکه زنا بر وی ثابت شده

به بینه توبه کند امام اگر خواهد عفو کند و غیر امام را نباشد که عفو کند و چون نخواهند
که کسی را رجم کنند گوی بکنند و وی را در آنجای کنند و تا سینه بخاک بینبارند و اگر این رجم با قرار
وی باشد خاک در آنجا ریزند و اگر جلد و رجم جمع شوند اول صد تازیانه بزنند و بگذارند تا
بهتر شود آنگه رجم کنند ابتدا بسنگسار کردن گواهان کنند اول و اگر اقرار کرده باشد ابتدا امام
کند بعد از آن کسانی که حاضر باشند از مسلمانان آنانکه عدل باشند و تازیانه امام زند یا کسی که امام
وی را دستوری دهد بران و اگر بگواه ثابت شده باشد تولاه آن گواهان کنند و حد بر وی براند
بران هیئة که وی را دیده باشند در زنا کردن اگر برهنه باشد یا با لباس و در زمانی که سخت گرم
باشد از گرما نیم روز یا سرما با مداد که سخت سرد باشد حد نزنند و تازیانه سخت زنند بر جمله اعضا
وی بغیر سر و فرج وی و مرد را بر پای حد زنند و زن را نشسته و جامه وی بروی محکم ببندند و روا
بود که اجرا کنند خود را حد زنند بی دستوری امام و دلیل برین اجماع طائفه است و از رسول صلعم
روایة کرده اند که وی فرمود اقیموا الحدود علی ما ملکت ایمانکم فصل فی حد اللواط والسحق
لواط آن بود که مرد با مردی بی سامانی کند و آن دو گونه باشد ایقاب و تفخیذ ایقاب آن بود
که سر ذکر در دبر پنهان شود و تفخیذ آن بود که در میان دو ران بود در اول چون ثابت شود
شوق شرعی فاعل را و مفعول را باید کشتن و در دوم هر یکی را از ایشان صد تازیانه باید زدن
بشرط آنکه هر دو عاقل و بالغ باشند و باختیار خود کنند و درین فرقی نیست میان آزاد و بنده
و مسلمان و ذمی و محصن و غیر محصن و امام مخیر است اگر خواهد بشمشیر کشد و اگر خواهد سنگسار کند
و اگر خواهد از بالا بیندازد و اگر خواهد باتش بسوزاند و اگر خواهد دیواری بروی افکند دلیل آن

اجماع طائفه است و آنکه عکرمه از عبدالله عباس روایة کرد از قول پیغمبر صلعم که وی فرمود من
وجدتموه علی عمل قوم لوط فاقتلوا الفاعل والمفعول به یعنی هر که بر عمل قوم لوط یابید فاعل را
و مفعول را هر دو بکشید اما سحق آن بود که زنی بود با زنی و چون این ثابت شود هر یکی را
صد تازیانه باید زدن بشرط بلوغ و کمال عقل و اختیار و در روایتیست که با وجود احصان رجم
لازم باشد و چون سه بار حد زده باشند بار چهارم باید کشتن فصل فی القیادة هر که مردی را
با زنی یا با کودکی جمع کند یا دو زن را از برای فجور جمع کند هفتاد و پنج تازیانه لازم بود اگر
مرد باشد یا زن آزاد باشد یا بنده سر او باید تراشیدن و در شهر مشهور کردانیدن و با زن
این معامله باید کردن و اگر دوم بار همین کند حدش بزنند و از شهرش بیرون کنند و اگر سوم بار
رجوع کند روایة کرده اند که حدش بزنند و اگر بار چهارم باشد توبه بر وی عرض کنند اگر قبول
نکند وی را بکشند و پنجم بار بکشند بی آنکه از وی توبه خواهند فصل فی حد القذف هر که قذف کند
و او کامل عقل باشد مردی آزاد را یا زنی آزاده را بزنا یا لواط یعنی دشنام دهد اگر مرد باشد
و اگر زن اگر بنده باشد و اگر آزاد آنکس که وی را دشنام داده مخیر باشد میان آنکه عفو کند و میان
آنکه مطالبه کند وی را بحق قذف و آن هشتاد تازیانه است دلیلش اجماع این طائفه است و قول خدای
والذین یرمون المحصنات ثم لم یأتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة و این عام است
در غیر بنده را شامل است و اگر قاذف ذمی باشد وی را باید کشت از برای آنکه از ذمه بیرون آمده باشد
و یکسان بود درین لفظ صریح چنانکه زنا و لواط و کنایه که مفید این معنی بود چون نجبه و قرنان و
دیوث و مانند آن این باشد از آنچه در عرف قاذف فائده معنی صریح دهد و اگر مردی را گوید

بافلان زن زنا کردی قذف دو کس باشد بروی دو حد لازم باشد و اگر جماعتی را بیک لفظ
قذف کند بروی یک حد بیش نباشد نزدیک ما و اگر هر یکی را قذف کرده باشد بعد هر یکی از ایشان
بروی حدی باشد و این حد میراث برود آنانکه مستحق میراث باشند هر یکی را از ایشان رسد
که مطالبه کنند حد را یا عفو کنند و اگر یکی عفو کند دیگری را رسد که مطالبه کند و اگر وارث
نباشد پادشاه اسلام را رسد که مطالبه کند و او را نرسد که عفو کند و اگر توبه کند حد ساقط
نشود و اگر وی عفو کند یا ولی وی ساقط شود و چون سه بار حد زده باشند چهارم بار بکشند
و هر کس که پیغمبر را صلعم یا یکی را از پیغمبران یا یکی را از امامان معصوم دشنام دهد وی را بباید
کشتن دلیل برین اجماع این طایفه است **فصل** فی حد شارب الخمر هر که خمر خورد یا هر چه مست
کننده باشد اگر آزاد باشد و اگر بنده اگر مرد باشد و اگر زن بعقد و اختیار حد او هشتاد تازیانه
باشد دلیلش اجماع این طایفه باشد و آنکه روایة کرده اند که رسول صلعم فرمود جلد شارب الخمر ثمانین
و از امیر المؤمنین علیه السلام روایة کرده اند که وی فرمود اذا شرب سکر و اذا سکر هذی و اذا
هذی افتری علی الله فیجب ان یحد حد المفتری یعنی چون خمر خورد مست شود و چون مست شود
هذیان گوید و چون هذیان گوید افترا کند بر خدا و حد افترا کننده هشتاد تازیانه است واجب
باشد که وی را هشتاد تازیانه بزنند و هیچکس از صحابه وی را انکار نکرد و سوم بار چون حد زده
باشند مستحق قتل شود و حکم فقاع حکم خمر است دلیلش اجماع این طایفه است و چون تحریم وی
ازین ثابت شده است بدلیل هر که گفت حرام است گفت حکم او حکم خمر است و اگر کسی گوید که حرام است و حکم
او حکم خمر نیست قول او خلاف اجماع باشد و حکم ثابت از خمر پیش از توبه وی حکم ثابت است اگر

حد زنند برهنه زنند و بر پشت و کتف زنند و زن را در جامه حد زنند **فصل** فی حد السرقة
هر کس که دزدی بروی ثابت شود دست وی بریدن واجب شود بشرط آنکه مکلف باشد و پدر نباشد
که از فرزند دزدیده باشد و بنده نباشد که از خواجه خود دزدیده باشد بی خلاف و باید که
مقدار آنچه دزدیده باشد دانگی و نیم باشد و قیمت وی این قدر باشد و از آن جمله باشد که در شرع
و عادة ثابت شود و باید که دزد را در آن شبهه نباشد و باید که از حرز بیرون برده باشد و حرز
جائی باشد که غیر مالکش روا نباشد در آنجا رفتن مگر بدستوری دلیل برین اجماع طایفه است و دزد
آنرا گویند که مال غیری را ترسیده و پوشیده و پنهان برگیرد و چون چنین باشد بر کسی که در ودیعه
عاریة خیانت کند قطع نباشد دلیلش آنست که آنچه ما اعتقاد کردیم آنرا اجماع است بر وجوب قطع
بآن و در آنچه خلاف اینست دلیلی نیست و از رسول صلعم روایة کرده اند که فرمود لیس علی المنتهب
والمختلس والخائن قطع یعنی بر غارت کننده و مال رباینده و خیانت کننده قطع نیست و این
وجه بر انکس است که در مقدار نصاب خلاف میکند بعد از اجماع این طایفه آنست که از عایشه روایة
کرده اند که رسول صلعم فرمود القطع فی ربع دینار فصاعدا این نیز هم نص است دیگر آنکه اصل
ذمه است و هر کس که قطع واجب گرداند در کمتر از آنکه ذکر کرده شد محتاج دلیل باشد چون شرایط قطع
تمام گشته باشد بار اول دست راستش ببرند اگر دوم بار دزدی کند پای چپش ببرند و درین هیچ خلاف
نکرده است مگر عطا که وی گفت که دست چپش ببرند از جابر روایة کرده اند که مردی را پیش پیغمبر آوردند
که دزدی کرده بود دست راستش ببریدند بار دیگر هم او را پیش رسول آوردند که دزدی کرده بود پای
چپش ببریدند و حکم کرد که اگر بار دیگر دزدی کند در زندان بازدارند تا آنگاه که بمیرد و اولی آنکه

در وی را ببینند و اگر در زندان دزدی کند گردنش بزنند در خبر است که دزدی را پیش امیر المؤمنین علیه السلام
آوردند دست و پای وی بریده فرمود استحیی من الله ان لا اترک له ما یاکل به و یستنجی به یعنی
شرم میدارم از خدای که نگذارم وی را آنچه بدان طعام خورد و استنجا کند و کس برین بروی انکار
نکرد و اگر دست راستش شل شده است ببرند و پای چپ همچنین دست چپ و پای راستش ببرند و موضع
قطع دست از بن انگشتان باشد انگشت بزرگ را بگذارند و پای از معقد شراک یعنی جائی که دوال
پای باشد دلیل برین اجماع طایفه است و دیگر آنست که برین مقدار اجماع است و بر زیادة برین
دلیلی نیست اگر جمعی در دزدی با یکدیگر شریک باشند و نصیب هر یکی آن مقدار باشد که قطع واجب شود
همه را دست ببرند بی خلاف و اگر نصیب هر یکی آن مقدار نرسد لیکن آنچه دزدیده باشند آن مقدار باشد
قطع بر همه واجب باشد دلیلش قول خداست که والسارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما ظاهر آیة
اقتضا قطع میکند زیرا که اسم سارق متناول است همه را و فرق نکرده است میان یکی و جماعتی و از
کسی هست که میگوید که بر ایشان قطع نباشد تا آنکه نصیب هر یکی بدان مقدار رسد و این سهو بعید است
زیرا که اصل برائة ذمه است از قطع و اگر پسر از مال پدر و مادر بدزدد قطع لازم باشد و مادر از
مال فرزند همین حکم دارد و همچنین زن و شوهر چون از مال یکدیگر بدزدند چون هر یکی مال خود را در حرز
دارند و اگر از مال کسی بدزدد که نفقه وی بروی واجب بود بروی قطع نباشد چون در نفقه تقصیر کرده
باشد و کسی که از آستین جامه زیرین و گریبان ببرد بروی قطع لازم بود و هم بر نباش که گور بشکافد
و کفن ببرد دلیلش ظاهر آیة است لان السارق هو الآخذ علی جهة الاستخفاء والتفزع و با قطع
لازم باشد و اگر اقرار آرد و آنگه انکار کند یا پیش از آنکه دزدی بروی ثابت شود توبه کند و صلاح وی

پیدا آید نبرند روایة کرده اند که اگر کودکی دزدی کند تهدیدش کنند و اگر دوم بار کند انگشتانش
در زمین مالند چنانکه خون آلوده گردد سوم بار سر انگشتان چهارگانه وی از بند اول ببرند
چهارم بار از بند دوم پنجم بار از اصل ببرند **فصل** تعزیر واجب بود بر کسی که چیزی کند یا
اخلال بواجبی کند از جهة شرع بران حدی معین نباشد یا اگر حدی باشد شرایط آن تمام حاصل
نباشد بر مقدمات زنا و لواط تعزیر باشد و تعزیر آن ده تازیانه باشد تا هشتاد و نه بر حسب آنکه
امام مصلحت بیند و بر وطی بهیمه و استمنا بید تعزیر بود و بنده اگر از مال خواجه بدزدد و پدر که
از مال فرزند بدزدد و هر که کمتر از ربع دیناری بدزدد یا از جائی که حرز نباشد تعزیر لازم باشد و اگر
فرزند یا کودکی یا دیوانه را قذف کند تعزیر بروی بود و اگر کسی را قذف کند که بآن مشهور باشد و معروف
از انواع قبایح مستحق حد و تعزیر نباشد و همچنین اگر مسلمانی را بنابینائی و کنگی و دیوانگی و برص عیب کند
تعزیرش لازم بود و اگر دو کس یکدیگر را دشنام دهند بآنچه موجب حد باشد حد از ایشان بیفتد اما هر دو را
تعزیر باید زد **کتاب القضاء** وما یتعلق به کسی را که از برای قضا و حکومت نشانند
باید که عالم باشد بهمه آن حکم که پیش او آرند زیرا که وی در آن حکم از خدای خبر میدهد و بنیابت رسول
حکم میکند باید که بدان عالم باشد و هر که حکم بتقلید کند قطع نکند بر آنکه حکم آنچه خدای فرستاده
و خدای تعالی میفرماید ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و رسول صلعم در تقسیم قاضیان
وقضی بین الناس علی جهل فهو فی النار یعنی مردی که حکم کند در میان مردمان بجهل وی در آتش دوزخ باشد
و هر که بتقوی حکم کند حکم بجهل کرده باشد و باید که عادل باشد و کامل عقل و با رای نیکو حافظ و مدبر حکم
و ورع باشد و قوة آنش باشد که بآنچه بدو تفویض کرده باشند قیام تواند نمود و حاکم را روا باشد که

حکم کند در همه چیزها مالی و غیر آن از حدود و قصاص دلیلش اجماع طائفه است و قول خدا
وان حکمت فاحکم بینهم بالقسط هر که بعلم خود حکم کند حکم بعدل کرده باشد و اگر حاکم حکم نکند
بعلم خود آن حکم ادا کند بفسق وی از آنجا که حقی را که دانسته باشد منع کرده باشد یا بکسی داده باشد
که استحقاقش ندانسته باشد دیگر آنست که حکم با وجود دو گواه عادل واجبست و بگواهی ایشان
غلبه ظن بیش حاصل نشود و چون با غلبه ظن حکم واجب بود با وجود علم واجبتر بود و اگر گویند
حکم بعلم کردن اقتضاء تهمت کند بر حاکم استحسان محض است از برای وی ترک دلیل توان کرد و از شرایط
حاکم آنست که او عادل باشد و عادلی وی مانع بود از تهمت چنانکه مانع است از آنکه چون گوید که اقرار
آورد بنزد من یا گوید که گواه گواهی اقامت کرد و بگواهی دو مرد آزاد بالغ کامل عقل عادل حکم کند در جمله
چیزها بلا خلاف اما در زنا حکم نکند الا بگواهی چهار مرد بمعاینه فرج در فرج که متفق باشند در لفظ
و در وقت و اگر نه چنین گواهی دهند حد افترا بر ایشان لازم بود بلا خلاف یا بگواهی سه مرد و دو زن
و حکم لواطه و سحق همین است و هر چه غیر از این است گواهی دو مرد عادل کفایة بود و اعتبار در صحت گواهی
ایشان آنست که در معنی متفق باشند و مطابق دعوی و گواهی زنان در آنچه موجب حد باشد نشنوند
نه تنها و نه با مردان مگر در زنا بنزد این طائفه و بهیچ حال در طلاق و دیدن ماه نشنوند و در ولادة
و آنکه مولود بزمین آمد آواز کرد و در عیبها که مردان از آن اطلاع نباشد بشنوند بی مردان و گواهی
قابله چون امین باشد در ولادة و استهلال مولود بشنوند چون می شناسد از جهة آواز ایشان
و همچنین صحابه از زنان رسول صلعم روایة میکردند و ایشان را تمییز از جهة سماع آواز ایشان بود
و گواهی کودکان در شجاع و جراح قبول کنند و گواهی قاذف چون توبه کرده باشد بشنوند شرط وی

آن باشد که خود را تکذیب کند و گواهی فرزند بر پدر و گواهی بنده بر خواجه نشنوند اما پس از وفات
ایشان قبول کنند و گواهی ولد الزنا قبول نباشد دلیلش اجماع این طائفه است و گواهی دشمن بر دشمن
قبول نباشد و نه گواهی شریک برای شریک در آنچه شریک وی باشد و نه گواهی ذمی بر مسلمان الا در وصیة
که در سفر باشد خاصه بشرط آنکه آنجا از اهل اسلام کسی حاضر نباشد و بدان که حکم بقسامه آن وقت
کنند که اولیاء مقتول را دو گواه عدل نباشد که بقتل گواهی دهند و چون چنین باشد از اولیاء مقتول
پنجاه کس سوگند خورند که مدعی علیه صاحب ایشان را کشته است و اگر پنجاه نباشند سوگند بر ایشان
مکرر کنند تا پنجاه سوگند تمام شود و اگر غیر یک کس باشد بر پنجاه و بر بیع دیه تا یک بیع میراث حکم کنند
و گواهی دو زن بمنزله گواهی یک مرد باشد و بگواهی یک مرد با سوگند مدعی خاصه در دیون حکم کنند
دلیلش اجماع این طائفه است و آنکه روایت است از رسول صلعم که حکم کرد بیک گواه و سوگند بر این اجماع صحابه است
و از ایشان کسی در این خلاف کرد و گواهی پدر بر فرزند و گواهی فرزند بر پدر و گواهی زن بر شوهر
و گواهی بنده بر آینده و بر بنده بشنوند الا در موضعی که ذکر کرده شد دلیلش اجماع این طائفه است و
قرآن بر عموم الا آنچه دلیل قاطع از عموم بدر برد و گواهی برادر بر برادر بشنوند و همچنین گواهی دوست
بر دوست و گواهی نابینا در آنچه محتاج مشاهده نباشد اگر گویند نابینا را طریقی نیست بشناختن مشهود علیه
از برای آنکه آوازها بیکدیگر مشتبه شود گوییم بینا را همین لازم آید از آنجا که صورتها بیکدیگر مشتبه شود و چون
حاسه بصر طریق علم است با جواز اشتباه اشخاص روا بود که حاسه سمع را طریق بود بمعرفت مشهود علیه
با جواز اشتباه اصوات و هیچ شبهه نیست که نابینا پدر و مادر و زن خود را بازشناسد و گواهی دهد و اگر ایشان
سوگند بخورند از اولیاء آن شخص که او بقتل متهم کرده باشند پنجاه سوگند بخورند که بدانچه بر وی دعوی میکنند

وی بری و بیگناه است و اگر وی را اولیا نباشد پنجاه سوگند بخورد که من از این بری و بیگناهم و قسامه
نباشد الا بتهمت با امارت ظاهر دلیل بر این اجماع این طائفه است و آنچه روایة کرده اند که رسول صلعم گفت
البینة علی المدعی والیمین علی من انکر الا فی القسامة و آنچه انصار را از کشتن انکار کردند بر جهودان دعوی
که ایشان عبدالله را بخیبر کشته اند یحلفون خمسین یمینا و تستحقون دم صاحبکم یعنی پنجاه سوگند بخورید
و مستحق خون صاحب خود گردید ایشان گفتند که این کاریست که ما مشاهده نکرده و ندیده ایم چگونه سوگند
خوریم قال یحلف لکم الیهود خمسین یمینا یعنی جهودان برای شما پنجاه سوگند خورند گفتند ما راضی نشویم
بسوگند جهود کافران فاداه من عنده رسول صلعم دیة آن بداد و قسامه در آنچه دیة تمام باشد از اعضا
شش کس باشند و در آنچه کم از آن باشد بحساب این بود و هر که بر چیزی گواه شود لازم باشد وی را اقامة و اداء آن
هر گاه که از وی گواهی خواهند لقوله تعالی و لا تکتموا الشهادة و اگر گواهش نگرفته باشند اما شنیده باشد بگوش خود
یا دیده باشد مخیر باشد اگر خواهد اقامة کند و اگر خواهد نکند و روا نباشد گواهی دادن چون یاد نباشد
و بر خط اعتماد نتوان کرد زیرا که در خط اشتباه ممکن است و خدای تعالی میگوید و لا تقف ما لیس لک به علم
یعنی پیروی مکن آن را که ترا بدان دانشی نباشد یعنی آنچه ندانی مگوی و گواهی دادن بر آنچه بر یاد نباشد حرام
دادن بود بچیزی که علم بدان حاصل نباشد و گواهی گواه اصل بگواهی دو مرد ثابت شود چون متعذر باشد
اقامة گواهی اصل و گواه بر گواه روا نباشد مگر در دیون و عقود و در حدود روا نباشد و روا بود که
دو کس گواهی دهند آنکه بر گواهی یکی و چون مدعی علیه را سوگند داده باشند بر بینه مدعی حکم نکنند
دلیلش اجماع این طائفه است و آنکه روایة کرده اند از پیغمبر صلعم من حلف فلیصدق و من حلف له فلیرض
یعنی هر که سوگند خورد باید که راست خورد و هر که برای وی سوگند خورند باید که بدان راضی شود آنکه فرق

۱۵۹

و من لم یرض فلیس من الله فی شیء و مدعی علیه را رسد که سوگند بر مدعی رد کند لقوله تعالی او یخافوا
أن ترد أیمان بعد أیمانهم و مراد باین آنست که بعد وجوب ایمانهم یعنی پس از واجب بودن سوگند
ایشان برای آنکه اجماعست که سوگند رد نکنند پس از آنکه سوگند خورده باشد و از رسول صلعم روایت است
که المطلوب اولی بالیمین من الطالب مطلوب یعنی مدعی اولیترست بسوگند از طالب یعنی مدعی علیه
و این حدیث دلیلست بر آنکه هر چو شتی کند در مطالبه سوگند اما مدعی علیه اولیترست بآن و روا نبود
حاکم را که حکم کند الا بعلم خود یا بگواه یا باقرار یا بسوگند و برای و اجتهاد و قیاس و بنامه حاکمی دیگر
نشاید حکم کردن و اگرچه گواه گواهی دهد که این نامه آن حاکم است و اگر مشاهده با وی گوید که بنزد
من ثابت شده است هم حکم نتوان کردن دلیلش اجماع این طائفه است دیگر آنست که بآنچه ذکر کرده شد
علم حاصل نشود و روا نباشد بی علم حکم کردن لقوله تعالی و لا تقف ما لیس لک به علم و از عموم این آیة
بدر نرود آنچه آنرا دلیلی قاطع بیرون برد و بینه بینه خارج باشد یعنی بینه مدعی نه بینه داخل
که مدعی علیه است لقوله صلعم البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر و اگر هیچ یکی از ایشان صاحب ید نباشند
و هر دو را گواه باشد حکم آنرا باشد که گواهان وی عادلتر باشند و اگر متساوی باشند در عدالت حکم آنرا
باشد که گواهان وی بیشتر باشند و اگر متساوی باشند میان ایشان قرعه زنند بنام هر که برآید وی را
سوگند دهند و اگر در تصرف هر دو باشد و هیچ یکی را گواه نباشد آنچه میان ایشان مشترک باشد بهر یکی را
نصفی بود و اگر حاکم را معلوم شود دروغ گواهان حکم خود را باطل گرداند و ایشان را تعزیر کنند
و مشهور گرداند و آنچه بران حکم کرده باشد باز گیرد اگر ممکن باشد و اگر نه از گواهان بدروغ غرامت
آن بستانند و اگر آنچه بدان گواهی داده باشند کشتن یا حد زدن بوده باشد قصاص کنند و اگر از آن گواهی



٢٠ شهر رجب المرجب ١٤٠٥

رجوع کند بشبهه که بوی در آمده باشد تحقیقش لازم باشد و حاکم را باید که از برای حکم وقتی معین
کرداند که خاصه آن وقت برای حکم بنشیند و دران وقت هیچ کاری دیگر نکند و باید که گرسنه و خشمگین
و پریشان خاطر نباشد و پشت برقبله نشیند و با سکینه و آرام باشد و مجلس خود را از بازی
و مزاح دور دارد و در میان دو کس در محل و نظر و اشارة یکسان کرداند و ابتدا بسخن نکند تا خصمان
ابتدا کنند و اگر ایشان خاموش باشند ایشانرا گوید اگر از برای کاری آمده اید بگوئید و اگر یکی دعوی کند
باید که دعوی وی مستند بود بعلم چنانکه گوید فلان چیز که در دست ویست حق منست و در دست وی بناحق است
و باید که آن چیز معلوم باشد که اگر گوید جامه یا سرائی درست نباشد و چون صحیح باشد مدعی علیه را گوید
چه میگوئی در آنچه دعوی میکند اگر اقرار آرد و او از اهل باشد که اقرار وی صحیح بود حاکم الزامش کند تا آنرا
بخصم خود تسلیم کند و اگر ابا کند بملازمتش فرماید و اگر صاحب او گوید که ویرا حبس کن حبس کند و اگر
گوید نام او در دیوان حکم اثبات کن اثبات کند اگر ویرا شناسد بنام و نسبش یا چند عادل این گواهی دهد
و اگر مدعی علیه انکار کند مدعی را گوید چه میگوئی اگر گوید گواه دارم بفرماید تا حاضر کند و اگر گوید غایب
کسی معین کند تا گواه را حاضر کرداند و چون حاضر کرداند و پسندیده بود حکم کند بدان و اگر گواه یکی
باشد سوگند حق مدعی باشد و اگر دو زن پیش نباشند همچنین و اگر گواهش نباشد سوگند حق مدعی علیه باشد
اگر مدعی خواهد که سوگند دهد ویرا وعظ گوید و از خدایش بترساند و از عاقبت سوگند دروغ ویرا
آگاه کند اگر خواهد که ویرا سوگند دهد باید که صلح را بوی عرضه کند اگر راضی شود از میان حاکم بفتوی برون
قیام نمایند و اگر خواهد حاکم بنفس خود میان ایشان صلح کند و اگر بصلح راضی نشود سوگندش دهد و چون
سوگند خورد دعوی مدعی ساقط گردد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب تم الکتاب بید الضعیف

العباد الی الله الغنی محمد بن علی بن الحسن الحسینی عفی عنهم
فی تاسع عشر شهر شوال بالظفر والاقبال لسنة ست و ثلثین
و تسعمائة هجریة حامدا
لله مصلیا علی محمد و آله
و عترته اجمعین



ورق ۱۶۰
صفحه ۳۲۰

